UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228539
UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—881—5-8-74—15,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف ۸۹۱۵۵۸ Accession No. ۴۱۲۵

Author ایران وزارت فرهنگ

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

کتاب پنجم

ابتدائی

از طرف وزارت معارف

تألیف و طبع شده

حق طبع محفوظ و منوط باجازهٔ وزارت معارف است

طهران ۱۳۱۱

وزارت معارف و اوقاف

برطبق تصویبنامه هیئت وزراء عظام مورخ نهم تیر ماه ۱۳۰۸ کتاب پنجم ابتدائی که از طرف وزارت معارف تألیف و طبع شده باید در تمام مدارس ذکور و اناث منحصراً تدریس شود قیمت آن باجلد در تمام مملکت **۷ ریال** است بعنوان کرایه و حق الزحمه فروشنده در هیچ نقطه چیزی علاوه نخواهد شد.

وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه **یحیی**

اول بهمن ماه ۱۳۱۱

مطبعهٔ مجلس

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نامِ تو بهترین سرآغاز — بی نامِ تو نامه کی کُنم باز
ای کارگُشای هرچه هستند — نامِ تو کلیدِ هرچه بستند
ای نیست کُنِ اساسِ هستی — کوته ز درت درازدستی
ای یادِ تو مونسِ[1] روانم — جز یادِ تو نیست بر زبانم
ای مقصدِ همّتِ بُلندان — مقصودِ دلِ نیازمندان[2]
از قسمتِ بندگی و شاهی — دولت تو دهی بهر که خواهی
هم قصّهٔ نانموده دانی — هم نامهٔ ناگشوده خوانی
ای عقلِ مرا کفایت از تو — جُستن ز من و هدایت از تو[3]
از ظلمتِ تن رهاییم ده — با نورِ خود آشناییم ده

۱
از لیلی و مجنون نظامی

۱- یار و انیس ۲- محتاجان ۳- راهنمائی

در حمدِ خدا

فضلِ خدا را که تواند شمار کرد
یا کیست آنکه شکرِ یکی از هزار کرد

بحر[1] آفرید و بر[2] و درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم[3] و لیل و نهار[4] کرد[5]

الوانِ[6] نعمتی که نشاید سپاس گفت
اسبابِ راحتی که ندانی شمار کرد

اجزایِ خاکِ مرده بتشریفِ آفتاب
بستانِ میوه و چمن و لاله زار کرد

ابر آب داد بیخِ درختانِ میوه دار
شاخِ برهنه پیرهنش نوبهار کرد

توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

بخشندگی و سابقهٔ لطف و رحمتش
ما را بحسنِ عاقبت امیدوار کرد

پرهیزگار باش که دادارِ آسمان
فردوس[8] جایِ مردمِ پرهیزگار کرد

هر کو عمل نکرد و عنایت[9] امید داشت
دانه نکشت ابله[10] و دخل انتظار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست
بیدولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد

از قصائد سعدی

۱ـ دریا ۲ـ خشکی ۳ـ ستارگان ۴ـ شب ۵ـ روز ۶ـ قسمها و رنگها ۷ـ مقصود خداست

۸ـ بهشت ۹ـ توجه و لطف ۱۰ـ نادان

کلمات بزرگمهر

بزرگمهر که از حکمای مشهور است میگوید دنیا را با تغییر[1] و زوال[2] و زندگانی را در آن ناقص دیدم که اگر دنیا همه یک کس را باشد و انگس تمام خواهش و آرزوهای خود از زن و فرزند و عزت و احترام و تسلط[3] بر دشمنان برسد و از آفات[4] و زحمتها در امان باشد و در کمال آسایش خاطر سالهای سال که نهایت عمر آدمی تواند بود زندگانی کند هر آینه بصد سال نکشد و بعد از او باندک زمانی جمیع آنچه کرد آورده متفرق گردد بناهائی که گذاشته خراب شود و نام او از یادها برود و از او چیزی باقی نماند مگر تقوی و نیکوکاری که اثر آن ضایع نمیشود و ذکر جمیل[5] باقی میگذارد چون چنین دیدم بر آن شدم که از هر زشتی و بدی احتراز کنم و به نیکوکاری نزدیک گردم

حال اگر کسی گوید کیست نزدیکتر بسعادت گوئیم آنکه گناهان او کمتر باشد اگر گویند گناهان که کمتر است گوئیم آنکه بخدا نزدیکتر باشد و اگر گویند که بخدا نزدیکتر است گوئیم آنکه نیتش نیک و کردارش نیکست اگر گویند نیت نیک چیست گوئیم میانه روی و راستی و درگذشتن از عیب دیگران

ملخص از خردنامه جاودان

---

۱ - دگرگون شدن ۲ - نابود شدن ۳ - چیرگی ۴ - بلاها ۵ - نیکو

پاکیزگی

حفظ الصحه

در زیر پوستِ انسان غُدّه هائیست که عرق و موادِ چربِ بدن از آنها ترشح میکند عرق قسمتی از موادِ مُضرِ خون است که از منافذ[۱] و سوراخهای بسیار کوچکِ پوست که با چشم هم دیده میشوند بیرون میآید

اگر پوستِ بدنرا پاکیزه نگاه نداریم و لااقل هفته یکبار بحمّام نرویم و هر روز سر و صورت را نشوئیم گرد و خاکی که در هوا موجود است بر بدن می نشیند و رفته رفته سوراخهای پوست را میگیرد و میگذارد عرق از آنها بیرون آید و همینکه عرق در بدن جمع شد انسان مسموم میشود و ناتوان و رنجور میگردد

یکقسمت از تنفّسِ انسان از راهِ منافذ و مَسامِ[۲] بدن بعمل میآید هرگاه پوست چرک و این سوراخها بسته باشد هوا دیگر از اینراه داخلِ بدن نمیشود

علاوه بر این اگر بدن ناپاک باشد ذرّاتِ جانداری که در هوا هستند بر بدن می نشینند و پرورش می یابند و رفته رفته مزاج را ضعیف و برای قبولِ امراض مُستعد میسازند و در اینحال اگر شخص مریض شود نمیتواند در مقابلِ مرض پایداری کند و باندک مدّت هلاک میگردد از اینرو ست که پیغمبرِ اکرم ص پاکیزگی را جزءِ ایمان قرار داده و اطبا نیز نظافت و پاکیزگی اهمیّتِ خاص میدهند

---

۱ - سوراخها ۲ - سوراخهای کوچک پوست بدن

پاپن و قوهٔ بخار

روزی پاپن فرانسوی مشغول جوشانیدن آب بود ناگاه متوجه شد که سرپوش دیگ بشدت حرکت میکند در عجب ماند و با خود اندیشیده گفت ممتنع[1] است چیزی حرکت کند مگر آنکه قوه آنرا بحرکت درآورد پس کدام قوه است که سرپوش دیگ را اینگونه بجنبش درآورده است در این اثنا بفکر افتاد که محرک سرپوش دیگ شاید قوهٔ بخاریست که از جوشیدن آب دیگ بوجود آمده است پس از یافتن این نکته خواست کاری کند که بوسیلهٔ قوهٔ بخار آب اشیاء را حرکت دهد و از آن تاریخ در صدد تجربه برآمد ولی چون بضاعت نداشت نمیتوانست بدون دستیاری مرد توانگری وسائل کار را فراهم سازد و مقصود خود برساند ناچار بمملکت آلمان مسافرت کرد و در آنجا پس از زحمت بسیار زورقی بساخت که بقوهٔ بخار حرکت میکرد ملاحان[2] تصور آنکه این اختراع سبب بیکار ماندن آنان خواهد شد زورق او را بشکستند پاپن ناامید بانگلستان رفت و در آنجا از شدت تنگدستی نزدیک[3] شد روزگاری بسختی گذرانید تا عموش آگاه خبر رسید هزاران سال مردم جوشیدن آب و حرکت سرپوش دیگ را دیده بودند ولی آنرا امری عادی میپنداشتند و اهمیتی بدان نمیدادند لیکن پاپن که دارای هوش خدا داد بود از مشاهدهٔ این امر بفکری افتاد که ماشین بخار را بوجود آورد و او ضاع جهان را

معنیر داد و برای ترقی و سعادت جامعه شبر راهِ نوی باز کرد کلیه ترقیات زمانِ ما نتیجهٔ یک لحظه فکرِ آن مردِ روشن ضمیر است

---

۱ - ناممکن و محال ۲ - دریانوردان ۳ - گوشه نشین

حکایت

نقل است که شیخ ابوعلی ثقفی را همسایه بود کبوتر باز کبوترانِ وی بر بامِ خانهٔ شیخ می نشستند و خود برای پروازدادنِ کبوتران پوتیه سنگ پرتاب میکرد و شیخ را رحمت میرساند

روزی شیخ در خانهٔ خود نشسته و بخواندنِ قرآن اشتغال داشت همسایه بقصدِ کبوتران سنگی پرتاب کرد سنگ بر پیشانی شیخ آمد و پیشانی او بشکست و خون جاری شد اصحاب شاد شدند و گفتند فردا شیخ نزد حاکم شهر خواهد رفت و دفع شر کبوتر باز را خواستار خواهد شد و ما از زحمتِ او آسوده میشویم شیخ خدمتگار را بخواند و گفت بباغ رود و شاخی از درخت بریده بیاورد خادم برفت و شاخ بیاورد شیخ گفت اکنون این چوب پیش کبوتر باز برود و بگوید از این پس کبوترانِ خود را با این چوب پرواز ده و دیگر سنگ مینداز

نصیحت

ای چارده ساله قرة العین (۱) — بالغ نظر علوم کونین (۲)

غافل منشین نه وقت بازیست — وقت هنراست و سرفرازیست

دانش طلب و بزرگی آموز — تا به نگرند روزت (۳) از روز

جائیکه بزرگ بایدت بود — فرزندی من ندارد سود

دولت طلبی سبب نگهدار — با خلق خدا ادب نگهدار

آن نقش طلب زردی حالت — کز کرده نباشدت خجالت

میکوش بهر ورق که خوانی — تا معنی آن تمام دانی

پالا نگری بغایت خود — بهتر ز کلاه دوزی بد

گفتن زمن از تو کار بستن — بیکار نمیتوان نشستن

با آنکه سخن بلطف آب است — کم گفتن این سخن صواب است

آب ار چه همه زلال خیزد — از خوردن پر ملال خیزد (۴)

یکدسته گل دماغ پرور — از خرمن صد گیاه بهتر

لاف از سخن چو دُر توان زد — آن خشت بود که پر توان زد

از لیلی و مجنون نظامی

---

۱ ـ روشنی چشم ۲ ـ یعنی نظر تو بپایه رسیده است که میتوانی علوم دو جهانرا بیاموزی ۳ ـ تا مردم هر روز ترا از روز دیگر بهتر به بینند ۴ ـ آب اگرچه صاف و گوارا باشد زیاد خوردن او زیان رساند

حکایت

کاروانی را در زمینِ یونان بزدند و نعمتِ بیقیاس[۱] ببردند بازرگانان گریه و زاری کردند و خداوند رسول شفیع آوردند فایده نبود

چو پیروز شد در دِ تیره روان — چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم اندر آن قافله بود یکی از کاروانیان گفتش مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه گوئی تا طرفی[۲] از مالِ ما دست بدارند که دریغ باشد که چندین نعمت ضایع[۳] گردد لقمان گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن

آهنی را که موریانه بخورد — نتوان برد از و بصیقل زنگ

با سیه دل چه سود خواندنِ وعظ — نرود میخ آهنین در سنگ

قطعه

بروزگار سلامت شکستگان دریاب — که جبر[۴] خاطر مسکین بلا بگرداند

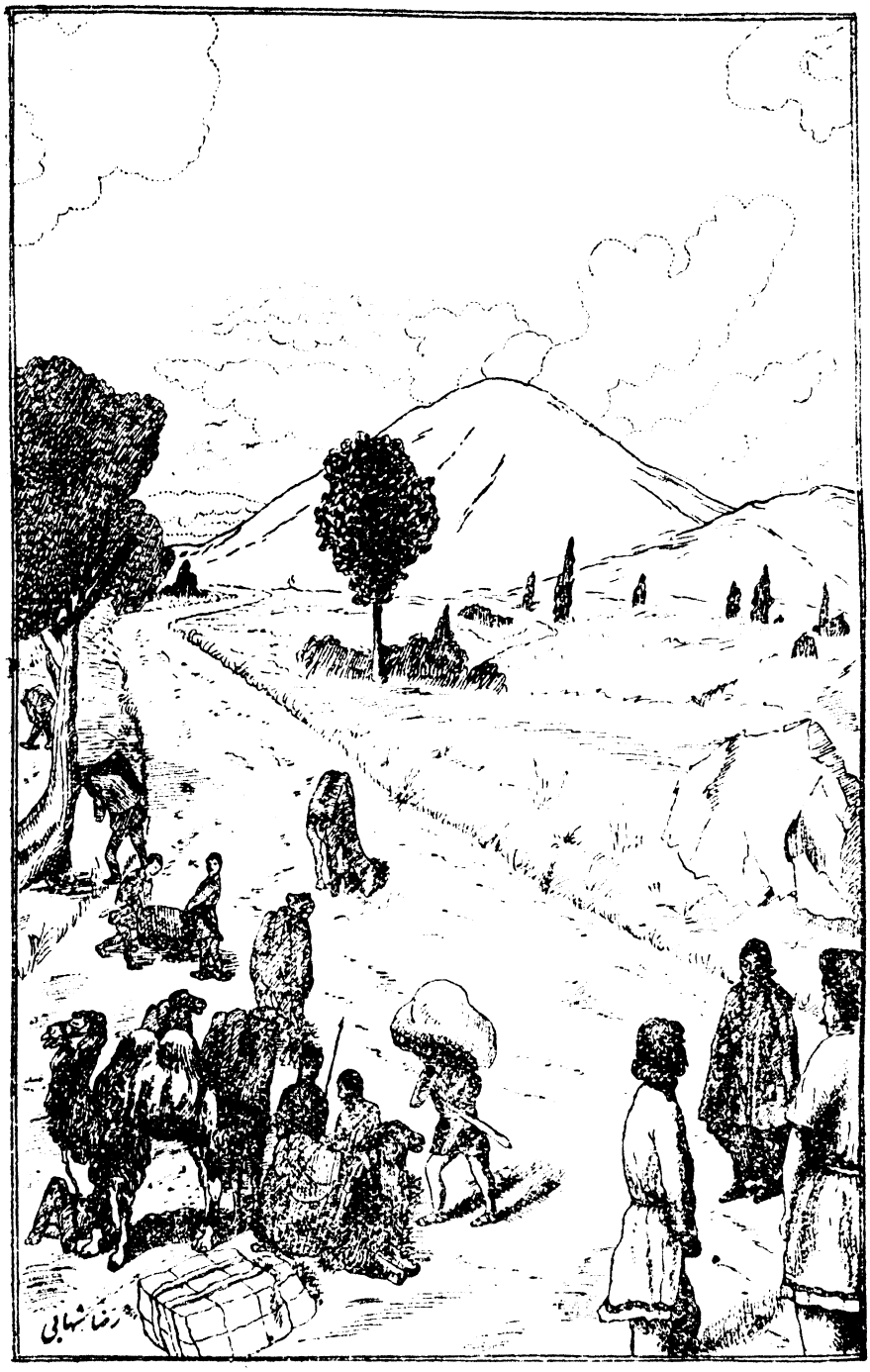
چو سائل[۵] از تو بزاری طلب کند چیزی — بده وگرنه بشمگر بزور بستاند

از باب دوم گلستان سعدی

---

۱ - بی اندازه و بسیار ۲ - اندکی ۳ - نابود و تباه ۴ - بستن شکسته و کسیرا خوشحال کردن

۵ - مقصود فقیر و محتاج است



لقمان حکیم و کاروان و دزدان

سقراط

سُقراط ۴۶۹ سال قبل از میلادِ مسیح در شهرِ آتن از بلادِ قدیمِ یونان بدنیا آمد پدرش مردی مُجسّمه ساز بود او نیز در ابتدای جوانی حرفهٔ پدر را بیاموخت و چندی بدان اشتغال داشت ولی طولی نکشید که از معرفت اورا چنان شوری در سر افتاد که شغلِ پدر را رها کرده بتحصیلِ حکمت پرداخت

سُقراط مردی شجاع بود و در جنگها دلاوری بسیار از او بعرصهٔ ظهور میرسید بمال و منالِ دنیا هیچگونه دلبستگی نداشت در مَصائِب و سختیهای زندگانی بُردبار و شکیبا بود

گویند در کتیبهٔ یکی از مَعابدِ یونان نوشته شده بود در دنیا هیچ چیز تازه نیست تو برو خود را بشناس سُقراط مُفادِ این جمله را سرمشقِ زندگانی قرار داده در تمامِ عمر بمعرفتِ نفسِ خویش پرداخت و از اینراه بوجودِ قادرِ مُتعال پی برد و این معنی را هم‌شهریانِ خود که در آنزمان بُت پرست بودند تبلیغ کرد و آنانرا بپرستیدنِ خدای یگانه بخواند مردم بر سقراط بدبین شدند دشمنانِ او آتش فتنه را دامن زدند تا عاقبت او را بگناهکاری مُتهم و بمحاکمه جلب کردند

سُقراط در مقابلِ قُضاتِ محکمه بجای آنکه از خود دفاع کند و تذلّل و تضرّع نماید با نهایت



سقراط حکیم

شجاعت ایشانرا بعدل و داد و خداپرستی و حقیقت‌شناسی دعوت کرد از غضب و خشم آنان هیچ نیندیشید و با اینکه میدانست اگر از عقیدهٔ خود برگردد و استغفار کند از هلکه نجات خواهد یافت استقامت ورزید و در عقیدهٔ خود همچنان ثابت بماند

قضات سقراط را باعدام محکوم کردند و بزندان انداختند شاگردانش که او را بنهایت دوست میداشتند با تخلص وی کمر بستند و از پای ننشستند تا زندانبانرا با خود همدست کردند

سه روز پیش از موعد اجرای حکم یکی از شاگردان بزندان نزد استاد شد و او را از آنچه رفته بود آگاهی داد و گفت هم اکنون وقت آنست که فرار اختیار کنی و از این شهر برون شوی و بکشور دیگر روی سقراط از این سخن برآشفت و گفت مرا از تو شگفت آید که چنین سخن گوئی اگر سقراط حرمت قانون نگاه ندارد از دیگر مردم چه انتظار میتوان داشت هفتاد سال در سایهٔ قانون با آسایش زندگانی کرده ام و از منافع و فوائد بیشمار آن برخوردار شده ام اکنون روا نیست انرا یک فرمان که بزیان من داده است بپیچم و از حرمت و قدرت آن که مایهٔ سعادت نوع است بکاهم حاشا که از من چنین کار سر بزند

باجمله سقراط سخنان شاگرد خویش را نپذیرفت و همچنان در زندان بماند پس از سه روز

جامِ زهری را که بدستورِ قُضات برایِ اعدامِ وی تهیه شده بود بگرفت و بدون آنکه روی درهم کشد بنوشید و با آزادگی از دنیا برفت

نقل بمعنی و ملخص از زنامهٔ دانشوران

۱ـ ثروت ۲ـ بلاها ۳ـ حلیم و صبور ۴ـ جمع معبد بمعنی پرستشگاه ۵ـ مضمون و معنی ۶ـ خداوند توانای بلند مرتبه ۷ـ رسانید ۸ـ تهمت زده ۹ـ کشیدند ۱۰ـ قاضیان و داوران

۱۱ـ طلب آمرزش

خویِ مردمِ دانا

خویِ مردِ دانا بگویم پنج — در این پنج عادت نباشد برنج

نخست آنکه هرگز که دارد خرد — ندارد غمِ آنکه[۱۱] از او بگذرد

نه شادی کند از آنکه نایافته — نه گر بگذرد زان شود تافته[۱۲]

بنا بود نیها ندارد اُمید — نگوید که بار آورد شاخ بید

چو از رنج و از بد تن آسان[۱۳] شود — ز نا بود نیها هراسان شود

چو سختیش پیش آورد روزگار — شود پیش و سستی نیارد بکار

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ آنچیز یا آن کس که از دست او ۲ـ بهم برآمده و خشمناک ۳ـ آسوده و آسودگی خواه

حیوان و نبات و جماد

موجودات بر دو طبقه تقسیم میشوند جاندار و بی جان

موجوداتِ جان دار حیوان و نبات و اجسام بی جان جماد ند

حیوان موجودیست که غذا میخورد و تنفس میکند و حس و حرکت دارد مانندِ انسان

و اسب و مُرغ

نبات مانندِ حیوان غذا لازم دارد و تنفس میکند لیکن حس و حرکت ندارد مانند

بید و کاج

جماد جسمی است که دارای حجم و شکلِ مُعیّن است مانندِ سنگ و آهن ولی نه حس

دارد و نه حرکت و بدینجهت بآسانی میتوان آنرا از حیوان و نبات باز شناخت

پند و امثال

سخن آئینهٔ مردِ سخنگوست

سخن بسیار دانی اندگی گوی

بشهرِ خویش هر کس شهریار است

چو مرهم می نسازی نیش کم زن

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

وظیفهٔ شخصی

انسان نسبت بوجودِ خود وظایفی دارد هرگاه بدان وظایف رفتار نکند بخویشتن ستم کرده و بسا که در هلاکِ خود کوشیده است

مهمترین تکلیف و وظیفهٔ انسان اوّل خودشناسی و دیگر خویشتن داری است

خودشناسی چنانست که انسان از چگونگی احوالِ باطنِ خود آگاه باشد و بداند برایِ چه آمده و چه باید بکند و بکجا باید برود و نیز بداند که کارهائی را که میکند کدام خوب است و کدام بد و هرچه را بخود روا نمیدارد بدیگران روا ندارد

کسیکه از راهِ کوشش و منش بدین مقام رسد و اعمالِ خویش را در ترازوی عقل بسنجد هرگز جز نیکی نه پسندد و پیرامونِ بدی نگردد

مرد نیکوکار پیوسته از خود خشنود و خداوند نیز از چنین بندهٔ خرسند است

خویشتن داری آنست که آدمی بحسب لیاقت و استعدادِ خویش در شدائد صبور باشد و نیز در حفظِ تندرستی خود بکوشد و از ارتکابِ اعمالیکه موجبِ زیانِ جسم و جان است خودداری کند

چو نیکی کنی نیکی آید برت
بد تا توانی مگیتی مکوش

انوشیروانِ عادل

چون انوشیروان بپادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد مردمان شاد شدند زیرا در زمانِ پدرش از او عقل و خرد و مردمی و فضل دیده بودند و بسوی او رو آورده خدای عزّ و جلّ را شکر کردند انوشیروان نیز مردمانرا بنواخت و بساطِ عدل و داد گسترد و سیرتی نیکو نهاد و درویشانرا همه گرد کرد و هر کسی که کاری دانست کردن او را گفت برود و پیشه خود کند و از مردمان چیزی مخواهد و هر کس که تندرست بود و کاری ندانست کردن او را بفرمود که کاری کند و کشاورزی پیشه سازد و هر کس که نابینا بود و کاری نمیتوانست از خانه و خزانهٔ خویش چیزی معیّن کرد که میستاند و کفافِ خویش میساخت و گفت میخواهم اندر همه ملکِ پادشاهی من درویش نباشد و کسی شبانگاه گرسنه نخسبد و کشاورزانرا فرموده بود که هیچ جای اندر مملکتِ وی زمینی بی زراعت رها نکنند و ناکشته و خراب نگذارند و هر کسی که تخم نداشت بفرمود تا از خزینهٔ دولت بدو تخم دهند در روزگارِ وی جهان آبادان شد و پُرداد و عدل گشت

انوشیروان بکارِ سپاهیان نیز اندر نگریست و روزیهاشان داد و حاکمان و عاملان و امیرانرا بگزید و مردمانِ منزوی و پارسایان را معزز و محترم گردانید



انوشیروان

وکارهای دنیا بر خلق این جهان خوب کرد و پس از پنج سال لشکر کشیده بروم

اندرشد

نقل معنی از ترجمه تاریخ طبری بلعمی

۱ـ انسانیت ۲ـ خداوندیکه عزیز و بزرگ است ۳ـ فرش ۴ـ زراعت

زنوشیروان گیتی آباد شد

چو کسری نشست از برِ[1] گاه نو — همی خواند مر او را شاه نو

ز بس خوبی و داد و آئین او — وز آن نامور دانش و دین او

شدند انجمن بخردان[2] و ردان[3] — بزرگان و بیدار دل موبدان

کسی را که گنجا تخم یا چار پای — بهنگام ورزش[4] نبودی بجای

ز گنج شهنشاه برداشتی — ز کشتن زمین خوار نگذاشتی

همه روی گیتی پر از داد کرد — بهر جای ویرانی آباد کرد

جهان شد بکردار[5] خرم بهشت — همی ابر در بوستان لاله کشت

زمین شد بکردار تابنده ماه — بداد و بلشکر بپیراست شاه

همه با دلی شاد و با ساز جنگ — همه گیتی افروز و با نام و ننگ

دل شاه هر کشوری خیره[6] گشت — ز نوشیروانشان روان تیره گشت

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ بالای تخت تقلا ۲ـ بزرگان و جوانمردان ۳ـ خشنودان ۴ـ زراعت ۵ـ مانند ۶ـ مدهوش شگفت

دست وصورت و بدنرا باید پاکیزه داشت (حفظ الصحه)

دست وردرا باید هر روز صبح با صابونِ بی عطر شست زیرا صابونِ معطر غالباً دارا
مواد یست که برای پوستِ بدن مضرّات

در موقع شستنِ دست باید زیرِ ناخنها را خوب پاکیزه کرد و هفته یکبار آنها را چید
وکوتاه کرد تا زیاده از حد بلند نشود که ناخنِ بلند بسیار بد نماست وهم در زیرِ آن مواد
چرکین انباشته میگردد

برای پاکیزه بودنِ بدن باید لااقل هفته یکبار حمام رفت و بدنرا با صابون و
آبِ گرم شست

بعد از غذا بلا فاصله بحمام رفتن مضرّ است زیرا تاعملِ هضم در معده تمام نشده و غذا
گذشته است ممکن است قولنج و دل درد پیدا شود

بهترین وقتِ حمام صبح زود یا سه ساعتِ بعد از غذاست

شست وشو در حمام نباید بیش از نیم ساعت طول بکشد

پس از خارج شدنِ از حمام باید فوراً بدنرا خشک کرد و لباس پوشید تا هوا در
بدن تصرّف نکند و زکام نیاورد

کسانی که با آبِ سرد شست وشو میکنند سردی هوا در مزاج آنها کمتر اثر میکند و از شبهائیکه



جوانی که دست و روی خود را با آب و صابون میشوید

در نتیجه سرماخوردگی پیدا میشود غالباً محفوظ میمانند

هرچند آب سرد در ابتدا از حرارت بدن میکاهد ولی اندکی بعد چون جریان خون در همهٔ بدن تندتر میشود بیشتر حرارت ایجاد میگردد و از اعصاب و دماغ رفع خستگی میکند

اشخاصی که برحسب عادت بدن خود را با آب سرد میشویند اغلب دارای مزاج سالم و بنیهٔ قوی میباشند

شست و شوی با آب سرد هیچوقت نباید بیش از چند دقیقه طول بکشد و بلافاصله بایستی یا حرکت کرد که بدن گرم شود یا بوسیلهٔ مالش بدن را بخوبی خشک ساخت که هوا تصرف نکند

اشخاص مریض یا ضعیف بدون اجازهٔ طبیب باید مطلقاً از شست و شوی بدن با آب سرد خودداری کنند

حکمت

هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند
گر نشیند فرشتهٔ با دیو (۱)
وخشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان نیکوئی نیاموزی
گر بنشیند گرگ پوستین دوزی

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ــ گرد فسون

وات و ماشین بخار

بعد از مُردنِ پاپن گروهی از دانشمندانِ اروپا خاصّه انگلستان فکرِ او را دنبال کرده درصددِ تکمیلِ آن برآمدند

مردمِ انگلستان در آن زمان تازه باستخراج[۱] زغال سنگ مشغول شده بودند چون در معدنِ زغال غالباً آب اطرافِ کارگر از فرا میگرفت ناچار بودند آب را با تلمبه خارج کنند و اینکار بسیار دشوار بود برای اینکه آبِ معدن آسانتر خارج شود درصدد برآمدند از قوّهٔ بخار استمداد[۲] کنند در بینِ کارگران جوانی بود وات نام که او قابلیتِ بکار بردن کتابهای علمی میگذرانید و چنان باهوش و ساعی[۳] بود که هر مشکلی را با آسانی درک[۴] میکرد و هر کارِ دشواری را با کمالِ نظم و دقّت انجام میداد

روزی ماشینی از کار افتاده را بوات دادند که اصلاح کند او تمامِ چرخهایِ آنرا بدقّت باز و ملاحظه کرد و نواقصِ آنرا دریافت و چنان اصلاح کرد که گوئی ماشینِ تازه ساخته است پس از اینکار نمائی آوازهٔ صنعتگری و هنرمندیِ او در همه جا بلند شد

وات در تکمیلِ صنعتِ خود جدّ و جهد کرد تا باختراع ماشینِ پارچه بافی و ماشینهایِ دیگر که بوسیلهٔ قوّهٔ بخار حرکت میکرد موفق گردید

از این اختراعاتِ مهم که موجبِ ثروت و آبادی مملکتِ انگلستان و دیگر ممالکِ روی

زمین شده است نام وات زنده و جاوید بروزگار مانده است

---

۱ - برون آوردن ۲ - یاری خواستن ۳ - کوشا ۴ - میفهمید و در میافت

حکایت

یعقوب لیث پیش از آنکه بسلطنت رسد وقتی از ایران از قید حکومت خلفای عباسی رهائی نجشد روزی در ستان با جوانان همسال خود نشسته بود از هر در سخن میرفت و از ظرائف و لطائف چیزها گفته میشد یکی گفت نیکوترین جامه آنست که از اطلس بدوزند دیگری گفت بهترین کلاه آنستکه از دیبای رومی بسازند سومی گفت خوشترین مناظر منظره بوستانهای پرگل و ریحان و نظیف ترین سایه ها سایه بید و دلنوازترین نغمه ها آواز بلبل است چون نوبت بیعقوب رسید گفت تو نیز سخنی بگو گفت جامه نیکوتر از زره و کلاهی بهتر از خود و منظره خوشتر از منظر میدان جنگ و سایه نظیفتر از سایه نیزه و آوازی دلنوازتر از شیهه اسب نیست

نقل بمعنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

---

۱ - سخنان نکته آمیز ۲ - حریر الوان ۳ - بانگ اسب

حکایت

بود بقالی و او را طوطئی — خوش نوا و سبز و گویا طوطئی

بر دکان بودی نگهبانِ دکان — نکته گفتی با همه سوداگران

خواجه روزی سوی خانه رفته بود — بر دکان طوطی نگهبانی نمود

گربه بر جست ناگه از دکان — بهرِ موشی. طوطیک از بیم جان

جست از صدرِ دکان سوئی گریخت — شیشه هایِ روغنِ بادام ریخت

خواجه از سویِ خانه بیامد — بر دکان بنشست فارغ خواجه وش

دید پر روغن دکان و جاش چرب — بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب

روزکِ چندی سخن کوتاه کرد — مرد بقال از ندامت آه کرد

ریشِ خود میکند و میگفت ای دریغ — کافتابِ نعمتم شد زیرِ میغ

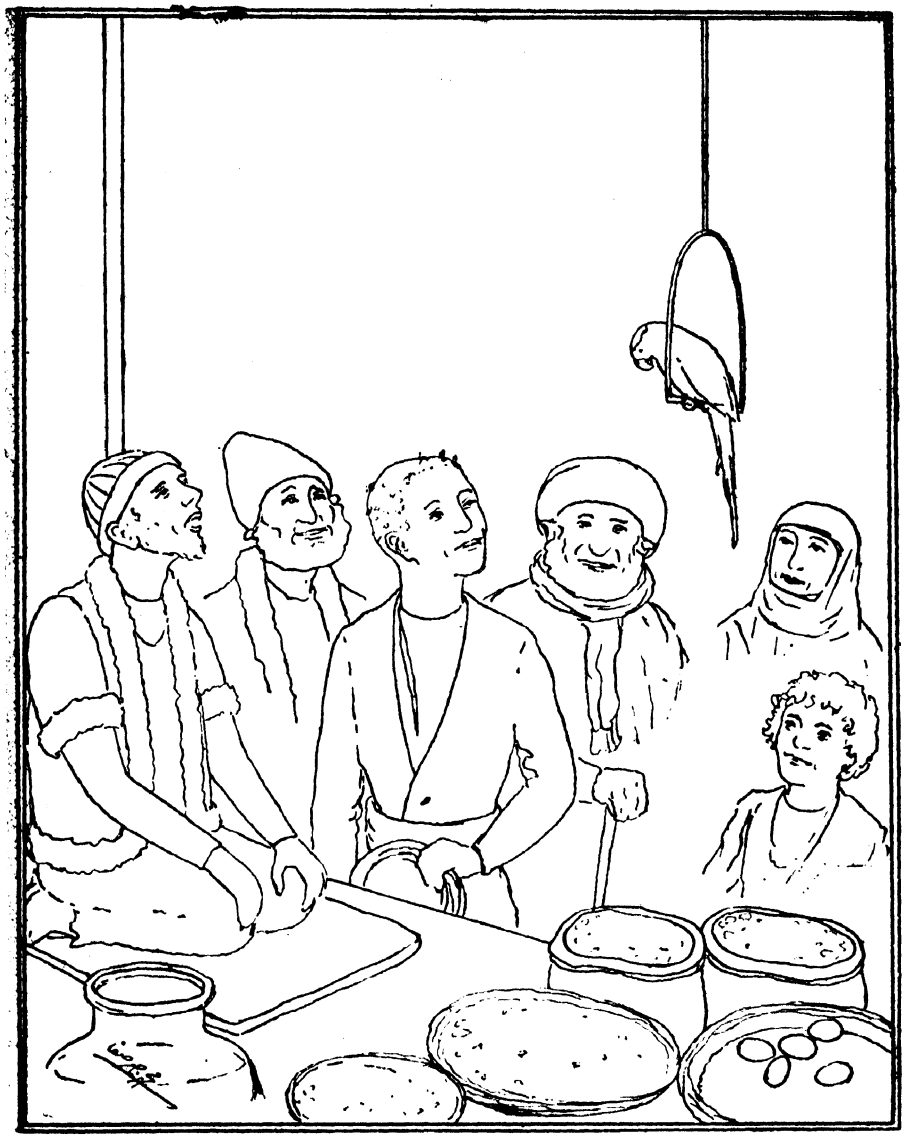
دستِ من بشکسته بودی آن زمان — چون زدم من بر سرِ آن خوش زبان

هدیه ها میداد هر درویش را — تا بیابد نطقِ مرغِ خویش را

ناگهانی جونقی میکند پشت — با سرِ بیمو بسان طاس و دشت

طوطی اندر گفت آمد در زمان — بانگ بر وی زد بگفتش ای عیان

گر چه ای کُل با کلان آمیختی — تو مگر از شیشه روغن ریختی



از قیاسش خنده‌ها آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب‌دلق[۱] را

از مثنوی مولوی

۱ـ تاجران ۲ـ خواجه‌ها ۳ـ یعنی بر سر طومی زده و طومی از آن ضرب کچل شد ۴ـ ابر ۵ـ پشمینه پوش و درویش ۶ـ فوراً ۷ـ کچلها ۸ـ صاحب خرقه پشمینه پوش

حکایت

یکی از فضلا تعلیم ملک زاده کردی و ضرب بیجا[۱] بازدی و زجر بیقیاس نمودی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم[۲] برآمد استاد را بخواند و گفت پسران آحاد[۳] رعیت را چندین جفا و توبیخ روا نمیداری که فرزند مرا سبب چیست گفت سبب آنکه سخن نیندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را خاصه پادشاهزاده که هرچه بردست و زبان ملوک[۵] رفته شود هرآینه بافواه[۶] گفته شود و قول[۷] و فعل[۸] عوام را چندان اعتباری نباشد

اگر صد ناپسند آید ز درویش — رفیقانش یکی از صد ندانند

وگر یک بذله گوید پادشاهی[۹] — ز اقلیمی[۱۰] بافقیمی رسانند

پس در تهذیب[۱۱] اخلاق خداوندزادگان اجتهاد[۱۲] بیش از آن باید کرد که در حق عوام

هرکه در خردیش ادب نکند — در بزرگی فلاح[۱۳] ازو برخاست

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ — نشود خشک جز بآتش راست

ملک از حسن تدبیر و تقریر جواب او پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و بپایه منصبش بلند گردانید

از باب ینقم گلستان سعدی

۱- بیملاحظه و بی پروا ۲- متأثر و خشمناک شد ۳- افراد ۴- سرزنش ۵- پادشاهان ۶- دهانها ۷- گفتار ۸- کردار ۹- شوخی و مزاح ۱۰- کشوری ۱۱- اصلاح و پاکیزه کردن ۱۲- کوشش ۱۳- رستگاری

ابن سینا

حسین بن علی بن سینا که شیخ الرئیس ملقب داده اند از حکمای بزرگ ایران است
پدر او از بزرگان بلخ و مادرش اهل یکی از قصبه‌های بخارا[۳] بود
ابن سینا در سال ۳۶۳ هجری پا بعرصهٔ هستی گذارد و چون از کودکی بسیار باهوش
بود پدر بتعلیم و تربیت او همت گماشت
ابن سینا در جوانی علوم ادبی و ریاضی و فقه و منطق و حکمت را تحصیل کرد و آنگاه
بتحصیل طب پرداخت و باندک زمان در کلیهٔ فنون سرآمد دانشمندان عصر گردید و در
بیست و یکسالگی بمعالجه مرضی مشغول شد و باندک زمان در این فن مهارتی[۴] بسزا یافت
گویند امیر نوح سامانی بمرضی سخت مبتلی شد اطبا از علاج آن فرو ماندند امیر نوح
شیخ الرئیس را بخواند و بی بخارا رفت و مرض امیر را بآسانی علاج کرد و امیر بی اندازه
خرسند شد و شیخ را بسیار بنواخت و بر تمام بزرگان کشور مقدم داشت و بدرخواست
وی کتابخانه خود را که مشحون[۵] بکتب نفیسه بود باختیار وی گذارد و شیخ چند ماه در کتابخانه
امیر مقیم گردید و شب و روز بمطالعه کتب پرداخت
آورده اند که در همان اوقات شبی آتش در کتابخانه افتاد و بسیاری از کتب
گرانبها بسوخت

بدخواهان شهرت دادند که شیخ کتابخانه را بعد آتش زده است تا پس از وی
کسی بر آن کتب دست نیابد این سخن بگوش امیر نوح رسید لیکن وقعی بدان نگذارد
و تا زنده بود همچنان شیخ را معزز و محترم میداشت

پس از وفات امیر نوح شیخ الرئیس بخوارزم[۵] رفت و مدتی در نزد خوارزمشاه با حرام
بزیست

گویند سلطان محمود غزنوی رسولی نزد خوارزمشاه فرستاد ابن سینا و چند تن
دیگر از علماء را که در خوارزم بودند بخواست

شیخ پیش از آنکه فرستادهٔ محمود بخوارزم رسد پیغام رساند از خوارزم بیرون
رفت و بمشقت[۶] بسیار خود را بگرگان[۷] رسانید در آنوقت قابوس بن وشمگیر امیر گرگان
بود و او مردی بود فاضل و دوستدار ارباب علم و فضل

شیخ الرئیس ناشناس در گرگان اقامت گزید و برای تحصیل معاش بمعالجهٔ بیماران
مشغول گردید و گروهی را که با مراض سخت دچار بودند معالجه کرد و شهرتی بسزا یافت
قضارا در آن اوقات خواهرزادهٔ قابوس ناخوش شد اطباء از علاجش عاجز آمدند
اعیان مملکت قابوس گفتند تا بازگی طبیبی بدین شهر آمده که بسی امراض سخت را
معالجه کرده است قابوس شیخ را بخواند و علاج بیمار را از وی بخواست شیخ بدو

مدت بیمار را علاج کرد قابوس از استادی و مهارت او در عجب ماند و از حالاتش پرسیدن گرفت و چون بشناخت که ابن سیناست حضورش را مغتنم داشت و او را در نهایت عزت و احترام نزد خود نگاهداشت

شیخ الرئیس چندی در مصاحبت قابوس بسر برد چون قابوس کشته شد شیخ گرگانرا ترک گفت و بهمدان رفت فرمانفرمای همدان شمس الدوله او را بوزارت خویش برگزید

پس از وفات شمس الدوله شیخ باصفهان نزد علاء الدوله دیلمی رفت علاء الدوله که حکمران اصفهان بود گروهی از بزرگان و علما را باستقبال شیخ فرستاد و تقدمش را گرامی داشت

شیخ نزد علاء الدوله بعزت و حشمت میزیست و پیوسته در سفر و حضر با او همراه بود در سال ۴۲۷ هجری باتفاق او بهمدان رفت و در آنشهر بمرض قولنج که مدتی بدان مبتلی بود وفات یافت و هم در آنجا مدفون گردید مقبره او در همدان هنوز باقیست

معروفترین کتابهای ابن سینا قانون و شفاست

کتاب قانون در علم طب است و بچندین زبان ترجمه شده و قرنها مورد استفاده اطباء دنیا بوده است

کتاب شفا در فلسفه و حکمت است و دانشمندان بر آن شرح بسیار نوشته اند

آورده اند که شیخ الرئیس در ایام ارزوا بکاری جز مطالعه و تالیف کتب و تدریس شاگردان نمی پرداخت و هنگامی که بشغل وزارت گرفتار بود هر روز پیش از طلوع از خواب برمیخاست تا صبح کتاب میخواند یا مینوشت و با مداد پس از ادای نماز بمجلس درس می نشست و چون از درس فراغ میافت بمجلس وزارت میرفت و بامور کشور میپرداخت

شیخ در نظم و نثر پارسی و عربی نیز دست داشته است از جمله اشعاریکه بدو منسوب داشته اند این رباعیست که در جواب تکفیر کنندگان خود سروده است[۱۰]

کفر چو منی گزاف[۱۱] و آسان نبود محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر[۱۲] چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

نقل بمعنی ملخص از نامه دانشوران

---

۱ و ۲ - نام دو شهر است از ترکستان که سابقا جزء ایران بوده است ۳ - استادی ۴ - پر

۵ - نام شهر و ولایتی است از ترکستان ۶ - نحتی و برخ ۷ - نام شهری است در استرآباد و معرب آن جرجان است ۸ - غنیمت شمرد ۹ - همراهی و معاشرت ۱۰ - کافر شمردن ۱۱ - بیهوده و شوخی ۱۲ - روزگار

پند و امثال

خدایار مظلومان است

بزرگی دست خود آدم است

آدمی را بجامه نشناسند

از تنور سرد نان برنیاید

مدبیر از پیر جنگ از جوان

تیغ کهنه جوهر دارد

آب و آتش جمع نمیشود

آهن و سنگ باهم نمیسازند

در همیشه بیک پاشنه نمیگردد

جواب زور را زر میدهد

ظالم همیشه خانه خراب است

حسود هرگز نیاسود

آتش را با آتش توان کشت

اصل مردمی کم آزاریست

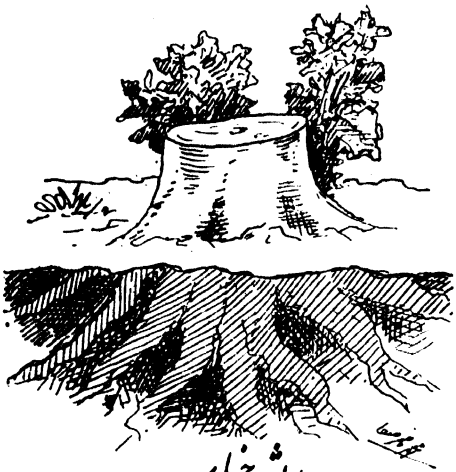
ریشه

قسمتهای مختلف نبات عبارت است از ریشه و ساق و برگ و گل که مبدل بمیوه میشود

ریشه دو فایده دارد یکی آنکه نبات را در زمین استوار و پا برجای میدارد دیگر

آنکه آب و مواد غذائی را از زمین میگیرد

و بتمام اجزاء نبات میرساند



ریشه چنار

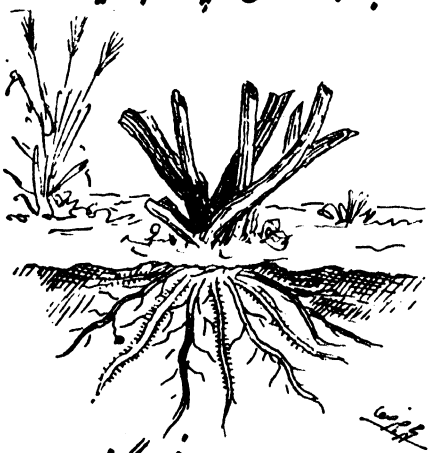
نمو[1] ریشهٔ نبات بسته بنمو ساق است درختان

تنومند ریشه های قوی و درشت دارند

و ریشهٔ گیاههای ضعیف نازک و باریک است

پس از آنکه ریشهٔ اصلی در زمین فرو رفت منشعب[2] بشاخهای کوچک و باریک میگردد

که آنها را ریشه های فرعی میخوانند



ریشه اصلی و ریشه های فرعی گندم

ریشه های فرعی از هر جانب در زمین میدوند

تا مواد غذائی زمین را جذب کنند و بساق

و برگ برسانند

در بعضی نباتات از قبیل گندم ریشهٔ اصلی

و ریشه های فرعی بیک اندازه نمو میکنند چنانکه تمیز آنها از یکدیگر دشوار است در

بعضی دیگر مانند چغندر ریشهٔ اصلی بسیار بزرگ میشود و ریشه های فرعی کوچک و نازک همانند اینگونه ریشه ها را میتوان بیخ نامید

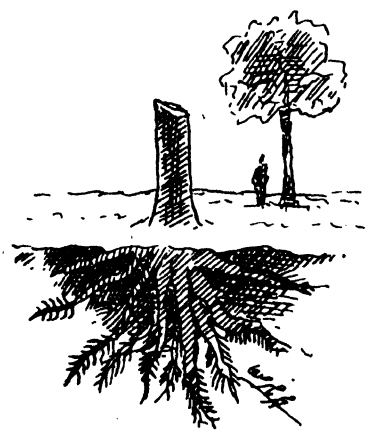


ریشهٔ اصلی و ریشه های فرعی چغندر

بیخ بعضی از نباتات از قبیل چغندر و ترب و گزر[۳] خوردنیست

برای اینکه ریشه بتواند مواد معدنی زمین را جذب کند باید زمین نرم و مرطوب باشد بدینجهت است که باغبانان و زارعین زمینرا اینطور میشکنند و آبیاری میکنند

در اطراف هر ریشه تارهای بسیار نازک و باریک است که جز با ذره بین دیده نمیشوند مواد غذائی بوسیلهٔ این تارها بریشه میرسد و بدین جهت آنها را موهای جاذب میگویند



ریشه و موهای جاذب

۱- بالیدن و بزرگ شدن ۲- شاخ شاخ شدن ۳- زردک یا هویج

تکلیفِ فرزند نسبت بپدر و مادر

فرزندِ نیک و سعادتمند باید پدر و مادرِ خود را از دل و جان دوست بدارد و احترام بگذارد زیرا مهرِ پدر و مادر سببِ سعادتِ این دنیا و رستگاری آن دنیاست

هیچکس نسبت بفرزندِ خود دلسوزتر و مهربانتر از پدر و مادر نیست

هر پند یا فرمان که پدر و مادر بفرزند میدهند برای خوشی و آسایش زندگانی اوست

پس وظیفهٔ فرزند آنست که پند و فرمانِ پدر و مادر را بجان و دل بشنود و اطاعت کند و در سخن گفتن با آنها ادب نگاهدارد و در حضورِ آنها آواز بلند نکند و پُرگوید و بسیار نخندد و هنگامیکه پدر و مادر ایستاده باشند ننشیند و اگر نشسته باشند و از در درآیند باحترام از جای برخیزد و سلام کند و هرگز چیزی باصرار و ابرام از آنها نخواهد که آنها بمصلحت و احتیاجِ او از خود او داناترند

پسر یا دخترِ نجیب و شرافتمند آنست که چون بزرگ و نیرومند شود بپدر و مادرِ خود یاری کند و همچنانکه آنها دیرا در کودکی پرورده اند او نیز آنها را در پیری و ناتوانی دستگیری کند

آرزوی مادر آنست که دخترش بسنِ رشد رسد و در شرم و عفت[۲] و خانه داری سرآمد اقران[۳] باشد دخترِ مهربان و پاکدل باید این آرزوی مادر را برآورد

هرکس در زندگانی از دوستی یگانه و صمیم[۱] ناگزیر است تا در دل و اسرار خود را
بوی گوید فرزند را دوستی مهربانتر از پدر و مادر نیست که پیوسته خیر او را میخواهند پس
پدر و مادر را محرم راز خود سازد و مشکلات خود را نزد آنها برید که اسرار شما را بصداقت
و امانت نگاه میدارند و در رفع اندوه و ملال شما بجان میکوشند

فرزندیکه بر افکار و عقاید پدر و مادر خویش طعن[۲] زند و میزان فهم و دانش آنها را مورد
تحقیر[۳] قرار دهد و از آنها بسبکی یاد کند ناشایسته و ناخلف است و اعتماد بر او
جایز نیست و همه کس باید از او دوری جویند تا از زشتی اخلاق و رذالت[۴] طبع او
مصون[۵] بمانند

بالجمله انسان باید با پدر و مادر چنان رفتار کند که از فرزندان خود همان چشم دارد
و بداند که خشنودی پدر و مادر خشنودی خداست

---

۱ - آنچه که صلاح حال است ۲ - پاکدامنی ۳ - همگنان ۴ - خالص و یکدل ۵ - سرزنش
۶ - ناچیز و پست شمردن ۷ - فرومایگی ۸ - محفوظ

اعتقاد

اعتقادِ درست دارچنان مَلَکست — اعتمادت بر آن نباشد سست
بنده را بی شک از عذابِ خدای — نرهاند جز اعتقادِ درست

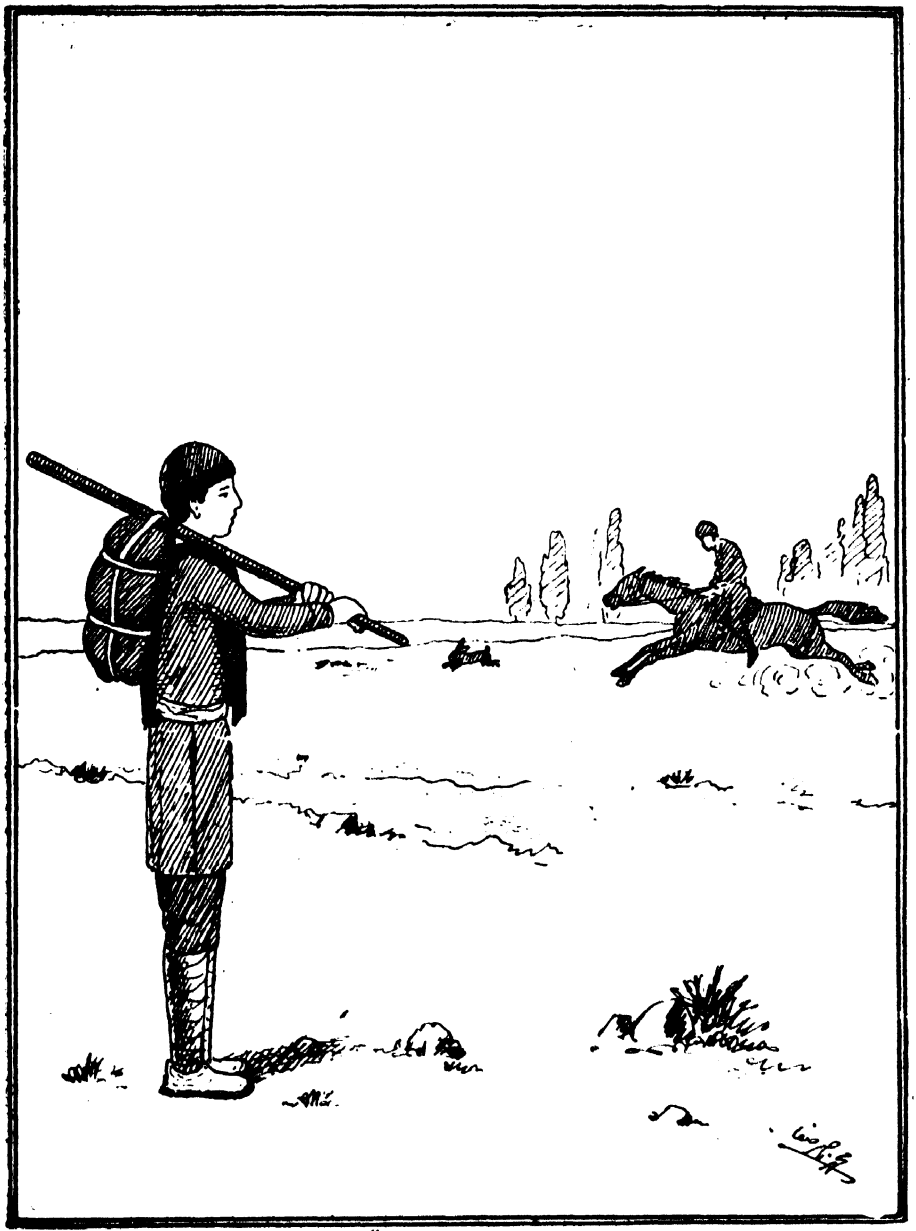
از قطعات انوری

حکایت

آورده اند که وقتی مردی جامه فروش بارِ جامه دربست و بر دوش نهاد تا برای فروختن بدیهی[۱] برد سواری با او همراه افتاد مرد از کشیدن پشتواره[۲] بستوه آمد و خستگی در او اثر کرد بسوار گفت ای جوانمرد اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانکه من پاره بیاسایم از کرم و فتوت[۳] دور نباشد سوار گفت این بار گیر من باندازه جو نخورده و تیمار بقاعده ندیده است امروز آن قوت ندارد که تو ان بر او بار زیادت کرد در این میان خرگوشی برخاست سوار اسب را در پی او برانگیخت و بدو اندیچون میدانی دو سه برفت اندیشه کرد که اسبی چنین دارم چرا جامه های آن مرد نستدم و بسوئی فرار نکردم و الحق جامه فروش نیز از همین اندیشه خالی نبود که اگر این سوار جامه های من برده بود من هرگز بگردش نرسیدمی سوار نزدیک او باز آمد و گفت اکنون جامه ها بمن ده تا لحظه بیاسائی مرد جامه فروش گفت برو آنچه که تو اندیشیده من هم از آن غافل نبوده ام

ملخص از مرزبان نامه سعدالدین وراوینی

۱ـ ده و قریه ۲ـ کول بار ۳ـ جوانمردی ۴ـ مرکب



جامه فروش و سوار و خرگوش

دهان و دندان و بینی را باید پاکیزه نگاهداشت (حفظ الصحه)

هنگام غذا خوردن غالبا اتفاق میافتد که خرده غذا در دهان و میان دندانها باقی میماند و کم کم در آنجا فاسد شده دهن را بد بو میکند و گاه میکرب بعضی امراض که بوسیله آب یا هوا داخل دهان میشوند در آن غذاهای فاسد شده جای میگیرد و مرضی خطرناک از قبیل خناق وغیره تولید میکند بنابراین باید بعد از هر غذا دهان را با آب پاکیزه شست تا هرچه خرده غذا در دهان مانده است خارج شود

در مواقع شیوع مرض زکام باید با آبهای طبی که از دواهای مخصوص ترکیب و تهیه میشود غرغره کرد و از همه آسانتر این است که اندکی زاج سفید در آب جوشیده حل کنند و دهان و گلو را با آن روزی چند بار بشویند

مهمتر چیزیکه دندان را از فساد نگاه میدارد همان ماده نمکی است که روی دندان را گرفته است و آنرا مینا میگویند اگر با دندان چیزی سخت را بشکنیم و یا آب یا طعام بسیار سرد و گرم بنوشیم بطوریکه دهان با دو هوا شود مینای دندان که حافظ آنست میشکند و میریزد در اینحال ترشی غذا بدندان اثر میکند و آنرا سوراخ مینماید و رفته رفته غذا و میکربهای مختلفه که وارد دهان شده اند در آن سوراخ جا میگیرند و دندان را فاسد میکنند و دردهای شدید پیدا میشود چنانکه غالبا چاره جز کشیدن دندان

نیست اینگونه فسادِ دندانرا کرم خوردگی گویند

کسانیکه دندانهایِ خودرا مواظبت نمیکنند دندانِ آنها زود فاسد میشود و میریزد و یا چنان دردی میگیرد و زحمت میرساند که ناگزیر باید دندانها را بکشند

شخصِ بی دندان نمیتواند غذارا خوب بجود و نرم کند و چون غذایِ نجویده وارد معده گردد هضم نمیشود و دردِ شکم تولید میکند

پس انسان باید تا میتواند در حفظِ دندانهایِ خویش سعی کند چیزهایِ سخت را با دندان نشکند آبِ بی اندازه گرم یا سرد نیاشامد و روزی دو بار دندانها را با مسواک و گردِ دندان شست و شو دهد

گویند بهترین گرد برای پاک کردنِ دندان زغال چوب بید است

بینی راه تنفس است و از آنجاست که هوا داخلِ حلق[1] و ریه[2] میشود بنابراین باید بینی را همیشه پاک نگاهداشت زیرا ممکن است میکروبهائی که در هوا موجود است در بینی جایگیرد و از اینراه داخلِ مجرایِ تنفس شود و تولیدِ امراضِ سخت کند

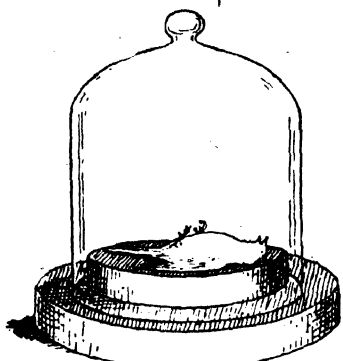
هنگامی که مرضِ زکام پیدا میشود باید بدستورِ طبیب دواهایِ مخصوص استنشاق کرد

---

۱ - گلو ۲ - ریه را بفارسی شش و جگر سفید گویند

احتراق و آتش

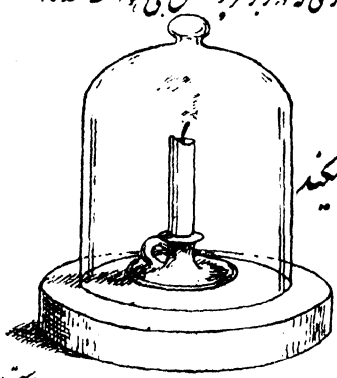
اگر حیوانی را در جعبه بی روزنه حبس کنند باندک زمان میمیرد و نیز اگر شمع افروخته را زیر سرپوشی گذارند پس از لحظه خاموش میشود از اینرو معلوم میشود که هوا همچنانکه برای تنفس حیوانات لازم است برای سوختن اجسام نیز ضرورت دارد



کبوتری که در زیر سرپوش بی هوا خفه شده است

اگر هوا نمیبود هیچ جسمی نمیسوخت و آتش در جهان پیدا نمی شد

سوختن هر جسمی چنان است که آن جسم با اکسیژن هوا ترکیب میشود و تولید نور و حرارت میکند



شمعی که در زیر سرپوش بواسطه نبودن هوا خاموش شده است

برای دریافتن این معنی اندکی آب در بشقابی گود بریزید و زغال یا شمعی افروخته را بر قطعه چوبی گذاشته روی آب بنهید از زیر آنگاه پیاله بلورین روی آن بگذارید چیزی نمیگذرد که زغال یا شمع خاموش میشود و آب در پیاله بالا میرود



بالا رفتن آب در پیاله بلورین

بالا رفتن آب در پیاله دلیل آن است که هوای پیاله در نتیجه احتراق

معدوم شده است

تجربهٔ دیگر آنکه اگر ورقهٔ کاغذ را در آتش اندازند فوری مشتعل میگردد و میسوزد لکن اگر کتابی را در آتش بیندازند و پس از چند دقیقه بیرون آورند دیده میشود کتاب نسوخته و تنها جلد و اطرافِ آن سیاه شده است علت آن است که اوراقِ کتاب بهم چسبیده و برای احتراق هوای کافی در میانِ اوراق نبوده است

قابلیتِ احتراقِ اجسام تفاوت است پارهٔ از قبیلِ نفت و روغن همینکه آتش بآنها برسد بزودی و آسانی میسوزند و روشنائی و گرمیِ بسیاری تولید میکند و پارهٔ دیگر مانندِ زغال و چوب دیرتر میسوزند و روشنائی و گرمیِ آنها کمتر است

از بعضی اجسامِ احتراق پذیر مانندِ زغالِ سنگ و چوب و پنبه پس از سوختن اندک خاکستری باقی میماند و بعضی مانندِ نفت و بنزین تا بآخر میسوزند و چیزی از آنها باقی نمیماند

از اینمطالب معلوم شد که برایِ بدست آوردنِ آتش باید جسمی احتراق پذیر را در مجاورت هوا بگیرند و اگر بخواهند آتش دوام پیدا کند و تمام نشود باید موادِ سوختنی و هوا را بهنگام تجدید کنند

آتش در عالم باشکالِ مختلف یافت میشود از کوههایِ آتشفشان آتشی جستن می کند که دست

آفرینش فروزنده آن است خورشید کرهٔ آتشین بزرگی است که نور و حرارت آن بما میرسد

آتش برای انسان منافع بسیار دارد و اگر نبود غالب کارهای زندگانی بشر مختل و معوق میماند

اندرز

در نام جستن دلیری بود — زمانه ز بد دل بسیری بود

چو خرسندباشی تن آسان شوی[۱] — چو آزآوری زان هراسان شوی[۲]

گشاده دلا نرا بود بخت یار — انوشه[۳] کسی کو بود بُرده بار

چو با مردِ دانا بباشد نشست — زبردست گردد سرِ زیردست

بدانش بود جان و دل بافروغ — بگرتا نگردی بگردِ دروغ

چو با دل زبانرا بود راستی — ببندد ز هر سو درِ کاستی

تن آسائی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور[۴] کن

که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسیرا که کاهل بود گنج نیست[۵]

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ آسوده ۲ـ خرمن ۳ـ شاد ۴ـ در نتیجه زحمت کشیدن عیش کن ۵ـ نست در بسیل

همه عیبِ خلق دیدن نه مروّت است و مردی

چو کسی درآمد از پای و تو دستگاه داری
گرت آدمیّتی هست دلش نگاه داری

برهِ بهشت فردا نتوان شدن ز محشر
مگر از دیارِ دنیا که سرِ دو راه داری

همه عیبِ خلق دیدن نه مروّت است و مردی
نگهی بخویشتن کن که همه گناه داری

رهِ طالبانِ عقبی[1] کرم است و فضل و احسان
تو چه در نشان مردی بجز از کلاه داری

تو حسابِ خویشتن کن حسابِ خلق سعدی
که بضاعت[2] قیامت عملِ تباه[3] داری

بکدام رو سفیدی طمعِ بهشت بندی
تو که در خریده[4] چندین ورقِ سیاه داری

یکی را گر توانی دل بدست آر

از غزلیاتِ سعدی

جوانمردی و لطف است آدمیّت
همین نقشِ هیولائی[5] مپندار

هنر باید که صورت میتوان ساخت
بایوانها[6] درار ژنگ[7] و زنگار

چو انسانرا نباشد فضل و احسان
چه فرق از آدمی تا نقشِ دیوار

بدست آوردنِ دنیا هنر نیست
یکی را گر توانی دل بدست آر

از گلستان سعدی

---

۱ - جویندگان جهان دیگر ۲ - سرمایه ۳ - بد و فاسد ۴ - نامه عمل ۵ - نقش ظاهر و صوری ۶ - رنگ سرخ ۷ - رنگ سبز

حکایت

دو درویشِ خراسانی ملازمِ صحبتِ یکدیگر بودند و سیاحت همیکردند یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضا را بر درِ شهری تهمت جاسوسی گرفتار آمدند هر دو را بخانه کردند و درش را گل برآوردند بعد از هفته معلوم شد که بیگناهند در بگشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده مردم در این عجب ماندند حکمی در آن ناحیت بود گفت اگر بخلافِ این بودی عجب نمودی چه آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوائی نداشت نبختی بمرد و این دیگر خویشتن دار بود بر عادتِ خود صبر کرد و بسلامت بماند

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را — چو نخجیرش بیش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی — چو تنگی بیند از تختی بمیرد

بیت

تو را تشکم دمبدم تافتن — مصیبت بود روز نایافتن

از باب سوم گلستان سعدی

۱ـ خبرچینی ۲ـ گرم کردن

افلاطون

افلاطون از مشاهیر حکمای قدیم یونان و تولد او ۴۲۷ سال پیش از میلاد مسیح بوده است

پدر و مادر افلاطون هر دو از خاندان بزرگ بودند و او را با آداب بزرگان تربیت کردند

افلاطون تا بیست سالگی تحصیل علوم ریاضی و موسیقی اشتغال داشت و گاه نیز شعر میگفت و بعادت مردم زمان خود در فراگرفتن فنون پهلوانی و ورزش کوشش بسیار میکرد و چندانکه سرآمد اقران خود گردید

افلاطون در بیست سالگی شاگردی نزد سقراط رفت و باندک زمان در فنون فلسفه و حکمت ترقی یافت

گویند شبی که در بامداد آن افلاطون شاگردی نزد سقراط آمد سقراط در خواب دید مرغی بی پر و بال نزد وی آمد او آن مرغ را گرفت و در آغوش کشید مرغ در آغوش وی پر و بال برآورد و پرواز کرد و با آوازی دلکش نبای خواندن گذارد بامداد ان که افلاطون شاگردی نزد وی آمد سقراط خواب دوشین را بدو باز گفت و فرمود تعبیر این خواب آن است که تو در خدمت من بمقامی ارجمند خواهی رسید و آوازهٔ فضل و



افلاطون حکیم

دانشت بلند خواهد شد

با جمله افلاطون چندین سال ملازم خدمتِ سقراط بود و هنگامی که سقراط را متهم کردند و بمحاکمه خواندند افلاطون در خلاصِ او بی اندازه کوشش کرد

افلاطون پس از قتلِ سقراط بعزمِ سیاحت از آتن بیرون رفت و چندی در ممالک مختلف سفر کرد و بخدمتِ گروهی از بزرگان رسید و از صحبت آنان برخوردار گردید و پس از تکمیلِ معلوماتِ خود بآتن بازگشت و در بیرونِ شهر مدرسه ساخت و بتدریس حکمت و تألیفِ کتب مشغول شد

افلاطون شاگردانِ بسیار داشت مقدم بر همه ارسطو بود که مشهورترین فلاسفهٔ قدیم است

افلاطون دو بار بجزیره سیسیل رفت و در هر نوبت حکمرانِ آن جزیره را که پیری ستمکار بود نصیحت کرد تا با مردم بعدالت و مهربانی رفتار کند

افلاطون بسیار بردبار و کم سخن بود و در نشرِ فلسفه و حکمت سعی بلیغ داشت

افلاطون پس از آنکه از آخرین سفرِ خود بازگشت دیگر از شهرِ آتن بیرون نرفت و تا پایانِ زندگانی بنشر و تعلیم حکمت و تألیفِ رسائل و کتب اشتغال داشت و بسالِ سیصد و چهل و هفت قبل از میلاد درگذشت و یکسال کلی جهان را بدرود گفت

از سخنانِ اُوست

اوّل - عوام ثروتمند را محترم میدارند و خواص دانشمند را

دوّم - چون با کسی دوست شدی دوستانِ او را نیز باید دوست بداری لکن ضرورت ندارد که با دشمنانِ او نیز دشمنی کنی

سوّم - جوانمرد کسی است که قدرتِ بر انتقام داشته باشد و عفو کند و زاهد آنست که بمال دنیا دسترس داشته باشد و از آن درگذرد

نقل معنی و ملخص از نامه دانشوران

---

۱ - نامبرداران و نام آوران ۲ - جهانگردی ۳ - همنشینی و معاشرت ۴ - زهد و کمال

اندرز

بگیتی به از مردمی کاریست — بدین با تو دانش به پیکار[1] نیست
بنا یافت[2] رنجه مکن خویشتن — که تیمار[3] جان باشد و رنج تن
چو دانا ترا دشمنِ جان بود — به از دوست مردی که نادان بود
مدار اخرد را برادر بوَد — خرد بر سرِ جان چو افسر بود

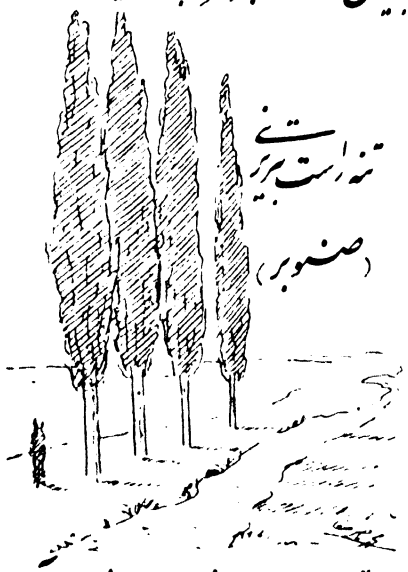
از شاهنامه فردوسی

---

۱ - جنگ ۲ - بچیز نا موجود و ناممکن ۳ - رنج

ساق

ساق یا تنه قسمتی از نبات است که از زمین بیرون آمده و بطرف بالا نمو میکند و شاخ و برگ از آن میروید


تنه راست بیرنگ (صنوبر)

ساقِ همه نباتات یکسان نیست

ساقِ بعضی نازک و باریک و کوتاه و تنه بعضی دیگر ضخیم و قوی و بلند است

ساقهای باریک مانند ساقِ گندم یکی دو سال بیشتر دوام ندارد ولی تنه‌های قوی مانند تنه چنار و امثالِ آن عمر دراز میکنند و بعضی از آنها چندین قرن عمر میکنند



ساقِ پاره از نباتات مانند مورد نمایستد و محتاج به تکیه گاه است و بعضی دیگر مانند نیلوفر و درخت یا امثال آن می پیچد یا گونه ساقها را پیچنده میگویند

تنه چنار و بسیاری از درختان دیگر در پائین ضخیم و در بالا نازک است و از آن شاخه

میروید ولی ضخامت تنهٔ درختِ خرما در تمامِ طول آن یکسان است و در سرِ آن مقدار



بسیاری برگ قرار گرفته است

در محلِ اتصالِ برگ بشاخه برجستگی

کوچکی است که آنرا زارعینِ خراسان

پُند و مردمِ طهران و اصفهان جوش

گویند و چون پُند شکافته و اندکی برآمد

جَست شود و چون جَست قدکشید ترکه و چون ترکهٔ بلندتر برآمد شاخه گردد

اگر تنهٔ درختی را از پهنا قطع کنیم خواهیم دید که از سه قسمت تشکیل یافته است پوست

و چوب و مغز

پوست قسمتِ بیرونی است که روی

تنه را پوشانیده و حافظِ آن است

چوب در زیرِ پوست و بآن چسبیده است

مغز قسمت نیمه گلی است که در میان

چوب قرار دارد مغزِ بعضِ درختانِ کهن بواسطهٔ طول مدت می پوسد و از بین

میرود ولی پوست و چوبِ آن باقی میماند

درخت بمرور زمان از حیث طول و ضخامت نمو میکند

بلند شدن نبات بواسطه جوانه ایست که در سر آن واقع شده و اگر آنرا قطع کنند ساق نبات دیگر بلند نمیشود

ضخامت نبات باین ترتیب افزون میشود که هر سال طبقه چوبی از داخل بخارج اضافه میشود بطوریکه اگر تنهٔ درختی را قطع کنیم میتوانیم طبقات چوبی را که رویهم قرار گرفته اند بشمریم و از آنروستن نبات را تشخیص بدهیم

زنادان نبالد دل سنگ و کوه

خرد پرورد جان دانندگان — خرد ره نماید بخوانندگان

چنان دان که هر کس که دارد خرد — بدانش ز دانا همی پرورد

زنادان نبالد دل سنگ و کوه — از ایرا[1] ندارد بر کس شکوه

ندانند ز آغاز[2] انجام[3] را — به از ننگ دانند همی نام را

نکوهیده[4] در کار نزد گروه — نکوهیده تر نزد دانش پژوه[5]

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - زیرا ۲ - ابتدا ۳ - انتها ۴ - مذموم ۵ - دانش طلب

رفتارِ شخص نسبت بخویشانش

هرکسی در زندگانی بدوست محتاج است تا هنگامِ سختی وی را یار و غمخوار باشد از اینجاست که گفته اند هرکه را دوست بیشتر اندوه کمتر است

دوستِ باوفا آسان بدست نیاید و برای یافتنِ او رنجِ بسیار باید کشید ولی خداوند برای هرکس در دلِ خویشاوندانش محبتی بودیعت نهاده است که همواره او را چون جان و دل عزیز میدارند و در غم و شادی با وی شرکت میجویند

پس باید قدر اینگونه دوستانِ خداداد را بدانیم و دل را بمهر و محبتِ آنان شاد داریم اگر از ما یاری خواهند بیاری آنان بشتابیم و اگر رنجور شوند غمخوارِ آنها باشیم و هرگاه بیچاره و ناتوان گردند از آنها دستگیری کنیم و با هریک بفراخورِ رتبه و مقامکه دارند رفتار نمائیم خویشانِ بزرگتر از خود را باید بمنزله پدر دانیم و کوچکتران را بافرزندِ خویش برابر شمریم

راستی

همه روشنی در تن از راستی است — ز تاری و کژی بباید گریست

زیبرد بود مرد را راستی — زشتی دروغ آید و کاستی

از شاهنامه فردوسی

حکایت

بروزگارِ مأمون[1] عربی که در شوره زار پرورش یافته و جز آبِ شور و تلخ هرگز آبی ندیده و نچشیده بود چون قبیله وی را تنگی و قحط رسید بحسبِ ضرورت برای تحصیلِ توشه از مسکنِ خویش بیرون رفت چون از شوره زار گذشت بموضعی رسید که در گودالی مقداری آب تیره جمع شده بود مردِ عرب اندکی از آن بچشید در مذاقِ وی بسیار خوشگوار آمد با خود گفت شنیده ام که خداوندِ تعالی را در بهشت آبیست شیرین معلوم است حق تعالی بر فقر و فاقه من ببخشوده و بمزدِ گرسنگی و بیچارگیِ من این آب را از بهشت بدنیا آورده است حال مصلحت آنست که از این آب مشکی برداشته نزدِ خلیفه ببرم تا در مقابل مرا احسانی فرماید پس مشکی که با خود داشت از آن آب پر کرد و راهِ بغداد پیش گرفت چندان راه نپیموده بود که کوکبهٔ[2] حشمتِ مأمون پدیدار گشت و چون نزدیکتر شد اعرابی پرسید این کیست گفتند خلیفه است بشکار میرود اعرابی بر سرِ راه بایستاد همینکه خلیفه را دید زبان به ثنا بگشود مأمون پرسید ای اعرابی از کجا میائی گفت از فلان بادیه[3] که اهلِ آن ببلای قحط درمانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاهِ تو میآمدم و تحفه آورده ام که دستِ هیچکس بدامنِ وصالِ او نرسیده و دیدهٔ هیچ مخلوق جلوهٔ جمالِ او ندیده خلیفه گفت بیار تا چه داری اعرابی مشک پیش آورد و گفت



مأمون وعرب وشمشک آب گندیده

*

هذا ماءُ الجنة یعنی این آبِ بهشت است که در اینعالم کسی مانندِ آن ندیده و نچشیده است
مأمون فرمود تا از آن آب قدحی نزدِ وی آوردند آبی تیره و بدبو بود جُرعهٔ بیاشامید
وصورتِ واقعه را بفرمود[٥] دریافت لکن بجوانمردی پرده از رویِ کار برنداشت
گفت ای اعرابی راست گفتی آبی شیرین و گوارا تر ازین نباشد این آب بگذار و هزار
دینار زر بستان و از همین جا بازگرد و روی بوطنِ خود نه که اهلِ خانهٔ تو چشم براه دارند
اعرابی زر بگرفت و شادمان بازگشت مُلازمانِ خدمتِ خلیفه پرسیدند حکمت چه بود
که از این آب کثیر انچشاندی و اعرابی را از همین جا بمحلِ خود بازگردانیدی مأمون
فرمود آن آب بنهایت تیره و ناگوار بود آمانسبت با آبی که بیچاره بدان پرورش یافته
شک نیست که چون آبِ بهشت بوده است با خود اندیشیدم که اگر کسی از شما از آن
آب بچشد شاید روی ترش گرداند و اعرابی را بدان ملامت کند و آن بیچاره خجل
شود و اگر او از همین جا بازنگشت ناچار ببغداد میرفت و بدجله میرسید و از آبِ لطیف
وگوارایِ دجله می آشامید و از کردهٔ خود پشیمان میشد و دور از انصاف بود که
کسی با امید نزد ما آید و از کرمِ ما توقعی کند و دل شکسته باز گردد

از اخلاق محسنی حسین واعظ

---

١ ـ نام یکی از خلفای عباسی ٢ ـ جمعیت ٣ ـ ستایش ٤ ـ صحرا و بیابان ٥ ـ زیرکی ٦ ـ گماشتگان و همراهان

جامه و کفش و کلاه را باید پاکیزه نگاهداشت (خط اتحه)

همچنانکه اجسام گرم در هوای آزاد حرارت خود را بهوای مجاور میدهند و رفته رفته سرد میشوند بدن انسان نیز که در غالب اوقات حرارتش بیش از حرارت هوای محیط است اگر عریان بماند سرد میشود پس انسان باید لباس بپوشد تا از سرمای زمستان محفوظ بماند در هوای سرد لباس باید پوشید که هم تبخیر عرق بدن را مانع باشد و هم بدن را گرم نگاهدارد

بهترین رنگ لباس زمستانی رنگهای تیره و بهترین رنگ لباس تابستانی رنگهای روشن است

در زمستان برای گرم داشتن بدن لباس پشمی یا کرکی باید پوشید چه پشم و کرک گرمی بدن را در خود نگاه میدارد و برعکس پارچه های کتانی و پنبه که گرمی بدن را نگاه نمیدارند و بخارج میدهند و بنابراین در تابستان جامه کتانی نافع است

ابریشم هم گرمی را در خود نگاه میدارد و خارج شدن آن را مانع میشود و بدینواسطه جامه های ابریشمی هم گرم و هم سبک است

کلاه و کفش تنگ بسر و پا فشار میآورند و جریان خون را مانع میشوند و زحمت میرسانند کفش باید باندازه پا باشد تا شخص بتواند بخوبی و آسانی راه برود و هیچگاه بلغزد

کفشِ تنگ گذشته از اینکه هنگامِ راه رفتن پا را میفشارد و درد میآورد و صدمه میرساند
گاه نیز بواسطهٔ فشار یکه بانگشتان میرساند ناخنها را از نمو طبیعی باز میدارد و در گوشت
فرو میبرد و موجبِ زخم و دردِ شدید میشود و تا جراح ناخن را از بیخ نکند درد آرام نمیگیرد
و از اینجاست که گفته اند تهی پای رفتن به از کفش تنگ

لباس و کفش و کلاه را باید همه روزه پاک کرد و تکان داد تا گرد و غبار آن گرفته
و پاکیزه شود

پاک کردنِ لباس در اطاق مضر است زیرا گرد و غباری که از آن برمیخیزد هوای
اطاق را آلوده و کثیف میکند

لطیفه

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و
نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد

علم چندانکه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند — چارپائی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر — که بر او هیزم است یا دفتر

از باب هشتم گلستان سعدی

فلز و شبه فلز

فلز جسمیست سخت که جلا[1] دارد و اگر آنرا صیقلی کنند پرتو خاصی پیدا میکند و میدرخشد

اینگونه جلا را جلای فلزی میگویند

فلزات کلیتهً جامدند جز سیماب[2] که در طبیعت بحالت مایع یافته میشود

تمام فلزات هادی حرارت و الکتریسته میباشند چنانچه اگر میله آهنی را از یک سر در

آتش بگذاریم آن سر میله که از آتش بیرون است نیز رفته رفته گرم میشود بطوریکه نمیتوان

بآن دست زد و این خاصیت از آن است که ذرات آهن حرارت را بیکدیگر نقل و

از یک سر میله بسر دیگر هدایت میکنند

فلزات گاه خالص و گاه آمیخته بمواد دیگر در معدن یافته میشوند و در اینصورت آنها را معدنیات مینامند

هر یک از معدنیات را پس از استخراج بطریق مخصوصی تصفیه کرده فلز خالص آنرا از مواد دیگر جدا میکنند

بعضی از فلزها مانند طلا و نقره و طلای سفید کمیاب و گرانبها هستند و پارهٔ از قبیل مس

و قلع و روی و سرب فراوان و نسبتهً ارزانند

شبه فلز جسمی است که نه جلای فلزی دارد و نه هادی حرارت و الکتریسته میباشد

مهمترین شبه فلزات اکسیژن و گوگرد و آزت و فسفر و کاربن است

۱ـ روشنی ۲ـ جیوه که مقرب آن زیبق است

حکایت

مذانم که گفت این حکایت بمن — که بوده است فرماندهی در یمن (۱)

ز نام آوران گوی دولت ربود — که در گنج بخشی نظیرش نبود

کسی نام حاتم نبردی برش — که سودا نرفتی از آن بر سرش

شنیدم که جشنی ملوکانه ساخت — چو چنگ (۲) اندر آن بزم خلقی نواخت

مگر ذکر حاتم کسی باز کرد — دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

حسد مرد را بر سر کینه داشت — یکی را بخون خوردنش برگماشت

که تا هست حاتم در ایام من — به نیکی نخواهد شدن نام من (۳)

بلاجوی راه نبی (۴) طی گرفت — بکشتن جوانمرد را پی گرفت

جوانی بره پیش باز آمدش — کز و بوی انسی فراز (۵) آمدش

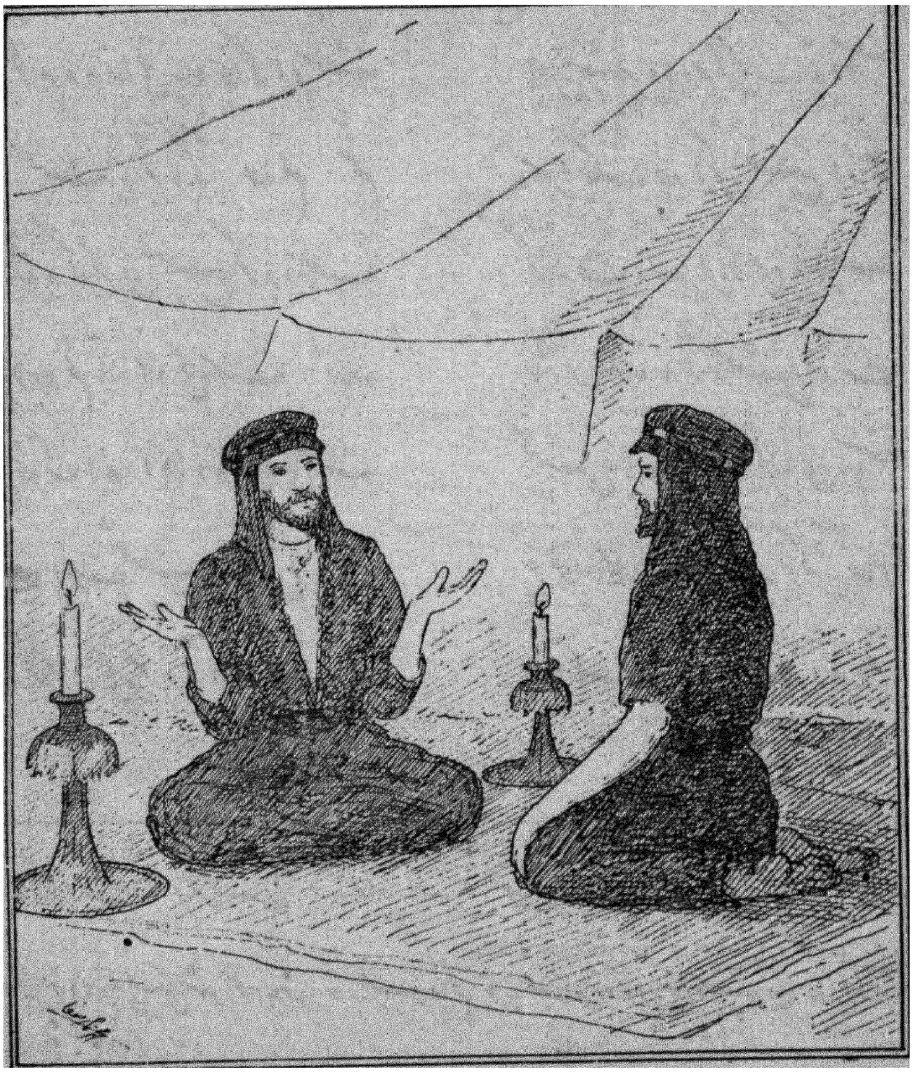
بگوردی و دانای شیرین زبان — برخویش برد آن شبش میهمان

گرم کرد و غم خورد و پوزش نمود — بداندیش را دل بنیکی ربود

نهادش سحر بوسه بر دست و پای — که نزدیک ما چند روزی بپای (۶)

بگفتا نیارم (۷) شد اینجا مقیم — که در پیش دارم مهمی (۸) عظیم

بگفتا ارنهی با من اندر میان — چو یاران یکدل بکوشم بجان



حاتم طائی و فرستادهٔ فرماندهٔ یمن

بمن وار گفت ای جوانمرد گوش
که دانم جوانمرد را پرده پوش

درین بوم حاتم شناسی مگر
که فرخنده رویست و نیکو سیر[11]

سرش پادشاه یمن خواسته است
ندانم چه کین در میان خاسته است

گرم ره نمائی بدانجا که اوست
همین چشم دارم ز لطف تو دوست

بخندید برنا[12] که حاتم منم
سرا نیک جد اکن بتیغ از تنم

نباید[13] که چون صبح گردد سفید
گزندت رسد یا شوی ناامید

چو حاتم بآزادگی سر نهاد
جوانرا برآمد خروش از نهاد

بخاک اندر افتاد و بر پای جست
گهش دیده بوسید و گه پای و دست

بینداخت شمشیر و ترکش[14] نهاد
چو بیچارگان دست بر کش[15] نهاد

که گر من گلی بر وجودت زنم
بنزدیک مردان نه مردم زنم

از بوستان سعدی

۱ـ نام ولایتیست درعربستان ۲ـ ساز ۳ـ نواختن یعنی زدن ساز و نوازش کردن هر دو آید ـ
۴ـ یعنی نام بن سینکی مشهور نخواهد شد ۵ـ قبیله حاتم ۶ـ فرازآمدن یعنی رسیدن ۷ـ عذرخواهی
۸ـ بمان ۹ـ نتوانم ۱۰ـ کاری بزرگ ۱۱ـ رخسار و کردار ۱۲ـ جوان ۱۳ـ مبادا
۱۴ـ تیردان ۱۵ـ بغل

پند و امثال

بهشت آنجاست کآزاری نباشد

سخن از یوری جُز راستی نیست

درختِ تلخ هم تلخ آورد بَر[1]

چو باران رفت بارانی بیفکن

بهر کس آن دهید از آن که شاید[2]

بدان کت[3] داد ایزد[4] باش خرسند

ز نادان گر رسد سودی زیان است

غمِ فردا نشاید خوردن امروز

بود عمرِ مخلد[5] نیکنامی

تیمم باطل است آنجا که آب است

پشیمانی بود در هر زه گردی

بگیتی بیش مانی بیش بینی

تو مادر مُرده را شیون میاموز

---

۱ - میوه ۲ - شایسته است ۳ - که تو را ۴ - خدا ۵ - جاویدان و همیشگی

حکایت

سرهنگ زادهٔ را بر درسرای اغلش[1] دیدم که عقل و کیاستی[2] و فهم و فراستی[3] زاید الوصف داشت و هم از خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ[4] او پیدا بود

بالای سرش ز هوشمندی — می‌تافت ستارهٔ بلندی

فی الجمله مقبول[5] نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت و حکما گفته اند تو انگری بهنر است نه بمال و بزرگی بخرد است نه بسال ابنای جنس[6] او بر او حسد بردند و بخیانتی متهم کردند و در کشتن او سعی بیفایده نمودند دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست ملک پرسید که موجب خصومت[7] ایشان در حق تو چیست گفت در سایه دولت خداوندی همگنان[8] را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمیشود الا بزوال[9] نعمت من و دولت و اقبال خداوندی پاینده باد

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی — حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است — که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

قطعه

شوربختان بآرزو خواهند — مقبلان[10] را زوال نعمت و جاه
گر نبینند بروز شپره[11] چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه

راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه

از باب اول گلستان سعدی

---

۱ - خانه ۲ - نام یکی از امراء سلطان محمد خوارزمشاه است ۳ - زیرکی ۴ - هوشیاری ۵ - فزون از توصیف ۶ - پیشانی ۷ - پذیرفته ۸ - همچنان ۹ - دشمنی ۱۰ - همگی ۱۱ - نابود شدن ۱۲ - گنجیدن ۱۳ - چشم شپره

پند و امثال

زایران جز آزاد همه گر نخاست

تیم بر تیم پیه عدلست و داد

بفرمانِ نادان مکن هیچکار

پلنگ از زدن کینه ورتر شود

تپه گردد از بی شبانی رمه

بخوانِ گسان گد خدائی مکن

بدان گنج شو شاد کز رنجِ تست

بهر باد خرمن نشاید فشاند

نیابد مراد آنکه جوینده نیست

محمد بن زکریا

در مملکت ایران دانشمندان بزرگ بوده اند که نامشان در جهان معروف و سبب سربلندی ایرانیان است از آنجمله محمد بن زکریای رازیست که او را جالینوس شرق میخوانند

ظهور محمد زکریا در قرن سوم هجری بروزگار سامانیان بوده است

گویند او موسیقی خوب میدانست و در آغاز عمر بدان هنر کسب معاش میکرد ولی پس از چندی بتحصیل علوم مایل گردید و بدین عزم بعراق و شام و مصر و اندلس رفت و از براستادی علمی آموخت تا در منطق و حکمت و علوم ریاضی کامل شد آنگاه بتحصیل طب همت گماشت و به نیروی کار و کوشش بسیار سرآمد اطبای روزگار خویش گردید

محمد زکریا سالها در ری و بغداد ریاست بیمارستان داشت و مردم از اطراف برای تحصیل نزد او میشتافتند

محمد زکریا هفتاد و بقولی هشتاد سال عمر یافت و در این مدت با اینکه غالبا بمعالجه مرضی اشتغال داشت قریب دویست کتاب و رساله در علوم مختلفه مخصوصا طب تالیف کرد تا عاقبت از خواندن و نوشتن چشمهایش آب آورد و نابینا شد

گویند در آنزمان دوستانش کحالی را نزد او بردند که چشم او را میل زند محمد در باب طبقات چشم سئوالی چند از آنمرد کرد و آنمرد در جواب فرو ماند محمد گفت چشم خود را بدست کسی دادن که نداند چشم چیست و از طبقات آن آگاه نیست نهایت بیخردیست و آنمرد را عذر خواست

محمد زکریا بسیار نیکدل و خوشخو بود با رنجوران مهربانی مینمود از فقرا مزد معالجه نمیخواست و نمیگرفت بلکه دوا و غذای آنها را هم میداد و گاه خود از آنها پرستاری میکرد هر زمان که مالی بدست میآورد بیشتر آنرا بدرویش و محتاج می بخشید

یکی از مؤلفات محمد زکریا طب منصوریست که بنام منصور پسر نوح سامانی تالیف کرده است

اغلب کتب او بچندین زبان ترجمه شده و مردم از آن کتب قرنها تحصیل علم طب کرده اند

رسالهٔ که در مرض حصبه و آبله نوشته هنوز مورد استفاده است

از سخنان محمد زکریاست

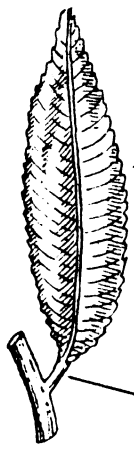
طول کشیدن معالجه را دو سبب تواند بود یا نادانی طبیب یا نافرمانی بیمار

تا علاج رنجور بغذا میسر است بدارو حاجت نیست

نقل بمعنی ملخص از رسالهٔ دانشوران

برگ

برگ بر شاخها میروند و بمنزلهٔ ریهٔ نبات است زیرا هر نباتی از سوراخهای بسیار کوچک که در برگهای اوست تنفس میکند



نبات مانند حیوان تنفس میکند بدینمعنی که اکسیژن هوا را میگیرد و گاز کربنیک و بخار آب خارج میشود

برگ غالبا سبز رنگ است و بری آن بواسطه مادهٔ ایست که در آن وجود دارد و آنرا خضرة الورق مینامند

هر برگ شامل دو قسمت است ورق و دنباله



قسمت ورق پهن و نازک است و باشکال مختلف دیده میشود مثلاً

برگ دندانه دار مو

در بعض نباتات مانند یاس بنفش

برگ صاف یاس بنفش

کنار ورق صاف است و در بعض دیگر مانند مو و چنار دندانه دار است

در برگ خطهای سفید دیده میشود که بمنزلهٔ رگ برگ است و آنها را در پشت برگ بهتر

میتوان تشخیص داد

برگِ کاج یک رگ و برگِ نارون

چندین رگ دارد

شیرهٔ نباتی که بواسطه ریشه از زمین

جذب میشود از ساق و شاخ بالا میرود

از راهِ رگها داخلِ برگ میشود

دنبالهٔ برگ باریک و دراز است

و ورق را بشاخه متصل میدارد

هرگاه بدنبالهٔ یکورق متصل باشد

آنرا ساده گویند و اگر چندین ورق

بیک دنبالهٔ چسبیده باشد آنرا

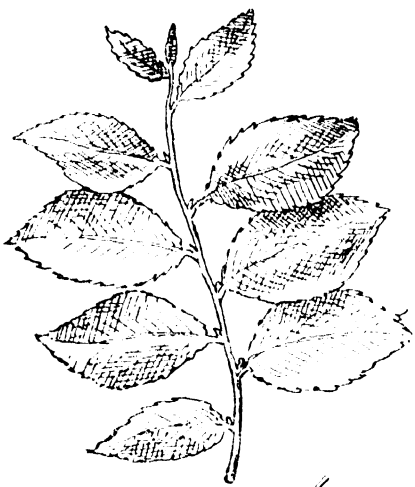
مرکب نامند

برگِ ساده در یاسِ نفش و برگِ

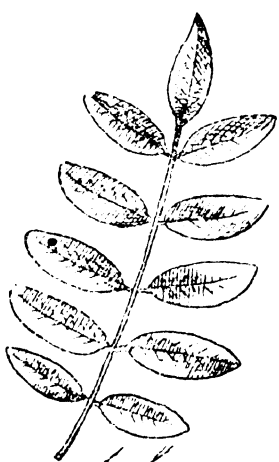
مرکب در اقاقیا دیده میشود

برگِ بعضِ درختان بفاصلهٔ معین روی





برگ ساده (گل سرخ)



برگ مرکب (اقاقیا)

شاخ قرار میگیرد و برگِ بعض دیگر متقابلِ هم واقع میشوند



شاخه و برگ خرزهره

در پارهٔ نباتات از قبیلِ خرزهره
چندین برگ از یک نقطه دورِ یکشاخ میروید
برگ غالبًا در بهار میروید و در
پائیز میریزد و در بعضِ درختان مانند
سرو و کاج چندین سال بر شاخی
باقی میمانند برگِ نوعِ اوّل را یکساله و نوعِ دوم را چندساله خوانند



برگِ غیر متقابل برگ متقابل

برگِ بسیاری از نباتات مانندِ
اسفناج و جعفری و کاهو و کرفس
خوردنی است
برگِ حنّا را نرم میسایند و آنرا در
صبّاغی و یا برای خضاب بکار میبرند
نیل را که در صنعت بکار میرود نیز از برگِ گیاهی میگیرند
برگِ توت را برای تغذیه و پرورش کرم ابریشم بکار میبرند
برگِ بوته چای و توتون و تنباکو را خشک میکنند و بمصرف میرسانند

رفتارِ شخص نسبت برفقای مدرسه

استاد بجای پدر و شاگرد بمنزلهٔ فرزندِ اوست پس شاگردانِ یک استاد باید باهم برادروار رفتار کنند و در غم و شادی با یکدیگر شریک باشند اگر یکی از آنان بدخو و دارای اخلاقِ ناپسندیده باشد دیگران باید او را بزبانِ خوش آگاه کنند و پند دهند و اگر نپذیرفت از وی دوری جویند تا اخلاقِ زشتِ وی در آنها اثر نکند که گفته اند

خوپذیر است نفسِ انسانی آنچنان گرددا و که گردانی

از اخلاقِ بسیار زشت یکی اینست که جوانی بمال و جاه خویش ببالد و یا بداشتنِ لباسِ فاخر و اسبابِ قیمتی بر همدرسانِ خود تکبر بفروشد و از اینمعنی غافل باشد که

آدمی را فخر بعلم و کمال است نه بحشمت و مال

کسی که درس خوانده و علم و کمال یاد گرفته همیشه با مردم بخوشی رفتار کند و بزبان و دست کسی را نیازارد و بحرکاتِ زشت و گفتارِ ناشایست کسی را آزرده خاطر نسازد و چون دورهٔ تحصیل را بپایان رساند رفقای درس را فراموش نکند و حقوقِ معاشرت و دوستی سابق را منظور دارد و در هر رتبه و حال و دارایی هر اندازه دولت و مال که باشد بر آنها تفاخر نمی نماید که تکبر نسبت بیارانِ قدیم شیوهٔ فرومایگان است

نه آزادگان

باید دانست که روزگارِ شاگردی و تحصیل خوشترین ایامِ زندگانیست و رفقایِ مدرسه بهترین دوستانِ انسانند

بیت از حدیقه سنائی است

---

۱ ـ نازش و فخر کردن

خاموشی

گمونی آن سخن کاندر آن سود نیست — کز آن آتشت بهره جز دود نیست

ز دانش چو جان ترا مایه نیست — به از خاموشی هیچ پیرایه نیست

هر آنکس که دانش فرامش[۲] کند — زبانرا ز گفتار خامش[۳] کند

از شاهنامه فردوسی

نیکی

به نیکی گرای[۴] و غنیمت شناس — همه ز آفریننده دان این و آن پس

مگرد[۶] ایچ گونه بگرد بدی — به نیکی بیارای[۷] اگر بخردی

ستوده تر آنکس بود در جهان — که نیکش بود آشکار و نهان

از شاهنامه فردوسی

---

۱ ـ زینت و زیور ۲ ـ فراموش ۳ ـ خاموش ۴ ـ میل کن ۵ ـ شکر ۶ ـ هیچ ۷ ـ خود را آراسته کن

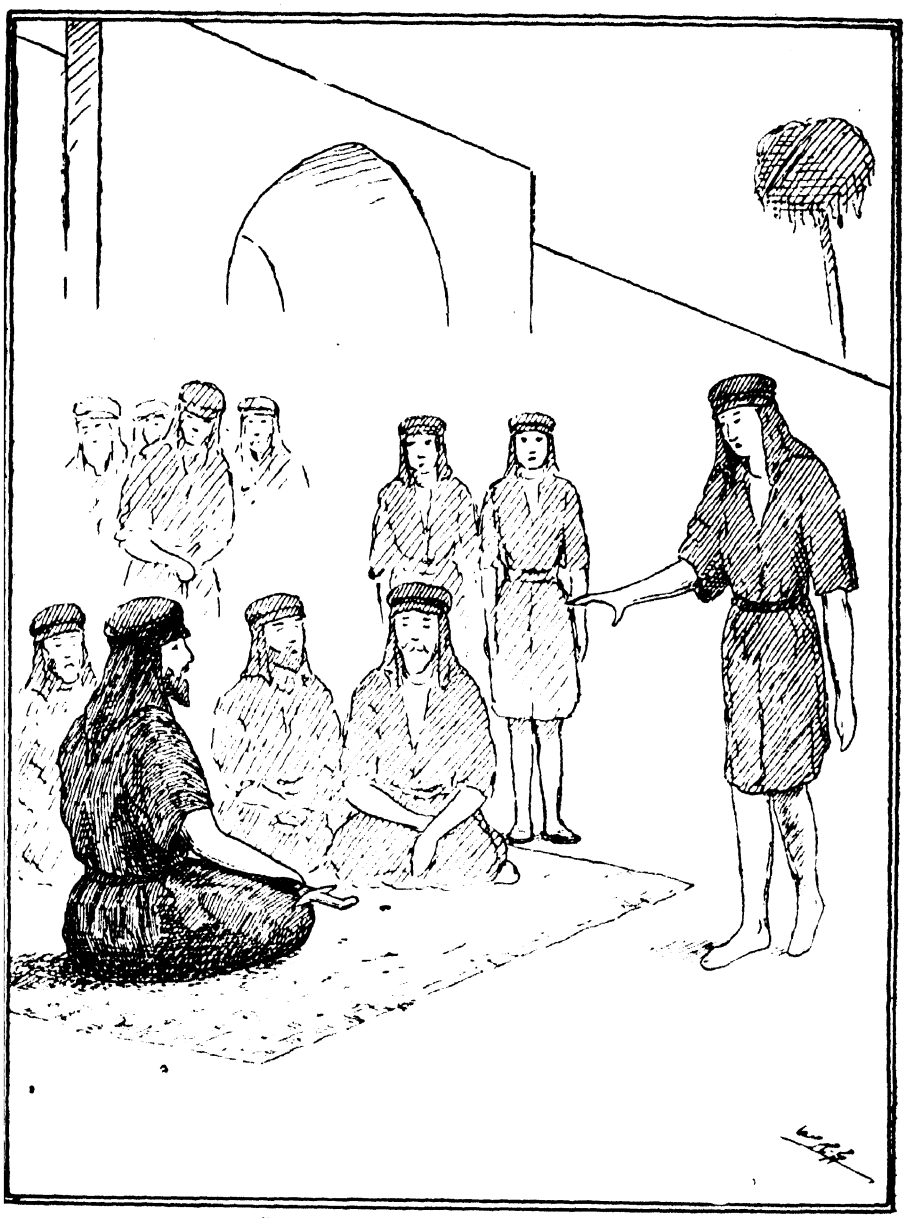
وفا و مروت و احسان

یکی از خلفا روزی بقضا نشسته بود ناگاه دو جوان نیکوروی در حالی که بجوانِ
منکوروی دیگر آویخته بودند در آمده آن جوانرا پیش خلیفه بداشتند خلیفه آنهارا
گفت دست از او بردارید و حکایتِ خود را بازگویید گفت ما دو برادر هستیم پدری
داشتیم سالخورده که در میانِ قبایل بزرگی معروف و بفضایل موصوف است
امروز که بقصدِ تفرّج بباغِ خود بیرون رفته بود این جوان او را کشته است و ما اکنون
از تو همی خواهیم که در میانِ ما بدانچه فرمانِ خداست حکم کنی خلیفه به تندی بر آن
جوان نظری افکند و باو گفت ترا جواب باید داد جوان تبسم کنان و بافصیح ترین
بیان بتکلّم در آمد اوّل خلیفه را بکلماتِ نیکو بستود پس از آن گفت بخدا سوگند آنچه
گفتند راست است لکن قصّهٔ خود را تو باز گویم پس از آن فرمان ترا است آنگاه گفت
ای خلیفه من از عربهای بادیه نشینم قوم و قبیلهٔ مرا قحط رسیده بود و من با اهل و عیال
و مال بسوی شهر میآمدم اتّفاقاً راه از میانِ باغستانِ این شهر میگذشت و
با من شتری چند بود که آنها را عزیز میداشتم یکی از شتران سر بسوی باغ برد و شاخ
درختی که از دیوار سر بدر آورده بود بدهان گرفت شکست ناگاه صاحبِ باغ بیرون
دوید آتشِ خشم از چشمانِ او فرو میریخت و چون دیوی مینمود سنگی در دست داشت



خلیفہ و ابوذر و جوانِ قاتل و پسرانِ مقتول

که بدان سنگ شترِ مرا بزد و بکشت چون من شترِ خویش کشته دیدم آتشِ غضب در نهادِ من زبانه کشید همانِ سنگ برداشتم و بسویِ شیخ پرتاب کردم در وقت فریادی بلند برآورد و با آنچه شترِ مرا کشته بود خود کشته شد من از آنِ مکان بگریختم این دو جوان بر اثرِ من بشتافتند و مرا گرفته بسویِ تو آوردند خلیفه گفت اکنون که بگناه اعتراف کردی ترا خلاص محال و قصاص بر تو فرض است جوان گفت بهر چه خلیفه حکم کند اطاعت کنم و بر آنچه شریعتِ اسلام اقتضا کند راضی هستم لکن مرا برادریست خرد سال که پدرِ او پیش از وفاتِ مالِ بسیار برایِ او ذخیره کرده و کارِ او بمن سپرده و خدا را بر من گواه گرفته که این مال از آنِ برادرِ تست در محافظتِ آن اهتمام کن من آن مال را بخاک سپرده ام و جز من کسی جایِ آنِ نمیداند اکنون اگر تو بکشتنِ من حکم کنی آن مال تلف شود و سببِ آن تو خواهی بود و روز یکه خداوندِ عالم در میانِ ما حکم کند آن صغیر حقِ خود را از تو مطالبت خواهد کرد اگر مرا سه روز مهلت باشد کارِ کودک را بکسی سپارم و خود بسویِ تو باز گردم خلیفه ساعتی تفکر فرو رفت پس از آن روی بحاضران کرده گفت کیست که اینجوان را ضامن شود جوان بحاضران نظر انداخت در میانِ ایشان بابوذر را اشارت کرد و گفت اینمرد مرا ضامن است خلیفه گفت ای ابوذر آیا بازگشتنِ او را ضامن هستی ابوذر گفت آری تا سه روز ضامنم



خلیفه و ابوذر و جوان قاتل که بخدمت خلیفه بازگشته است

خلیفه جوانرا اذنِ بازگشتن داد چون مدّت مهلت سر آمد و نزدیک شد که وقت بپایان رود جوان حاضر نشد خلیفه با اصحاب نشسته و ابوذر نیز حاضر بود که خصمانِ[11] وی در آمدند و گفتند ای ابوذر خونیِ ما کجاست و چگونه آنکس که گریخته باشد باز آید ابوذر گفت بخدا سوگند اگر ایامِ مهلت بانجام رود و غلام حاضر نشود من بضمانتِ خود وفا کنم و خویشتن بشما سپارم خلیفه گفت بخدا سوگند اگر جوان تأخیر کند بمقتضایِ شریعتِ اسلام در حقِ ابوذر حکم خواهم کرد پس حاضران را ابوذر اشک از دیده روان شد و بزرگانِ صحابه از وی و جوان بگرفتنِ دیت[12] التماس کردند جوانان نخستین نپذیرفتند و بجز قصاص بچیز دیگر راضی نشدند در آن هنگام که مردمان بر ابوذر افسوس میخوردند و بحالِ او میگریستند ناگاه جوانِ گناهکار در آمد و در پیشِ خلیفه بایستاد و بزبانِ فصیح سلام داد و از جبینِ او عرق همی چکید پس بخلیفه گفت کودک را بجایگاهش[13] سپردم بمکان مال را بایشان نمودم و اینک بقضایِ[14] عهد شتافتم مردم از صدق و وفایِ وی و شتافتنِ او بسویِ مرگ در شگفت ماندند بعضی از حاضران گفتند چه نیکو عهد و چه درست پیمان پسری است جوان گفت آیا ندانسته اید که چون مرگ در رسد از او خلاص نتوان شد من عهد خود را وفا کردم که نگویند وفا در عالم معدوم شده است ابوذر گفت بخدا سوگند ای خلیفه این پسر را ضامن شدم در حالتیکه

او را نمی شناختم و نمیدانستم از کدام قبیله است و پیش از این هرگز او را ندیده بودم لکن چون او از حاضران اعتراض کرد و بمن رو آورد و مرا ضامن خود گفت ردّ سؤال او را نپسندیدم و مروّت ندانستم که او را ناامید گردانم تا نگویند مروّت در جهان منسوخ گشته است در آن هنگام آن مرد جوان گفت شما نیز بحبّت رضای خدا خون پدر را ببخشیدید تا نگویند احسان از میان برداشته شده است پس خلیفه بدانها گفت دیت پدر را از بیت المال بگیرند گفتند ما برای رضای خدا از خون پدر گذشتیم کی بمال دنیا نظر داریم

---

۱ - حکومت داوری ۲ - قبیله ها و طایفه ها ۳ - اخلاق نیک ۴ - گردش ۵ - تبعید کرد ۶ - قسم ۷ - اقرار ۸ - پاداش ۹ - واجب ۱۰ - نام یکی از اصحاب بزرگ حضرت رسول صلعم است ۱۱ - دشمنان ۱۲ - خونها ۱۳ - برادر مادر که عامه دائی گویند ۱۴ - بجای آوردن پیمان ۱۵ - رد گردانیدن ۱۶ - ترک شده ۱۷ - خزانه

پند

دل هر کسی بنده آرزوست — از او هر یکی را دگرگونه خوست
بخو هر کسی در جهان دیگر است — ترا با دی آمیزش اندر خور است

---

۱ - معاشرت ۲ - شایسته است

از شاهنامه فردوسی

گوشت فاسد

گوشت اگر چند روز در مجاورتِ هوا بماند فاسد میشود و از خوردنِ آن باید احتراز کرد

فسادِ گوشت بواسطهٔ پارهٔ حیواناتِ ذرّه بینیست که در هوا وجود دارند و بر گوشت

می نشینند

گوشت همینکه فاسد شد سمیّت پیدا میکند و خوردنِ آن سببِ اختلالِ عملِ هضم و مفلوج

شدنِ اعصاب میگردد و انسانرا هلاک میکند

ماهی اگر خوب خشک و نمک سود نشده باشد گوشتش مانندِ گوشتِ دیگرِ حیوانات بلکه

زودتر فاسد میشود و خوردنِ آن انسانرا مسموم میکند

در بدنِ پارهٔ از حیوانات در موقعِ راه رفتن و حرکاتِ شدید سمّی تولید میشود که باید

هنگامِ راحت بشکلِ عرق از پوست بدنِ آنان خارج گردد پس اگر حیوانرا در حالی که

خسته است و سمّ مزبور از بدنش خارج نشده است بکشند خوردنِ گوشتِ او خطرناک است

و تولیدِ مرضِ قی و اسهال میکند و بدبختست که در سلاخ خانه ها گوسفند و گاوِ

خسته را نمیکشند

گوشتِ حیواناتِ مریض را نیز نباید خورد مگر آنکه خوب پخته شده باشد

چه بسا اشخاص که بسل و سیاه زخم مبتلی شده اند برای اینکه شیر نجوشیده و یا

گوشت نیم پخته گاو و گوسفند را که باین دو مرض مبتلی بوده خورده اند ولکن پس از خوب پخته شدن گوشت و جوشیدنِ کامل شیر میکربی که در آنهاست میمیرد و ضرر آن کمتر میشود

حکایت

آورده اند که مردی از خواصِ شهر روزی بسلامِ افلاطون آمد و نشست و از هر نوع سخن میگفت

در میانه سخن گفت امروز فلان مرد تو را بسیار ثنا میگفت و همیگفت که افلاطون عجب بزرگوار مردیست هرگز کسی چون او نبوده باشد افلاطون چون این سخن بشنید سر فرو برد و سخت دلتنگ شد آنمرد گفت ای حکیم از من ترا چه رنج آمد که چنین دلتنگ شدی گفت ای خواجه مرا از تو رنجی نرسید ولیکن مصیبتی از این بتر چه باشد که جاهلی مرا بستاید و کارِ من او را پسندیده آید ندانم کدام کار جاهلانه کرده ام که او را خوش آمده و مرا بدان بستوده است

ملخص از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

---

۱ - ستایش

فلزات

آهن و چدن و فولاد

آهن فلزی است تیره رنگ و بسیار سخت که در ۱۵۰۰ درجه حرارت آب میشود

از آهن هم میله بسیار باریک میتوان ساخت و هم ورقه بسیار نازک و از اینرو میگویند قابلیت آهن برای تورق و مفتول شدن بسیار است

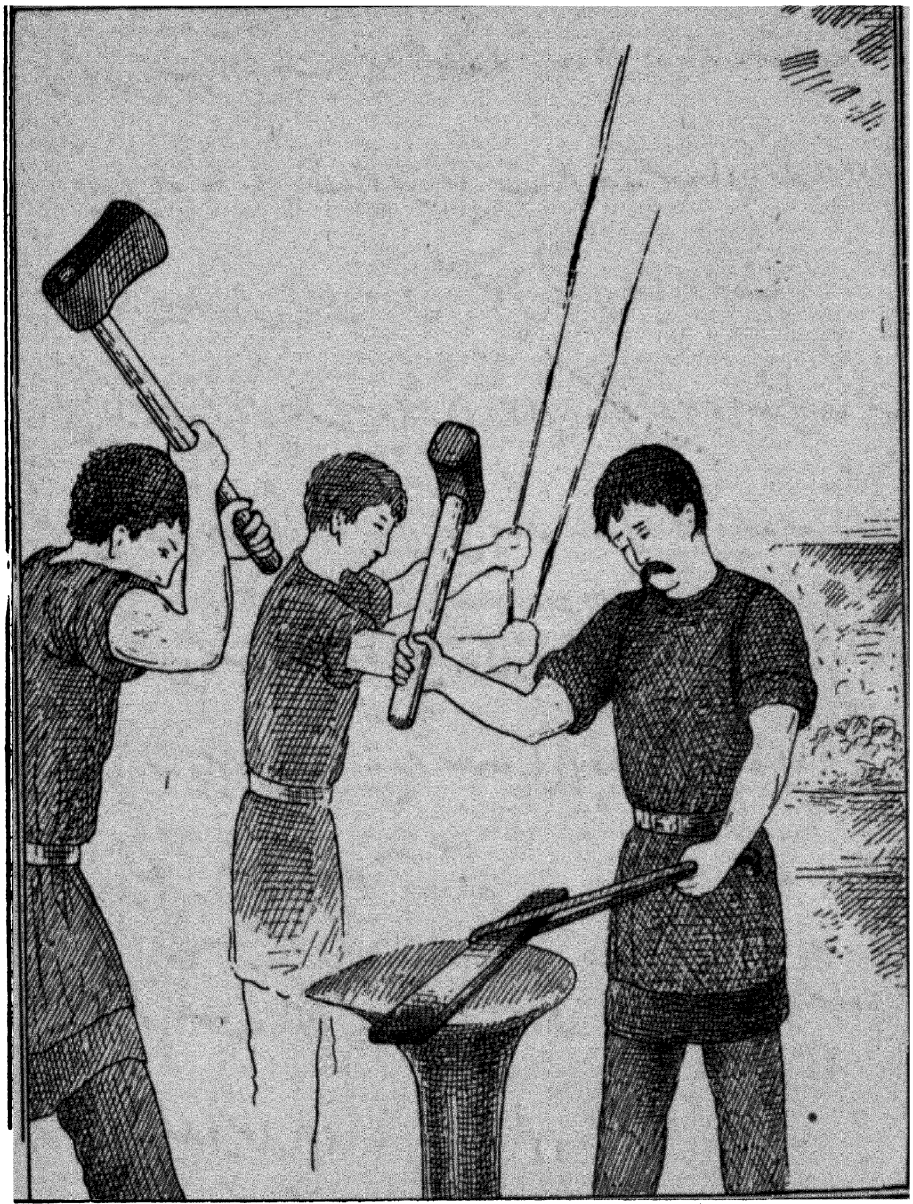
برای اینکه آهن نرم و چکش پذیر گردد و بتوان از آن ابزار و اسبابی ساخت آهنگران نخست آهن را در کوره میان آتش میگذارند و در کوره میدمند تا آتش فروزان و آهن تفته گردد آنگاه با انبری بلند آهن تفته را که چون پاره آتش میدرخشد از کوره بیرون میآورند و بر سندانی پولادین میگذارند و با پتکی گران میکوبند تا بشکلی که استاد میخواهد درآید

هنگامیکه پتک بر آهن تفته میخورد خردههائی از آن جدا و مانند شراره آتش باطراف پراکنده میشود

آهن در جای نمناک زنگ میزند

زنگ آهن قرمز رنگ پیدا شده آهن را میخورد و فاسد میکند

برای اینکه آهن زنگ نزند باید روی آن یکی از ورقه روی یا قلع گرفت و یا آنرا از زنگ



آهنگر و کارگران او که آهن گداخته را میکوبند

مخصوص کرد تا از رطوبت محفوظ بماند بهمین جهت است که هر چند سال یکبار شیروانیهای خانه را مشال آنرا رنگ میکنند

معادن عمدهٔ آهن در امریکا و فرانسه و انگلیس و سوئد است در شیر نقاط ایران مخصوصاً در اطراف طهران و قزوین و در ایالت خراسان و آذربایجان و مازندران نیز یافت میشود

چدن آهن غیر خالص است که مخلوط بزغال میباشد و هر صد قسمت آن ۲ تا ۵ قسمت زغال دارد

فولاد آهنی است که در هر صد قسمت آن یک قسمت زغال است

فولاد را بدو طریق بدست میآورند یکی آنکه چدن را تصفیه میکنند و زغال زائد آنرا بطریقی مخصوص میگیرند و دیگر اینکه زغال چوب داخل آهن میکنند بدین طرز که میله های آهنرا با مقدار کافی گرد زغال در کوره مخصوص میریزند و مدت پانزده روز بشدت حرارت میدهند تا با یکدیگر ترکیب شوند و فولاد حاصل گردد

فولادیکه بدین طریق بدست میآید بگرد زغال آلوده است و برای اینکه پاک شود باید آنرا مجدداً در کوره های مخصوص حرارت دهند تا بگدازد و مصفی گردد

فولاد از آهن و چدن سخت تر میباشد و بدینجهت است که راه آهنرا از فولاد میسازند

فولاد را اگر بشدت حرارت دهند تا سرخ شود و بعد در آب فرو برند سخت تر و قابلیتِ ارتجاع آن بیشتر میشود
از فولاد آب دیده شمشیر و فنر و دیگر آلات میسازند

---

۱ - ورقه ورقه شدن ۲ - سرخ شده ۳ - چکش

حکایت

حجاجِ بن یوسف که مردی ستمکار بود جمعی را اسیر و حکم بسیاست کرده بود چون نوبت بیکی از آنها رسید گفت ای امیر مرا مکش که مرا بر تو حقی است حجاج پرسید کدام حق جواب داد فلان دشمنِ تو ترا در نزد جمعی دشنام میداد من او را منع کردم و با او ستیزه نمودم حجاج گفت آیا کسی هست که بر این دعویِ تو گواهی دهد آن مرد اشارت بیکی از اسیران کرد و گفت آری راست میگوید من در آن جمع بودم و شنیدم که تو دشنام میدادند و این مرد دشنام دهنده را منع کرد حجاج گفت پس تو چرا او را در شارکت نکردی گفت من تو را دشمن میداشتم بر من لازم نبود از تو جانب داری کنم حجاج امر داد هر دو را آزاد کردند یکی را برایِ حقی که بر وی داشت و دیگری را بجهتِ سخنی که گفته بود

نقل بمعنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

حکایت

شنیدم که دارای فرّخ تبار[۱] ز نخجیر جدا ماند روزی شکار

دوان آمدش گلّه بانی به پیش بدل گفت دارای فرخنده کیش[۲]

مگر دشمن است اینکه آید بجنگ ز دورش بدوزم به تیر خدنگ[۳]

کمان کیانی بزه راست کرد بیکدم وجودش عدم خواست کرد[۴]

بگفت ای خداوند ایران و تور[۵] که چشم بد از روزگار تو دور

من آنم که اسبان شه پرورم بخدمت در این مرغزار اندرم

ملک را دل رفته آمد بجای بخندید و گفت ای نکوهیده رای[۶]

ترا یاوری کرد فرّخ سروش[۷] وگرنه زه آورده بودم بگوش

نگهبان مرعی[۸] بخندید و گفت نصیحت ز منعم[۹] نشاید نهفت[۱۰]

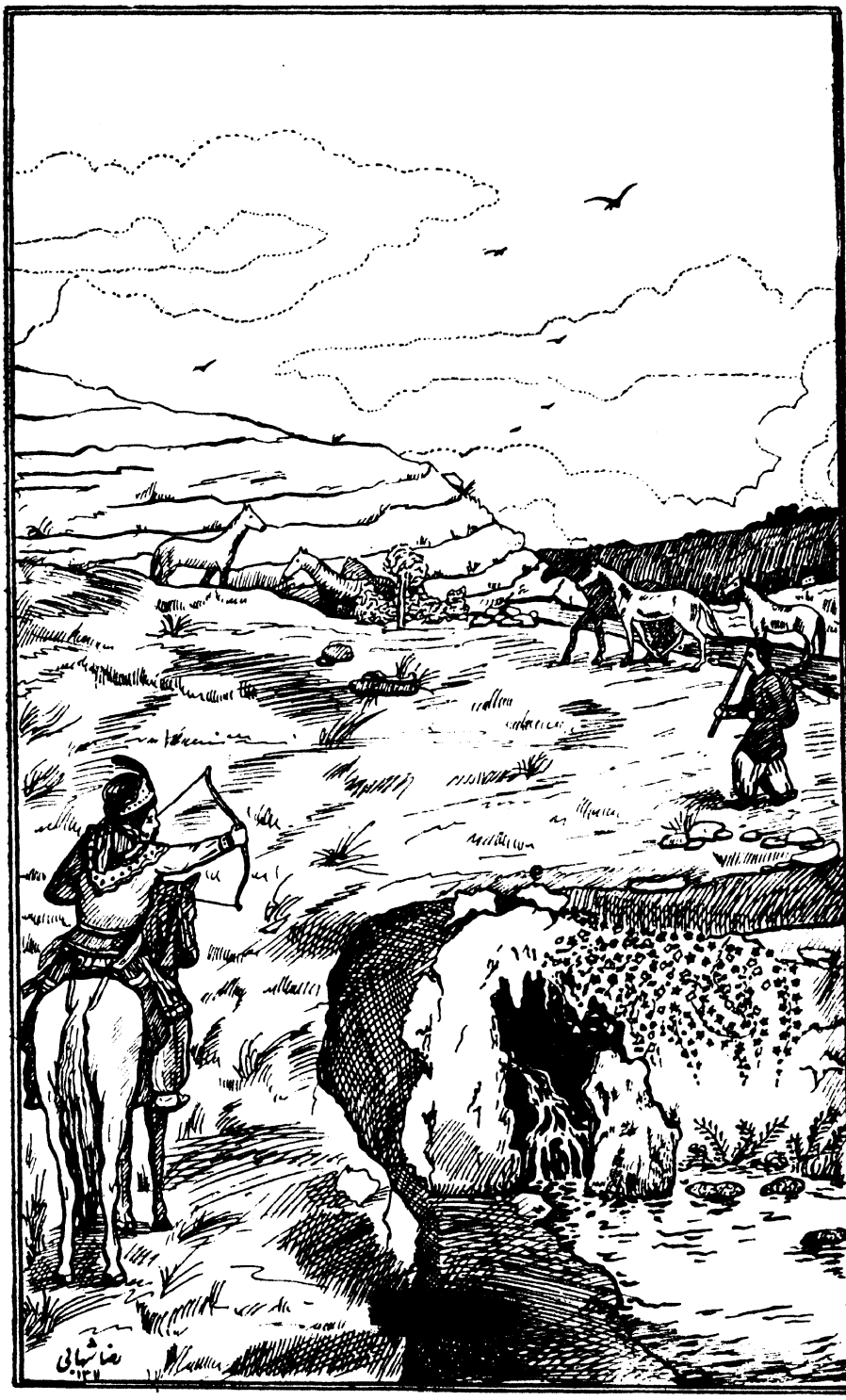
ز تدبیر میمون[۱۱] و رای نکوست که دشمن بداند نهفته ز دوست

مپندار است[۱۲] در مهتری شرط زیست که هر کهتری[۱۳] را بدانی که کیست

مرا بارها در حضر[۱۴] دیده ز خیل و چراگاه پرسیده

توانم من ای نامور شهریار که اسبی برون آورم از هزار

مرا گلّه بانی بعقل است و رای تو هم گلّه خویشتن را بپای



دارا و گله‌بان

چو دارا شنید این نصیحت ز مرد نکوئیش گفت و نکوئیش کرد

از بوستان سعدی

۱ـ غجسته ۲ ـ نژاد و دودمان ۳ ـ مذهب و آیین ۴ ـ خدنگ نام درختی است که از چوب آن تیر و کمان میسازند ۵ ـ خواست ۶ ـ بیکلحظه هلاک کند ۷ ـ ترکستان ۸ ـ بد اندیشه ۹ ـ فرشته ۱۰ ـ چراگاه ۱۱ ـ نعمت دهنده و خداوندگار ۱۲ ـ پنهان کرد ۱۳ ـ مبارک ۱۴ ـ بزرگی ۱۵ ـ کوچکتر و زیردست

حضر برابر سعد و مراد در اینجا شهر است

همان به که نیکی کنی در جهان

کسی کو بود پاک یزدان پرست نیارد بکردار بد هیچ دست

وگر چند بد کردن آسان بود بفرجام[1] زو دل هراسان بود

اگر دل ترا سنگِ خارا[2] شود نماند نهان آشکارا شود

اگر چند نرم است آواز تو گشاده کند روزها راز تو

مدار و نگه دار از مردمان همان به که نیکی کنی در جهان

چو بیرنج باشی و پاکیزه رای[3] از آن بهره یابی بهر دو سرای

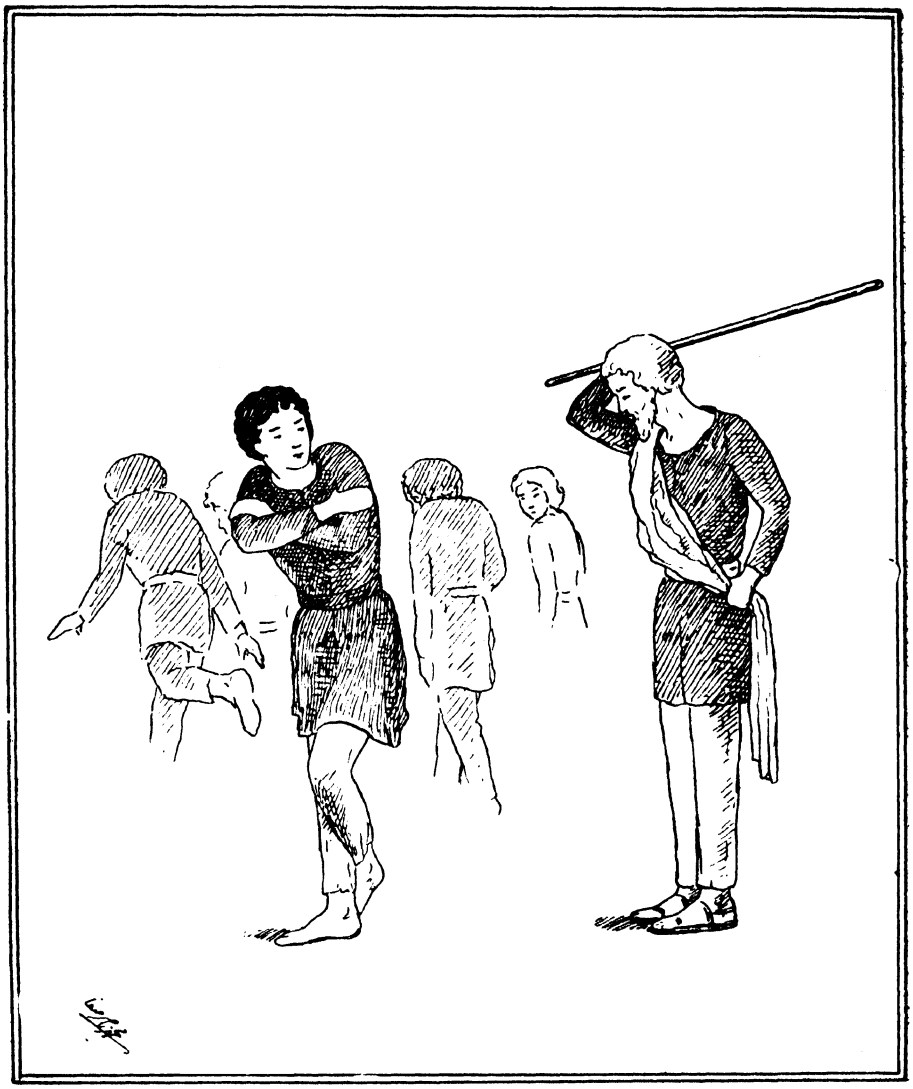
از شاهنامه فردوسی

---

۱ ـ عاقبت ۲ ـ سنگ سخت ۳ ـ اندیشه و خرد

حکایت

آموزگاری دانشمند تنی چند از جوانانِ یونان را تعلیم میفرمود و جوانان در فراگرفتنِ علم چنانکه باید مُراقبت نمیکردند و خاطرِ استاد را پیوسته رنجه میداشتند استاد هرچند آنانرا نصیحت و تشویق میکرد سودمند نمی افتاد تا آنکه روزی بشدت خشمناک شد و همه را از مَدرسِ خود براند در آن میان جوانی بود که برخلافِ همگنان در کارِ خود دقیق بود و درسها را بخوبی فرا میگرفت جوان فرمانِ استاد را نشنیده گرفت و چون دیگر شاگردان بیرون نرفت استاد که از زحمتِ تعلیمِ آنان بجان آمده بود و برا نمیتابید گفت همین دم اگر بیرون نشوی از اینجا ترا بضربِ چوب خواهم راند جوان از این تهدید باک نکرد و همچنان برجای بماند استاد که بنهایت آزرده و خشمناک بود با عصائی که در دست داشت او را بزد جوان جورِ استاد را تحمل کرده گفت مرا چندانکه خواهی بزن که من از تحصیلِ دانش دست برندارم و از مدرسِ تو بیرون نروم مُعلّم چون او را بدین پایه دانش طلب یافت با او مهربان شد و از آخر احسن دگذشت و تعلیمش پرداخت جوانِ غیرتمند باندک زمان در علم و هنر سرآمدِ اقران و یکی از دانشمندانِ بزرگِ یونان گردید وی همان دیوجانس حکیمِ معروف است که اسکندر با آن شوکت و سلطنت درباره او میگفت اگر اسکندر نبودم میخواستم دیوجانس باشم



آموزگار و تنی چند از جوانانِ یونان

ارسطو

ارسطو که او را معلم اول لقب داده اند ۳۸۴ سال پیش از میلاد مسیح در یکی از شهرهای مقدونیه تولد یافت و پدر وی طبیب مخصوص و ندیم پادشاه مقدونیه بود

ارسطو خردسال بود که پدر و مادرش بمردند و چون بسن هیجده رسید برای تحصیل علم بشهر آتن نزد افلاطون رفت بیست سال نزد آن حکیم حکمت آموخت تا بمقام استادی رسید وصیت فضلش در اطراف و اکناف جهان بپیچید

افلاطون قبل از مرگ برادرزاده خویش را بجانشینی خود معین کرد و امر مدرسه و تدریس را باو مفوض داشت این معنی بر ارسطو گران آمد و پس از مرگ استاد دل آزرده آتن را ترک گفت و چندی در بلاد دیگر بسر برد



ارسطو

فیلیپ پادشاه مقدونیه آوازه فضل و دانش ارسطو را بشنید او را بدربار بخواند و بتعلیم اسکندر پسر و ولیعهد خود بگماشت

ارسطو چند سال در مقدونیه بماند چون اسکندر پادشاه شد و بتسخیر آسیا کمر بست ارسطو نیز از مقدونیه بآتن رفت و در آنجا مدرسه بنا کرد و بتعلیم و نشر علوم و تالیف کتب مشغول گردید اسکندر از آسیا با ارسطو مکاتبه داشت و او را از اوضاع و قوانین ممالک آسیا آگاه میساخت و از حیوانات و نباتات عجیب که در آن ممالک میافت نمونه ها برای او میفرستاد

مردم ارسطو را بواسطه تقرّبی که با اسکندر داشت محترم میداشتند و چون اسکندر بمرد و در صدد آزار او برآمدند او را بکفر و گمراهی متهم ساختند ارسطو بر جان خود بیناک شد و ترسید با وی همان کنند که با سقراط کردند ناچار از آتن بیرون رفت و پس از چند ماه در شصت و دو سالگی وفات یافت و در شهر کالسیس مدفون گردید

ارسطو در تمام علومی که در زمان وی متداول بود مهارت و استادی داشت قواعد علم منطق را او جمع آوری کرد و در حکمت طبیعی و الهی کتابها نوشت

اغلب کتب ارسطو در زمان خلفای عباسی بعربی ترجمه شده است

از سخنان ارسطوست

اول - بهترین کارها تحقیق در اوضاع جهان و احوال جهانیان است

دوم ـ ازمردم عجب دارم که بعضی در اندوختنِ مال چنان حریصند که گوئی خود
زنده وجاوید میمانند وبرخی در پراکندنِ مال چنان مُصرّند که گوئی روزی بیش از عمرِ
انسان نمانده است

سوم ـ گویند روزی کسی برارسطو خرده گرفت که چرا برخلافِ گفتهٔ سقراط و افلاطون
سخن راندی ارسطو درجواب گفت سقراط و افلاطون نزدِ من عزیزند ولی حقیقت
عزیزتر است

نقل معنی ومتلخص ازنامهٔ دانشوران

---

۱ ـ نام ولایتی است درشبه جزیره بالکان ۲ ـ آوازه ۳ ـ اطراف وجوانب ۴ ـ واگذار کرد

۵ ـ نزدیکی ۶ ـ معمول ورایج

حکایت

درسیرتِ انوشیروان آورده اند که روزی یکی از عمّال گفت شنیده ام هدیهٔ برایت
آورده اند وپذیرفتهٔ عامل گفت چنین است فرمود هدیه را دربرابرِ انجامِ کاری
میآورند یا بطمعِ بخشش وانعامی درصورتِ نخستین خائنی و درصورتِ دوم اگر در
پاداشِ هدیه بخششی ننموده باشی ناجوانمرد وفرومایه واگر بخششی کرده باشی زبان
طاعنان را بقدحِ[۲] خود باز کرده ای و در هر حال از عمل معزولی

---

۱ ـ ملامتگران ۲ ـ نکوهش وسرزنش

گُل

گُل عضوِ اصلی نبات است که با شکالِ مختلف و رنگهای گوناگون بر شاخها ظاهر میشود



شاخ گُل

و پس از چندی بمیوه مبدّل میگردد

جوانه گل از شاخه میروید و رفته

بزرگ شده غنچه میشود و غنچه میشکفد

و بصورتِ گل درمیآید

موسمِ شکفتنِ گل برحسب گرمی و

سردی هوا و اختلافِ امکنه مختلف است مثلاً گُلِ سرخ در شیراز در اوائلِ اردیبهشت

و در تبریز و طهران دیرتر میشکفد

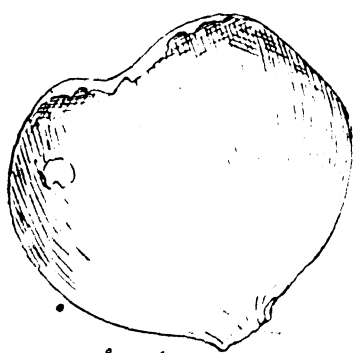
در یک مکان نیز هر گلی در ساعت

مخصوص از روز یا شب باز میشود

چنانکه گلِ نیلوفر پیچ بعد از نصفِ

شب و نیلوفر آب با آفتاب و

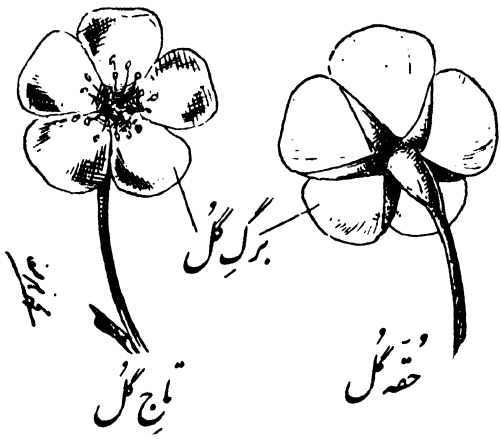
لاله عباسی هنگام غروب آفتاب شکفته میشود


برگِ گُل

گُل دارایِ دنباله ایست که بساق متصل است و در محلِ اتصالِ آن برگِ کوچکی قرار دارد

اگر بدقت بپشت و روی گل را بنگریم چند چیز در آن می بینیم

اول - زیر گل برگهای سبز کوچک که بهم چسبیده و گاه نیز از هم جدا هستند



مجموع آنها را حقه گل مینامند

دوم - برگهای رنگین گل که روی حقه جای دارد و مجموع آنها را تاج گل میخوانند

سوم - در وسط تاج رشته های باریک دیده میشود که در سر هر یک برجستگی کوچکی است و در آن غباری زرد جای دارد



در وسط این رشته ها رشته بزرگتر است که نوک آن سبز و چسبناک میباشد و منتهی بتخمدان نبات میگردد

این رشته ها اعضای نر و ماده نبات

واصل گل است که پس از تغیرات بسیار میوه و تخم از آنها بعمل میآید و حقه و تاج گل فقط برای محافظت آنهاست

گاه رشته‌های نر و ماده یک گل مبدل بگلبرگ شده و آن گل پُرپر میشود مانند شب بو

پُرپُر

بعضی نباتات مانند گندم و جو گلبرگ ندارند و بدینجهت پاره از مردم آنها را گل نمیپندارند

گل بعض از نباتات را میخورند و گل بعضی دیگر را در رنگرزی بکار میبرند مانند گل کافشه که آنرا گل رنگ نیز میگویند

از گل سرخ و رازقی و یاسمن و بنفشه گلاب و عطر میگیرند

---

۱ - جاها

اندرز

هر آنکس که او کرده کرد گار — بداند گذشت از بد روزگار

پرستیدن داور افزون کند — ز دل کاوش[۱] دیو بیرون کند

بپرهیز از هرچه ناکردنی است — نیازارد آنرا که نازردنی است

بیزدان گرِاید بفرجام کار[۲] — که روزی ده او لیست و پروردگار

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - در اینجا بمعنی وسوسه است ۲ - آخر

کار و خدمت بنوع

در زندگانی هر کس کاری انجام دهد که فایدهٔ آن بدیگران برسد بنوع خود خدمت کرده است هر چند آنکار بظاهر مُهِم نماید زیرا همینکه کاری بقصدِ صحت و از رویِ ایمان انجام یافت قسمتی از رحمتِ[1] حق مردم بدان برآورده شده است مثلاً کسیکه درختی نشاند و در تربیتِ آن مراقبت نماید زندگانیِ خود را بیهوده نگذرانده است زیرا بسی مردم از میوه و سایهٔ درختِ وی برخوردار و بهره‌مند میشوند

خانه ساختن و باغ و بوستان ایجاد کردن و علم آموختن و امثالِ آن همه خدمتِ بنوع است

همچنانکه وجود هر کس بسته بوجودِ گذشتگان است آسایشِ وی نیز در نتیجهٔ سعی و عمل گذشتگان فراهم شده است

پدرانِ ما برای آسایش ما زحمت کشیدند ما نیز باید برای آسایش آیندگان زحمت بکشیم تا همچنانکه ما از پیشینیان فایده برده و ببرکتِ مساعی آنها سعادتمند شده‌ایم کسانی که پس از ما میآیند از ما فایده برند و سعادتمند شوند

در جهان کسی نیست که نتواند با دیگران خدمتی و در پیشرفتِ تمدن معاونتی[2] کند با عنان



هر کس باید بنوع خود خدمت کند

درخت می نشاند کارگر درخت را میبرد از چوب آن تخته می کند نجار از آن تخته کرسی میسازد دانشمند بر آن کرسی می نشیند و درس میدهد این اشخاص همه بنوع خود خدمت کرده اند و بزرگترین خدمات را آنکس انجام میدهد که فرزند خود را خوب بپرورد و تربیت کند زیرا آن فرزند در آینده انسانی کامل خواهد شد و به نیروی دانش و هنری که آموخته است بوطن و بنی نوع خویش خدمات شایسته خواهد کرد

۱ـ حاجتها ۲ـ یاری

بجز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند — چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

تو اگر اول درویش خود بدست آور — که مخزن[1] زر و گنج و درم نخواهد ماند

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد — که بر درگه[2] ما کس دژم[3] نخواهد ماند

برین رواق زبرجد[4] نوشته اند بزر — که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت زنقش نیک و بد است — که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

از غزلیات حافظ

۱ـ خزانه ۲ـ سیم و مال ۳ـ یعنی کرم خداوند ۴ـ تنگدل و اندوهناک ۵ـ کنایه از آسمانست

طبیبِ وظیفه‌شناس

حُنین بن اسحق طبیبی دانشمند بود و در عهدِ خلفای بنی عباس میزیست متوکل عباسی بدانشِ وی اعتمادِ کامل داشت لکن بیباک بود که مبادا او را با پادشاهانِ روم رابطه باشد و با شارهٔ آنها درصددِ هلاکِ وی برآید برای اینکه از چنین اندیشه فارغ شود درصددِ امتحانِ حُنین برآمده روزی او را در خلوت نزدِ خود خواند و گفت مرا دشمنیست که میخواهم آشکار تعقیبش نمایم داروئی کُشنده بساز و بیاور حُنین گفت اینکار از من برنمیآید روزیکه من خدمتِ خلیفه را گزیدم تصور نمیکردم چیزی جز دواهای سودمند از من بخواهد و بدبختیت دواهای مُضر نیاموخته‌ام اگر خلیفه جز آن خواهد اجازه دهد که بروم و بیاموزم متوکل گفت این بطول میانجامد و زبان تطمیع و تهدید گشاد لکن هرچند گفت از حُنین همان پاسخِ نخستین شنید پا بحبسِ او فرمان داد حُنین یکسال در زندان بماند و در آنمدت بمطالعه و ترجمهٔ کتب فلسفه و طبِ خود را مشغول میداشت و از حبس شکایت نمیکرد پس از یکسال متوکل گفت او را حاضر ساختند و مالِ بسیار با شمشیر مقابلِ او نهادند آنگاه گفت آنچه از تو خواسته‌ام امریست که صلاحِ مملکت در آن است و مرا از آن گزیر نیست اگر فرمانِ مرا اطاعت کنی این مال و چندین برابرِ آن از تو خواهد بود و گرنه با این



متوکل خلیفه عباسی و حنین ابن اسحق طبیب در خلوت

تیغ گردنت بزنند چنین بر آنچه نخست پاسخ داده بود گله نفرستاد و متوکل گفت ترا خواهم گشت گفت بقضای خدا راضیم و او در قیامت دادِ مرا از تو خواهد گرفت متوکل در اینحال تبسم کرد و با و گفت دل خوش دار که آنچه تاکنون کردم برای آزمایش تو بود من از کید[۳] پادشاهان بیگانه بیمناکم و میخواستم بر تو اعتماد داشته باشم و از دانش تو با خاطری آسوده بهره مند شوم چنین زمین بوسید و خلیفه را سپاس گفت متوکل گفت اکنون بمن بگوی چه چیز ترا بر آن داشت که از خشم و تهدید من نترسیدی و فرمان مرا اطاعت نکردی چنین گفت دو چیز یکی دین من که حکم میکند با دشمنان نکوئی کنم چه جای دوستان و دیگر صنعتِ من که برای نفع مردم و حفظ جان آنها بوجود آمده است و ما اطبا را قانون نیست چون خواهیم کسی اجازهٔ معالجه امراض دهیم نخست از او پیمان میگیریم که صنعتِ خود را در آزار مردم بکار نبرد و داروی کشنده نسازد و بکس نیاموزد و من نتوانستم بر خلافِ دین و ناموسِ صنعتِ خود رفتار کنم متوکل چون این بشنید او را بنواخت و محلِ اعتماد خود قرار داد

نقل بمعنی از روضة الانوار محقق سبزواری

۱ـ بطمع انداختن ۲ـ چاره ۳ـ مکر ۴ـ عهد

سرایتِ امراض

(حفظ الصحه)

بعضی از ناخوشیها از شخصِ مریض بدیگران سرایت میکند

پیش از این علّتِ سرایتِ امراض را نمیدانستند و بایجهت نمیتوانستند از آنها جلوگیری کنند

چند سال پیش پاستور که یکی از دانشمندانِ بزرگ فرانسه است علّتِ سرایتِ امراض را پیدا کرد و اهلِ عالم را ممنون و مرهونِ دانش و کوششِ خود ساخت

پاستور پس از تجربه بسیار دریافت که سببِ سرایت بیشترِ ناخوشیها حیواناتِ بسیار کوچک هستند که بچشم دیده نمیشوند این حیوانات را بواسطه کوچکی میکروب نامیده اند

میکروبِ مرض بوسیله آب یا هوا یا حیوانات ببدنِ انسان راه مییابد و در آنجا پرورش می یابد شماره آن باندک زمان چندین هزار برابر میشود و اگر در دفع آن نکوشند انسان را بهلاکت میرساند

امراضی که بواسطه میکروب سرایت میکند بسیار است معروفترآنها سل و زکام و حصبه و وبا و طاعون و نوبه است

میکروبِ سل و زکام غالبا از راهِ هوا و میکروب حصبه و وبا بوسیله آب ببدنِ

اشخاص وارد میگردد

میکرب طاعون را کیک و میکرب نوبه را پشه بتن انسان داخل میکنند

راه سرایت هر ناخوشی که دانسته شد جلوگیری از آن امکان پذیر است

ما باید امراض سرایت کننده را بشناسیم و هنگام بروز آنها بدون تامل و مسامحه

مطابق دستور طبیب رفتار کنیم تا بدان امراض گرفتار نشویم

---

۱ - گرگان ۲ - اندیشه و تفکر ۳ - سهل انگاری

حکایت

پادشاهی پسر بادیه داد و گفت تربیتش چنان کن که یکی از فرزندان خود را سالها

بر او رنج برد و سعی کرد بجائی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند

ملک دانشمند را مواخذت نمود و معاقبت فرمود که وعده خلاف کردی و شرط

وفا بجا نیاوردی گفت ای ملک تربیت یکسان است ولیکن استعداد مختلف

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی — در همه سنگی نباشد زر و سیم

می تبارد بر همه عالم سهیل — جائی ابنان میکند جائی ادیم

از باب هفتم گلستان سعدی

---

۱ - کامل و نهایت رسیده ۲ - پرسش ۳ - نام ستاره ایست که گویند نوراد در چرم تاثیر دارد ۴ - کیسه پوستی ۵ - چرم

پند و امثال

با دوستان بسازبر دشمنان بتاز
از سخن راست زیان کس نگرد
بر سفلگان تا توانی مگرد
ستم بر ستمکار آید پدید
نکند هیچ نیک هرگز بد
پس از دشواری آسانیست ناچار
پشیمان شود مرد بیهوده کوش
پشیمانی بود در هر زه گردی
تا ریشه در آب است امید ثمری هست
تا صلح توان کرد در جنگ مکوب
تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی
تن فتنه انگیز در گور به
تا آبه در جهان است مفلس نمیماند

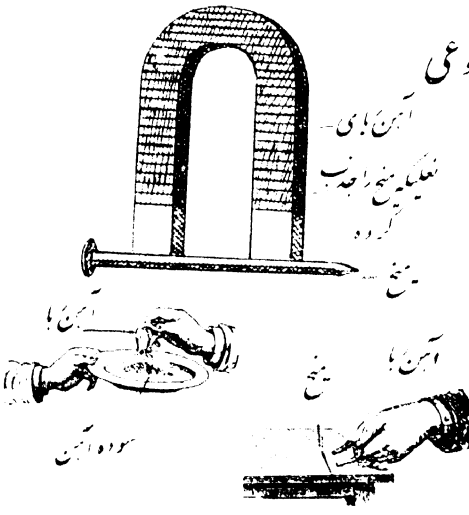
---

۱ ـ درست و راست ۲ ـ احمق ۳ ـ بیچیز و فقیر

آهن رُبا

آهن رُبا یا مغناطیس جسیمست که آهن و بعضی فلزاتِ دیگر را بخود میکشد

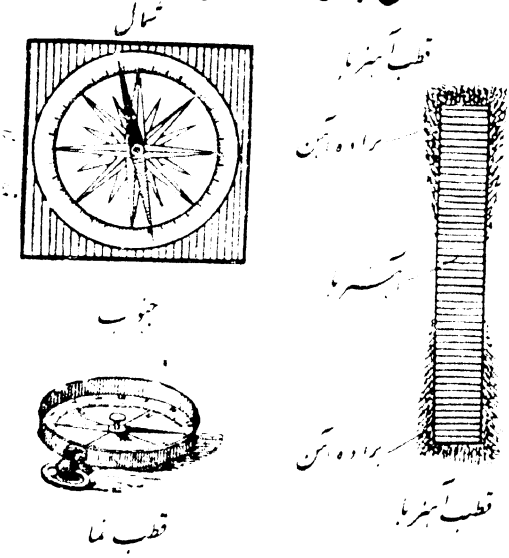
آهن رُبا بر دو قسم است طبیعی و مصنوعی



آهن رُبای طبیعی از معدن استخراج میشود و مهمترین معادنِ آن در سوئد و نروژ و آسیای صغیر است

فولاد یا آهن مجاورتِ آهن رُبا خاصیت

آهن رُبائی پیدا میکند و مغناطیسِ مصنوعی میشود و مانندِ مغناطیسِ طبیعی آهن را جذب میکند در امتحاناتِ علمی و صنعتی آهن رُبای مصنوعی را بکار میبرند



هرگاه میلهٔ آهن رُبائی را در سودهٔ آهن فرو بریم می بینیم که ریزه‌های آهن بدو سرِ میله میچسبد ولی میان میله چیزی بخود نمیگیرد از این تجربه معلوم داشته اند که جاذبهٔ مغناطیسی در دو نوک بسیار است و آن دو نوک را دو قطبِ مغناطیس نامیده اند

برای اینکه بتوانند از دو قطب در آنِ واحد استفاده کنند آهن رُبا را معمولاً بشکلِ نعل میسازند تا دو قطبِ آهن رُبا بیکدیگر نزدیک باشد

اگر بر وسطِ میلهٔ آهن رُبا نخی بسته آنرا آویزان کنیم همیشه یکسرِ میله بسمت شمال و سرِ دیگر بسمتِ جنوب میایستد و هرچه آنرا از اینحال برگردانیم باز پس از مختصر حرکتی بصورتِ اوّل درمیآید و بطرفِ شمال و جنوب قرار میگیرد و قطب نما را از روی اینخاصیت ساخته اند

ترتیبِ ساختنِ قطب نما این است که بر روی صفحهٔ میلهٔ را بطورِ عمود نصب میکنند انگاه وسطِ عقربک مغناطیسی را سوراخ میکنند و عقربک را بر سرِ آن میله طوری قرار میدهند که بآسانی بچرخد

بنا بقاعدهٔ که گفته شد طبعاً یکسرِ عقربک رو بشمال و سرِ دیگر رو بجنوب خواهد ایستاد و باین ترتیب سمتِ جنوب و شمال مُعیّن خواهد شد

در زمانِ قدیم دریانوردان چون قطب نما نداشتند جهات را پیدا نمیکردند و برای اینکه راه را گم نکنند ناچار بودند کشتی خود را از نزدیک ساحل برانند

پس از اختراعِ قطبنما بیم راه گم کردن مرتفع شد و دریانوردان توانستند برای همیشه قطبنما از وسط اوقیانوسهای بزرگ بگذرند

حکایت

در طرفِ شام یکی پیر بود — چون پری از خلق طرف[1] گیر بود

پیرهن خود ز گیاه[2] بافتی — خشت زدی روزی از آن یافتی

پیر یکی روز در آن کاروبار — کارفزائیش[3] در افزود کار

کین چه زبونی و چه افکندگیست[4] — کارِ گل این پیشه خردمندگیست[5]

خیز و مزن بر سرِ این خاک تیغ — کز تو ندارند یکی نان دریغ

قالبِ این خشت بآتش مکن — خشت نوازِ قالبِ دیگر بزن

خویشتن از جملهٔ پیران شمار — کارِ جوانان بجوانان گذار

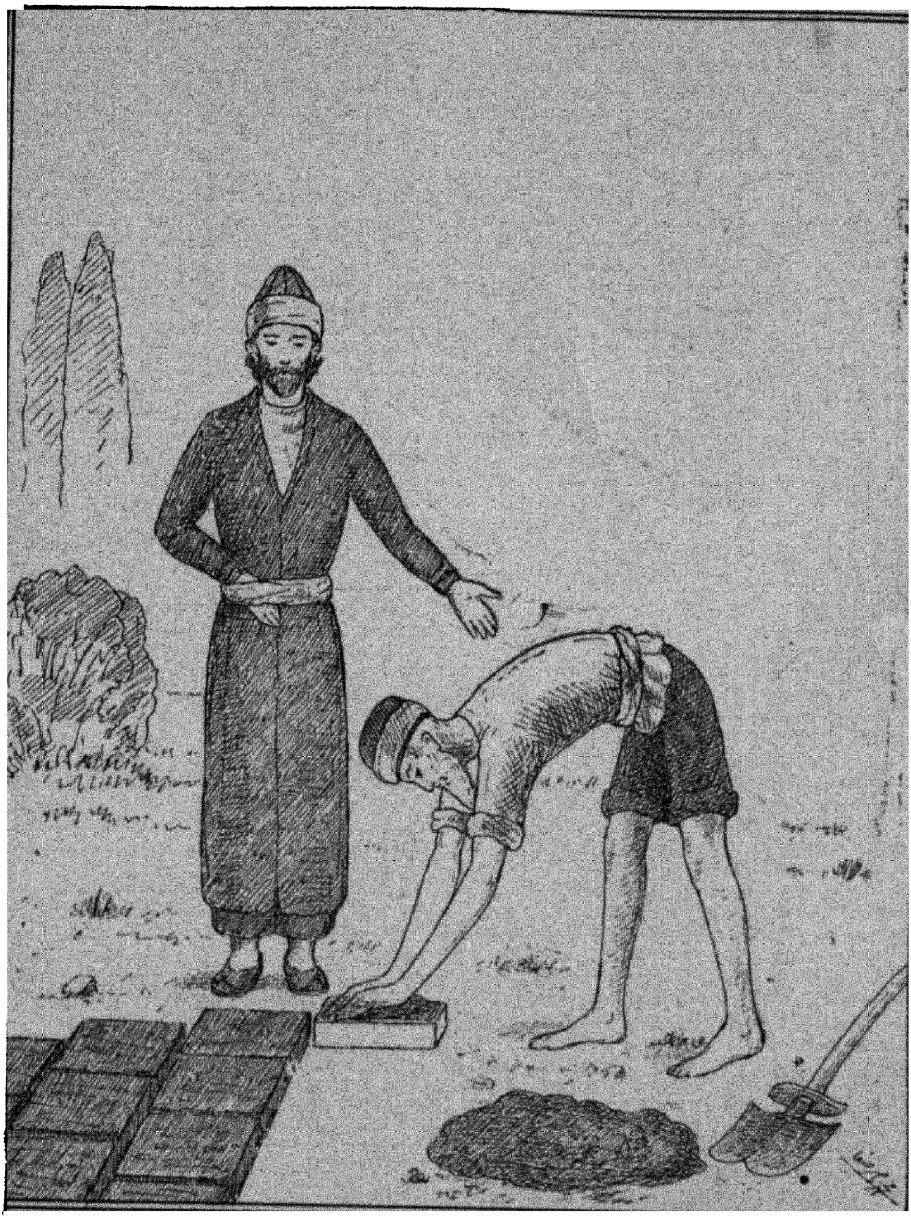
پیر بدو گفت جوانی مکن — در گذر از کار و گرانی مکن

دست بدین پیشه کشیدم که هست — تا نکشم پیش تو یکروز دست

از مخزن الاسرار نظامی

۱ـ کنارهٔ و گوشه گیری ۲ـ مخفف گیاه است ۳ـ مراد این است که مردی پرگوی موجب زحمت او شد

۴ـ خواری و فرومایگی ۵ـ پستی ۶ـ الاغ داری



پیرِ زشت زن و شخصی که برا و خرده میگیرد

حکایت

پارسائی بر یکی از خداوندانِ نعمت گذر کرد که بندهٔ را دست و پای استوار بسته عقوبت همیکرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدای عزّ و جلّ اسیرِ حکم تو گردانیده است و تو را بر وی فضیلت نهاده شکرِ نعمت حق تعالی بجای آر و چندین جفا بر وی روا مدار[۲] نباید که فردایِ قیامت با ز تو باشد و شرمساری بری

بر بندهٔ گیر خشم بسیار — جورش مکن و دلش میازار
او را تو بده درم خریدی — آخر نه بقدرت آفریدی
این حکم و غرور و خشم تا چند — هست از تو بزرگتر خداوند

حدیث

در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگترین حسرتی روز قیامت آن بود که بندهٔ صالح را به بهشت برند و خواجهٔ طالحش را بدوزخ[۳]

بر ضعیفان و زیردستانت — خشم بیحد مران و طیره مگیر
که فضیحت بود بروز شمار — بندهٔ آزاد و خواجه در زنجیر

از باب ششم گلستان سعدی

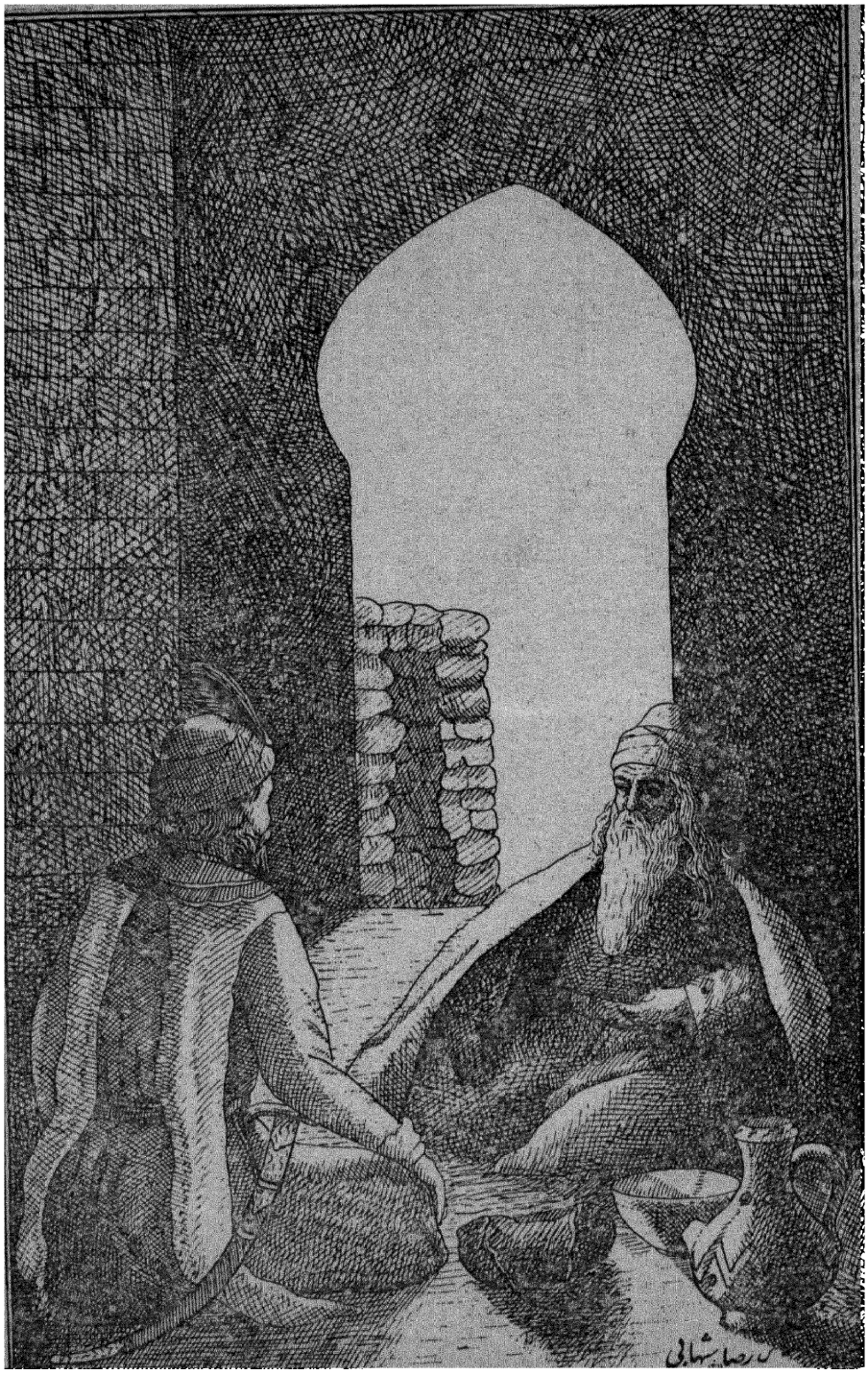
۱ـ برتری و زیادت ۲ـ مبادا ۳ـ شایسته و نکوکار ۴ـ تبهکار ۵ـ غضب و بسکی ۶ـ رسوائی ۷ـ روز قیامت

شیخ ابوالحسن خرقانی

یکی از بزرگانِ ایران شیخ ابوالحسن خرقانیست که سرآمدِ عُرفایِ زمان خویش بوده است

ابوالحسن خرقانی در سال ۳۴۸ هجری در خرقان که از قُرای بسطام است بدنیا آمد پدرِ ابوالحسن مردی زراعت پیشه بود ولی او خود تحصیلِ علم رغبتِ بسیار داشت و پیوسته با دانشمندان و بزرگانِ روزگار خود بسر میبرد تا اینکه بمقامی ارجمند رسید و دانش و پرهیزکاری بلند آوازه شد و مردم از هرسوی بدو روی آوردند و از علم و حکمت او بهره مند شدند

گویند سلطان محمودِ غزنوی سالها آرزومندِ دیدارِ او بود سالی که از جنگِ خوارزم برمیگشت چون بنزدیکِ خرقان رسید بخانقاهِ شیخ رفت و بردی در آمد و سلام کرد شیخ جواب داد سلطان نشست و از هر در سخن راند آنگاه گفت مرا پندی ده شیخ گفت چند کار را نیکو بدار از گناهان بپرهیز و پاسِ خلق نگهدار و با نخاوت باش سلطان گفت مرا دعائی کن گفت من در هر نماز مؤمنان را دعا میکنم کاری کن که از مؤمنان باشی سلطان گفت توقع دعایِ خاص دارم گفت عاقبت محمود باد محمود که سه زپیشِ شیخ نهاد شیخ نیز نانی جوین نزدِ سلطان گذارد و گفت بخور سلطان



شیخ ابوالحسن خرقانی و سلطان محمود غزنوی

لقمه از آن نان بدهان بُرد چون توانست فرو برد ناچار از دهان بیرون انداخت
شیخ تبسم کرد و گفت همچنانکه نانِ ما گلوی ترا گرفت زرِ تو گلوی ما را خواهد گرفت
زرِ خود را بردار که مرا بدان حاجت نیست چون سلطان قصدِ رفتن کرد شیخ باحترام
او بر پای خاست سلطان گفت هنگامیکه آمدم چندان مُلاطفت ننمودی اکنون
چه شد که باحترامِ من از جای برخاستی شیخ گفت نخست با شکوهِ پادشاهی درآمدی
سزاوارِ احترام نبودی ولی اکنون با شمتِ درویش نوازی میروی شایسته
اکرامی (۲)

شیخ ابوالحسنِ خرقانی در سال ۴۲۵ هجری از دنیا برفت و او را نزدیکِ خرقان
بخاک سپردند

از سخنانِ حکمت آمیزِ اوست

اول - سخن راست آنست که از دل برآید

دوم - بهترین دلها دلیست که اندیشهٔ بدان راه نیابد

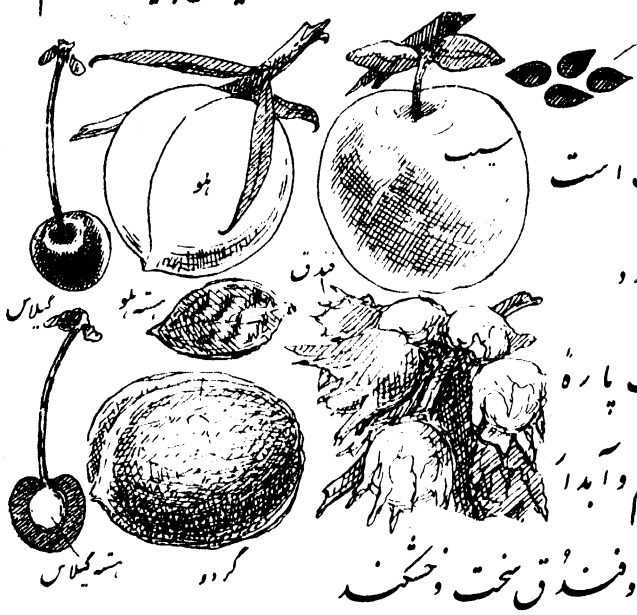
نقل معنی ملخص از نامهٔ دانشوران

---

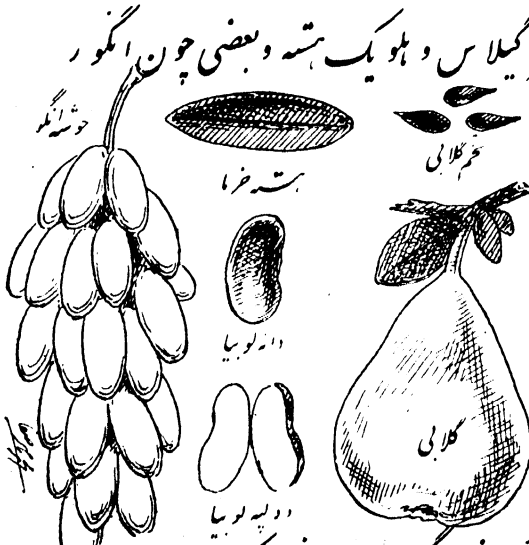
۱ - مستوره ونیکو ۲ - عزیز و محترم داشتن

میوه و تخم

حقه و تاج گل چند روزی بیشتر دوام ندارند و باندک زمان پژمرده
شده میریزند ولی قسمتهای دیگرِ آن باقیمانده بعد از تغییر شکل میوه و تخم
تبدیل میشوند



میوه از تخمدانِ نباتات است
و تخم در آن قرار دارد
اقسامِ میوه مختلف است پاره
مانندِ سیب و هلو نرم و آبدار
و پاره دیگر مثل گردو و فندق سخت و خشک



بین میوه هایِ آبدار بعضی مانندِ گیلاس و هلو یک هسته و بعضی چون انگور و
گلابی چندین هسته دارند
دانه یا هسته که در میوه دیده میشود
تخم نبات و مرکب از پوست و مغز است
مغز بعضی از دانه ها مانند لوبیا و
نخود دو لپه بهم چسبیده و مغز پاره مثل گندم و جو و خرما یک لپه است

راستی موجب رضای خداست

بنیادِ زندگانی بشر بر راستی نهاده است

اگر راستی از بینِ مردم برداشته شود و همه دروغ بگویند اساسِ زندگانی بشر از هم میپاشد و هیچکس بر جان و مالِ خویش ایمن نخواهد ماند

پایهٔ تجارت و زراعت و صنعت و مملکت داری همه بر اطمینانیست که مردم نسبت بیکدیگر دارند و این اطمینان جز بصداقت و راستی حاصل نشود

اگر در کشوری تجار همه دروغگو باشند راهِ داد و ستد بر مردم بسته میشود هیچ خریداری نمیداند چه خریده و هیچ فروشندهٔ مطمئن نیست بهایِ متاعِ خویش چه وقت خواهد رسید

اگر مالک بزارع و همچنین زارع بمالک دروغ بگوید نه مالکی گاو و تخم و اسبابِ کار بزارع خواهد داد و نه زارعی تخم بزمین خواهد پاشید

اگر عمالِ دیوان بمردم دروغ بگویند و مردم نیز با آنها راست نگویند هیچ مظلومی بداد خود و هیچ ظالمی بسزایِ خویش نمیرسد

دروغگو از راهزن بدتر است چه راهزن از بیم جان همیشه گریزان است و خود را در بیغوله‌ها پنهان میدارد ولی دروغگو در شهر و کوی و برزن همه جا میرود و هیچکس را خبر

از خیانت است

دروغگو دزدِ عقل و ایمان است و آسایشِ مردم را پیوسته متزلزل میدارد تا جائی خود منقضح و رسوا شود و بکیفرِ اعمال خویش گرفتار آید

اقوام و ملل که راستی پیشه کرده اند کشورشان آباد و عظمت و سعادتشان روز افزون است و طوایفی که از دروغ گفتن باک نداشته و این خویِ ناپسند را ترویج نموده اند روزگارِ خود را همیشه بخواری گذرانیده و مملکتِ آنها دائماً آشوب و غوغا بوده است

پس هرکس دروغ بگوید بسهمِ خود زندگانی جامعه را متزلزل ساخته و بوطن و مملکتِ خویش خیانت کرده است از اینجهت است که دروغگو منفورِ خاص و عام و دشمنِ خدا است

خاطر جمع ۲ - کارکنان ۳ - بیراهه و گوشه ۴ - و ۵ - محله و کوچه

دین

مگردان سر از دین و از راستی — که خشم خدا آورد کاستی[1]

بدانش همیشه نگهدار دین — که بر جانت از دین بود آفرین

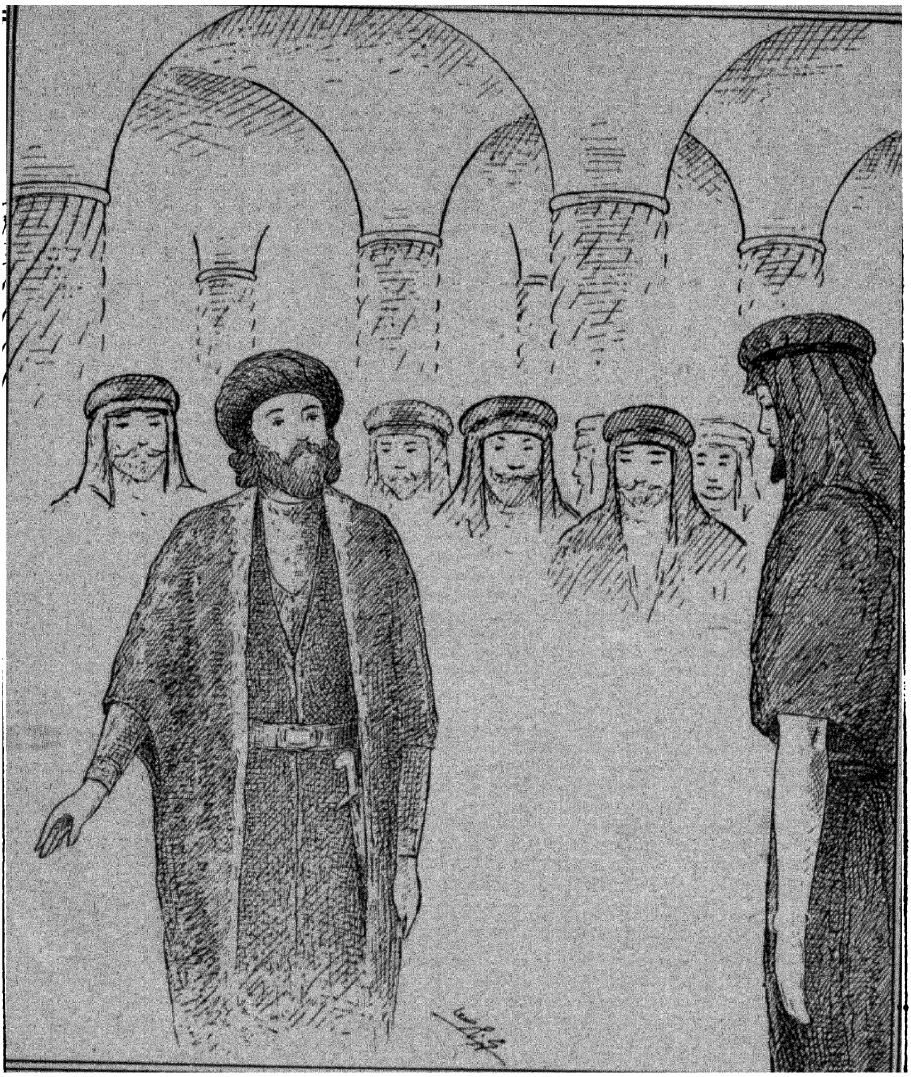
---

۱ - نقصان

از شاهنامه فردوسی

حکایت

آورده اند که منصور دوّمین خلیفهٔ عباسی بسیار بخیل طبع بوده پیش از آنکه بخلافت
بامردی دوستی داشت و پیوسته در مصاحبتِ وی بسر میبرد چون بر مسندِ خلافت
قرار یافت آمد برای تقدیم تهنیت[۱] بدربارِ او شتافت منصور بیوفائی کرد و بجانبِ
خود پسرد تا او را بار[۲] ندهد آنشخص دلشکسته بخانهٔ خود بازگشت و بانتظار نشست تا روزیکه
منصور مردم را بارِ عام بخشید او نیز با دیگر مردمان بسرایِ خلافت رفت همینکه
چشمِ منصور بر او افتاد گفت بچه مقصود نزدِ ما آمده گفت بدان آمده ام تا بحقِ صحبتِ
دیرین بگزارم و ترا تهنیت گویم منصور گماشتهٔ خود را فرمود هزار دینار بوی ده
و باو بگوید که دیگر بتهنیتِ من نیاید آنشخص زر بگرفت و برفت سالِ دیگر بهنگامِ
بارِ عام باز نزدِ خلیفه رفت و سلام کرد منصور گفت دیگر از چه روی بدینجا آمدی
گفت شنیدم خلیفه را رنجی عارض شده است بپاسِ دوستی قدیم عیادتِ او را
بر خود لازم دانستم منصور فرمان داد هزار دینار باو دادند و او را گفت برو
و دیگر بعیادت ما نیا آمد باز گشت و سالِ دیگر باز در روز بارِ عام بمجلس خلیفه حاضر
شد منصور گفت امسال دیگر بچه بهانه بدینجا آمده گفت در آن ایام که با یکدیگر بسر میبردیم
زاد عائلی بود که چون در هنگامِ گرفتاری میخواندی نجات یابی آمده ام تا از



منصور خلیفه و دوست او که هر سال مدینش میآمد

آن دعا نشنیده بگیرم منصور گفت رنج بیهوده کشیدی زیرا دو سال است که آن دعا از اثر افتاده چه من هر سال آن دعا را میخوانم که از شر دیدار تو خلاصی یابم و چنانکه می بینی اجابت نمیرسد

نقل بمعنی از نامهٔ دانشوران

---

۱ ـ سیاه کباد ۲ ـ دربان ۳ ـ رخصت و اجازه دزدوده ۴ ـ بدیدار مرنج فتن

حکایت

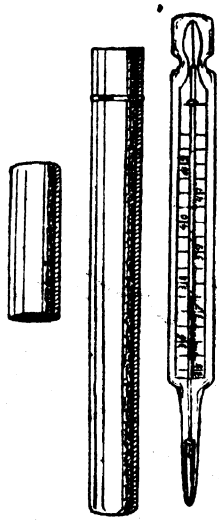
آورده اند که در روزگار خلافت مأمون شخصی موسوم بنصر سر بطغیان برآورد و بر مملکت شام استیلا یافت مأمون عبد الله بن طاهر را با لشکری بجنگ او فرستاد مدتی چند میان دو گروه آتش جنگ شعله ور بود آخر الأمر نصر از عبد الله امان خواست عبد الله او را امان داد و نزد مأمون فرستاد مأمون مقدم او را گرامی داشت و با او مهربانی نمود پس از آنکه نصر از سرای خلافت بیرون آمد چون پیر و ناتوان شده بود دو کس بازوی او بگرفتند تا سوار شد یکی از سرداران خلیفه آن حال بدید و طعنه زدن آغاز کرد که از این مرد چه کار آید که باید دو کس او را بر اسب نشانند نصر سخن او بشنید و گفت آری دو کس باید تا مرا سوار کنند اما هزار کس باید تا مرا پیاده سازند

از روضة الأنوار مخلص سبزواری

تب

تشخیص و معالجهٔ امراض مخصوص باطبا است ولی هرکس باید لااقل آثار و علائم ظاهری امراض عمومی را بداند تا بتواند پیش از آنکه مرض بر وجود او مستولی شود از آن جلوگیری کند

یکی از امراض عمومی که مردم بیشتر بدان مبتلی میشوند تب است که غالباً مقدمهٔ امراض دیگر میباشد



میزان الحرارهٔ طبی

تب در نتیجهٔ افزایش حرارت بدن بروز میکند و یکی از علائم آن تندی نبض است ولی نباید بدان چندان اعتماد داشت زیرا سرعت نبض از دویدن و حرکات سخت یا بروز بعض عوارض از قبیل خشم وغیره نیز حاصل میشود دیگر از علائم تب دردِ سر و سُرخی چشم و احساس خستگیست

هرگاه کسی بخواهد بطور قطع تب را تشخیص بدهد و شدت و ضعف آنرا معین کند باید میزان الحرارهٔ طبی را بکار برد بدین ترتیب که میزان الحراره را پانزده دقیقه زیر بغل یا پنج دقیقه زیر زبان قرار دهد آنگاه آنرا بیرون آورد اگر درجهٔ حرارت

از ۳۷ بیشتر باشد وجود تب قطعیست و باید در پی چاره برآمد و بطبیب مراجعه کرد تا از بروز ناخوشیهای خطرناک که غالبًا تب مقدمهٔ آن است جلوگیری شود حرارت بدن انسان در موقع تبهای شدید از ۴۱ درجه تجاوز نمیکند و اگر به ۴۲ درجه برسد غالبًا سبب هلاکت است

۱- چیره و غالب

حکایت

آورده اند که شیخ الرئیس ابوعلی سینا روزی با کوکبهٔ[1] وزارت میگذشت کنیزی[2] بکار خویش مشغول دید که این شعر با آواز بلند میخواند

گرامی داشتم ای نفس از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ تبسم کرد و با او فرمود الحق خوب نفس خود را گرامی داشتهٔ که بچنین شغل پست دوچارش ساختهٔ کنایه دست از کار بکشید و رو بشیخ کرده گفت نان از شغل خسیس[3] میخورم که بار منت رئیس نبرم

نقل بمعنی از نامهٔ دانشوران

۱- جمعیت ۲- چاه پاک کن ۳- پست

فلزات

مس و قلعی

مس فلزیست سرخ رنگ و بسیار نرم که برای تورق و مفتول شدن قابلیتی بسزا دارد و بدون حرارت در زیر چکش نرم میشود و بهر شکل که بخواهند درمیآید مس حرارت و الکتریسیته را بهتر از فلزات دیگر نقل میکند و بدینجهت سیمهای تلگراف و تلفون را از مس میسازند

مس در ۱۰۶۵ درجه حرارت میگدازد

از مس کاسه و ثبقاب و دیگ و چمچه[1] و سینی و آبگردان و امثال آن میسازند باید ظرفهای مسین را هرچندگاه یکمرتبه با قلعی سفید کرد تا زنگ نزند

قلعی فلزی است که زود گداخته میشود و در زیر چکش آسانی بهن و نازک میگردد رنگ قلعی مانند نقره خام سفید است

قلعی در هوا فاسد نمیشود و بدینجهت ورقه های بسیار نازک از آن میسازند و فلزات و مواد یرا که در مجاورت هوا و رطوبت فاسد میشوند در آن ورقه ها می پیچند تا محفوظ و سالم ماند

برای سفید کردن ظروف مسین اول ظرف را باشن پاک میکنند آنگاه آنرا



سفیدگری

برآتش میگذارند و باندازهٔ کافی حرارت میدهند سپس اندکی قلعی در آن انداخته و آنرا با پارچه باطرافِ ظرف میمالند تا سفید و مانند نقره براق شود. ظرفِ مس اگر قلع اندود نباشد استعمالش خطرناک است زیرا از ترکیبِ مس با برخی غذاها رنگِ سبزی تولید میشود که اثر و خاصیت سمی دارد و انسان بخوردن آن مسموم و اگر نمیرد بناخوشیهای سخت که چارهٔ آن دشوار است مُبتلی میشود بنابراین باید هرچند گاه یکبار ظروفِ مسینه را با قلعی سفید کرد و ماست و امثالِ آنرا در ظروفِ مسی جای نداد

۱ — قاشق چوبی بزرگ

نصیحت

چهار چیز شد آیینِ مردمِ هنری — که مردمِ هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوتِ طبعی چو دسترس باشد — به نیکنامی آنرا بهِ بخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دلِ دوستان نیازاری — که دوستی آینه باشد چو اندر او نگری
سه دیگر آنکه زبانرا نگاهِ گلشنِ زشت — نگاه داری تا وقتِ عُذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بدی بجایِ تو کرد — چو عُذر خواهد نامِ گناهِ او نبری

از قطعات انوری

رجوع شود بقاعدهٔ دوازدهم ۲ — خالی ۲ — دربارهٔ تودهنی شود

رزم ایرانیان با تورانیان

تهمتن[۱] بپوشید ببر[۲] بیان — نشست از برِ رزمنده پیل دمان[۳][۴][۵]

بشد پیشِ توران سپه او بجنگ — بغرّید همچون دمنده[۶] پلنگ

چو در جوشن افراسیابش بدید — تو گفتی که هوشش از تن برید

ز چنگ و بَرَ[۷] و بازو و یالِ او — بگردن برآورده کوپالِ[۸] او

چو طوس[۹] و چو گو[۱۰] در زنیزه گذار — چو گرگین[۱۱] و چون گیو[۱۲] گرد سوار

همه یکسر از جای برخاستند — بسانِ پلنگان برآراستند

کشیدند شمشیر و زوبین[۱۳] و گرز — دلاور سوارانِ با فرّ و برز[۱۴][۱۵]

دلیرانِ ایران بکوشش درون — بر و یال و بازه[۱۶] همه غرقِ خون

بدانگونه شد گیو در کارزار — چو شیری که گم کرده باشد شکار

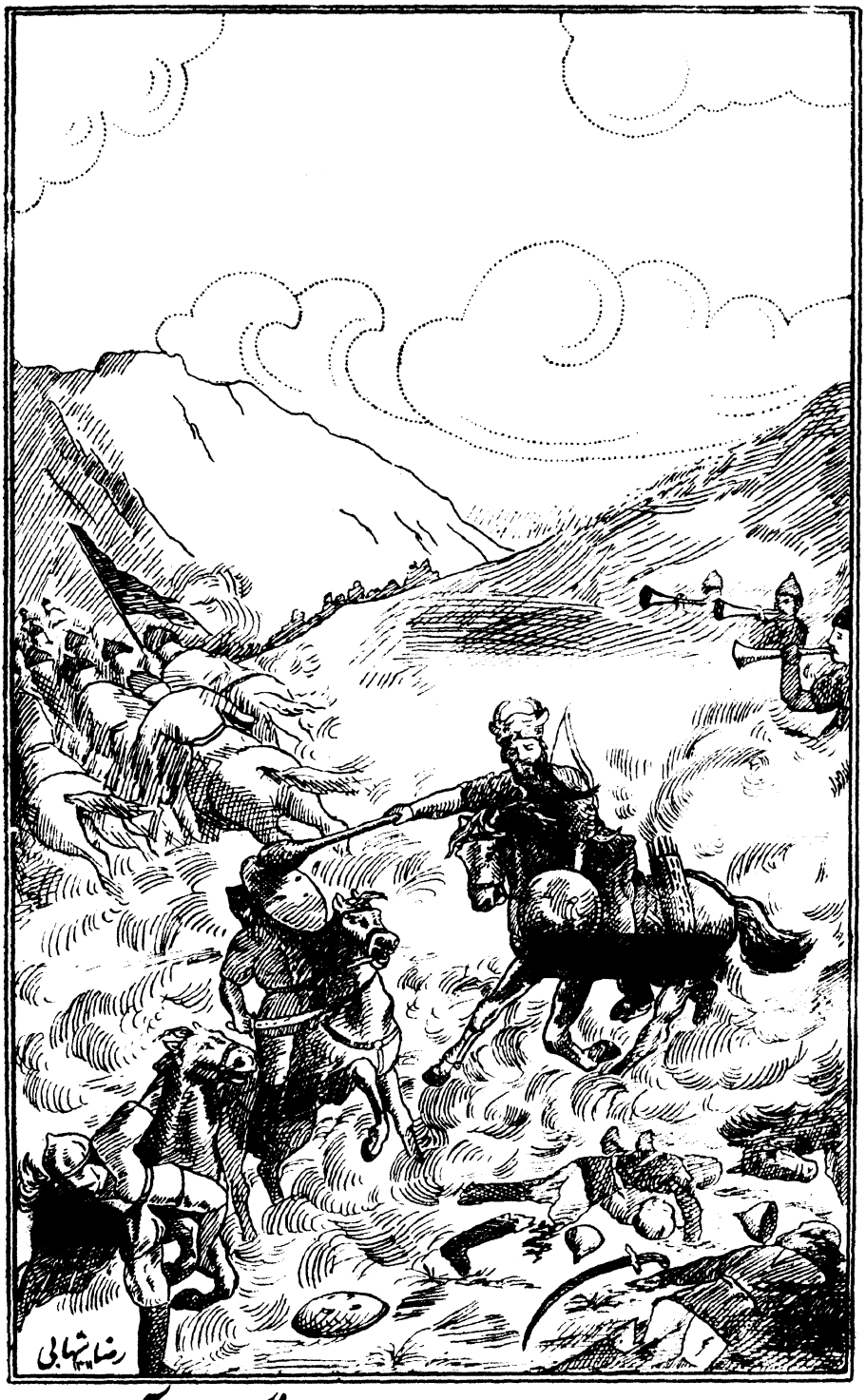
ز تورانِ فراوان سپه گشته شد — ز نامآوران نخبت برگشته شد

همی رزم زانگونه گودرز کرد — که از جانِ ترکان برآورد گرد

وز انسو تهمتن چو شیرِ ژیان — بغرّید و گفت ای بدِ بدنشان[۱۷]

فراموش کردی تو رزمِ سران[۱۸][۱۹] — که بازآمدی با سپاهی گران

مگر آگه از پهلوانان نئی — از این نامداران ایران نه



رزم رستم پهلوان ایران با تورانیان و شکست آنها

بهم برزنند این سپاهِ ترا — بخاک اندر آرند گاه[۳۰] ترا
بجائی که رستم بود کینه خواه — نه لشکر بماند نه تخت و نه شاه
مرا خود نباید بدین جنگ کس — من و گیو و تو رانیان جمله بس
به بینی کنون تیغ مردانِ مرد — گر این پس بیادت نیاید نبرد
بدین تیغ هندی ببرّم سرت — بگرید بتو جوشن و مغفرت[۳۱]
چو افراسیاب این سخنها شنید — دلش گشت پُر درد و دم در کشید
ز رستم بترسید افراسیاب — نگردید هیچ بر جنگ جستن شتاب
پس لشکر اندر همی راند نرم — مهانرا ز هر سو همی خواند گرم[۳۲]
چو رستم چنان دید گُرزِ گران — بگردن برآورد و نفشارد ران
به پیشِ سپاه اندر آمد دلیر — بغرّید بر سانِ غرّنده شیر
سواران و گردان ایران و تران[۳۳] — بجنگ اندران گرز و تیر و کمان
برآمد درخشیدنِ تیغ تیز — زمین از نهیب آمد اندر گریز
تهمتن بلبها برآورده کف — تو گفتی که بستد ز خورشید تف[۳۴]
برانگیخت اسب و برآمد خروش — برانسان که دریا درآمد بجوش
نگه کرد افراسیاب از کران[۳۵] — چنین گفت با نامور مهتران[۳۶]

که گر تا شب اینجنگ هم زین نشان — میان دلیران و گردنکشان
بماند نماند سواری بجای — نبایست کردن بدین رزم رای (۲۷)

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - لهب رستم ۲ - جامه که رستم روز جنگ میپوشید ۳ - بالا ۴ - عظیم و بزرگ ۵ - خشمناک ۶ - خشگین ۷ - پهلو و سینه ۸ - گرز
۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - نام پهلوانان لشگر ایران ۱۳ - خود، آماده نبرد ساختند ۱۴ - نیزه کوچک
۱۵ - اندام و هیکل ۱۶ - اسب ۱۷ - مقصود افراسیاب است ۱۸ - جنگ
۱۹ - بزرگان و سرداران ۲۰ - تخت ۲۱ - خود ۲۲ - بزرگان ۲۳ - خشگین ۲۴ -
حرارت - گرمی ۲۵ - کنار، طرف، گوشه ۲۶ - بزرگتران ۲۷ - قصد و اندیشه

اندرز

میاسای[1] زآموختن یکزمان — ز دانش مینگین دل اندرگمان
چه گوئی که کام خرد توختم[2] — همه هرچه بایستم[3] آموختم
یکی نغزه[4] بازی کند روزگار — که نبشاندت پیش آموزگار[5]

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - فارغ مباش ۲ - بنی خرد نشدم ۳ - مرا لازم بود ۴ - نیکو و خوب ۵ - استاد و معلم

حکایت

وقتی اهالی ناکلن که از شهرهای معتبر چین است سر از فرمان خاقان[۱] باز پیچیدند خاقان با سپاهی گران آن شهر را محاصره کرد و مردم آن شهر دلیرانه در حفظ خویش و دفع سپاه کوشیدند تا آنگاه که خوردنی در شهر نماند و کارشان بسختی انجامید خاقان از آنچه در اندرون شهر میرفت آگاه بود و میدانست که هنگام حمله بردن و فتح کردن است لکن از آن بیم داشت که چون شهر گشوده شود سپاهیان دست بقتل و غارت برآرند و زندگانی را بر مردمانی که در هر حال رعایای خاقانند تلخ سازند روزی چند در اندیشه و تدبیر این معنی بود تا یکروز خویشتن را رنجور نمود و بخیمهٔ خود رفت و نالان بر تخت بنشست و سران لشکر از رنجوری خاقان اندوهگین و بیمناک شدند و سلامت او را دعا گفتند و نذرها کردند پس از یک یا دو روز خاقان آنها را نزد خویش بخواند و گفت مرا بخاطر چنان افتاده است که برای رفع رنجوری خویش در حق بیچارگان و ناتوانان بخشایش و احسانی کنم لکن اجرای این مقصود بیمیاعدت[۲] شما صورت نمی بندد اگر شفا و عافیت[۳] مرا خواهانید باید عهد کنید که در انجام آن مرا یاری نمایید سپهداران گفتند ما حاضریم جانهای خود را برای سلامت و صحت شهریار فدا سازیم خاقان

گفت جانِ شما پیوسته محفوظ باد آنچه من خواهم آنست که پیمان کنید و پیمانِ خود را بسوگند مؤکّد سازید که چون ناگهن مُسخّر گردد قطرهٔ خون ریخته نشود و مالی بغارت نرود سرداران یکدل و یکزبان عهد کردند و سوگند خوردند که چنان باشد خاقان گفت هم اکنون شفا یافتم چند روزِ دیگر فرمان داد تا بشهر حمله بردند اهلِ شهر که از گرسنگی بی تاب و توان بودند پایِ ثباتشان بلرزید و مُطیع شدند شهر تصرّفِ سپاهیان درآمد و ببرکتِ تدبیرِ خاقان آزاری بمردُم نرسید

۱- لقب پادشاهان چین ۲- همراهی ۳- تندرستی و بهبودی ۴- مُحکم و استوار

حکایت

حکیمی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است گفت آنرا که سخاوت هست بشجاعت حاجت نیست

نوشته است بر گورِ بهرامِ گور — که دستِ کرم به ز بازوی زور

قطعه

نماند حاتم طائی ولیک تا باید — بماند نامِ بلندش بنیکوئی مشهور

زکوةِ مال بدر کن که فضله[1] رز را — چو باغبان ببرد بشیرد دهد انگور

۱- شاخ زیادی درختِ انگور

از باب دوم گلستان سعدی

گالیله

گالیله ریاضی دان و منجم معروف ایتالیا در سنه ۱۵۶۴ بعد از میلاد مسیح بدنیا آمده است

پدر گالیله بصنعت موسیقی اشتغال داشت و بسیار مایل بود که پسرش نیز همان شغل را پیشه خود سازد ولی گالیله بصنعت پدر میل نداشت و طالب تحصیل طب و فلسفه بود و برای آموختن این علوم بیکی از دارالفنونهای ایتالیا داخل و در آنجا مشغول تحصیل گردید و همیشه در اندیشه کشف و حل مسائل علمی بود

گالیله علوم ریاضی را بدون استاد بیاموخت و باندک زمان در این فن مقامی ارجمند رسید چنانکه بدیست و پنجسالگی معلم دارالفنون یکی از شهرهای مهم ایتالیا شد و از راه تجربه باختراع میزان الحراره و کشف قواعد بسیار در علم فیزیک موفق گردید و ثابت کرد که تجربه میتواند بکشف مسائل علمی پی برد و از این حیث میتوان او را در علوم مؤسس طریقه جدیدی دانست که مبنای آن بر تجربه است

گالیله پس از چندی شهر و نیز از بلاد ایتالیا مسافرت کرد و در آنجا دوربینی بساخت که بوسیله آن توانست کوههای ماه و اقمار مشتری و حلقه نورانی زحل و لکه های خورشید را ببیند

تا زمانیکه گالیله در خاک بود نیز بود دشمنانش نتوانستند با او آسیبی برسانند ولی همینکه از آن شهر خارج شد بدخواهان او فرصت یافتند و در دربار پاپ چنین وانمود کردند که عقاید علمی گالیله برخلاف مذهب است از طرف پاپ بگالیله اخطار شد که از عقاید خویش و اشاعه آنها خودداری کند

گالیله چندی ساکت بماند و بالاخره بشهر فلورانس رفت و در آنجا بتصنیف کتب علمی مشغول شد و بدینوسیله عقاید خویش را منتشر ساخت کتاب او بدربار پاپ رسید او را بمحکمه خواند و مجبور ساخت که برخلاف عقیده خود سخن گوید

گالیله از این واقعه ناگوار افسرده و رنجور شده گوشه عزلت اختیار کرد و طولی نکشید که نابینا گردید و از دنیا برفت

---

۱ - مابها ۲ - منتشر ساختن ۳ - شهری است در ایتالیا ۴ - گوشه گیری

اندرز

پرستیدن شهریار زمین — نکوید خرد مند جز راه دین

بفرمان شاهان نباید درنگ — نباید که گردد دل شاه تنگ

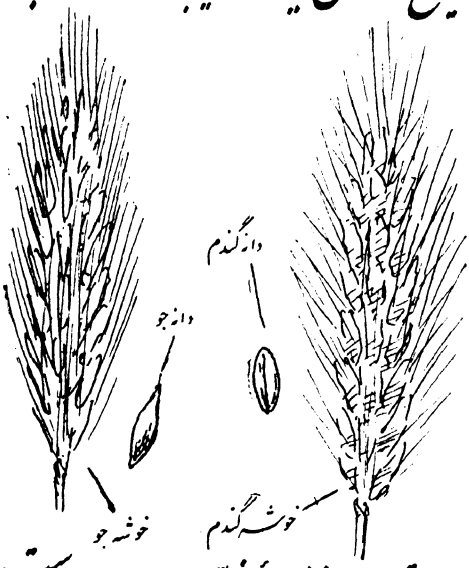
چنان دان که آرام گیتیست شاه — چو نیکی کنی او دهد پایگاه

به نیک و بد او را بود دسترس — نیارد بکین و بآزار کس

از شاهنامه فردوسی

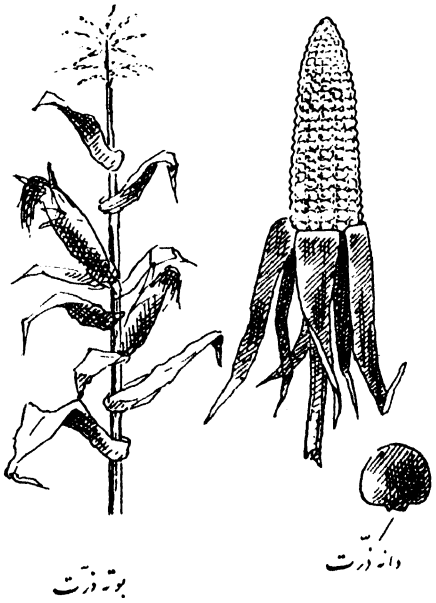
نباتاتِ غذائی

انسان از نباتات بهرهٔ بسیار میبرد ریشه و ساق و برگ و گل و میوهٔ بعض آنها را برای خود قرار میدهد و بعض دیگر را در صنایع استعمال میکند از اینجهت است که نباتات را به نباتاتِ غذائی و نباتاتِ صنعتی تقسیم میکنند

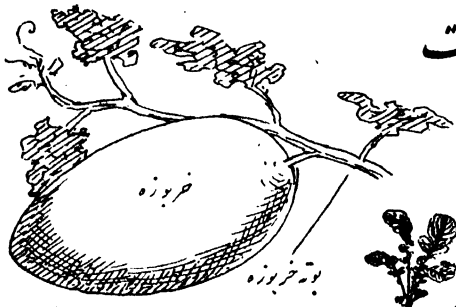


نباتاتِ غذائی دارای موادی میباشند که برای زندگانی و پرورشِ بدنِ انسان و حیوان مفید است و بدین جهت خورده میشوند ـ مهمترین نباتاتِ غذائی غلّه و سبزی و میوه است

غلّه ـ غلّه گیاهی است که ساقِ آن بند بند و میان خالیست و دانهٔ آن دارای مقدارِ بسیاری موادِ نشاسته میباشد معروفترینِ غلّه ها گندم و جو ـ ارزن و ذرت است



سبزی ـ سبزی گیاهیست که در بوستان کاشته میشود و بمصرف خوراک انسان میرسد و برچندین قسم است



اوّل ـ سبزی که ریشهٔ آن خوردنی است مانند گزر و چغندر و ترب



دوّم ـ سبزی که ساقِ آن خورده میشود مانندِ سیب زمینی



سوّم ـ سبزی که جوانه یا برگ و یا گلِ آن خوراک است مانند مارچوبه و کاهو و جعفری و نعناع و اسفناج



چهارم ـ سبزی که میوهٔ آنها ماکول است مانندِ خربوزه و هندوانه

پنجم ـ سبزی که دانهٔ آن خورده میشود مانندِ عدس و نخود و لوبیا



میوه ـ طبیعی ترین و لذیذ ترین خوراکِ انسان میوه است که در نواحیِ مختلف با قسامِ متفاوت یافته میشود

بیشتر میوه ها دارایِ موادِ قندی هستند و باینجهت در تغذیهٔ بدن بسیار مفید میباشند

زراعت و زارع

زراعت در حقیقت معامله با خدا و بدینجهت بهترین پیشه هاست

دهقان اگر با صدق و صفا بزراعت بپردازد خداوند کار او را ببرکت مقرون دارد

چنانچه در این جهان دارای هزار گونه نعمت شود و در جهان دیگر نیز رحمت پروردگار را دریابد

مرد زراعت پیشه را خدا دوست میدارد بشرط آنکه او نیز همیشه خدا را منظور دارد

و مراسم امانت و دیانت بجای آرد و از خیانت و تجاوز بمال دیگران دوری کند

و در غیبت و حضور مالک راستی و پاکی ورزد و در حفظ مال و ملک او سعی کند و در

آبادی زمین بسیار بکوشد و بر چارپایان ستم روا ندارد و بار بسیار سنگین بر آنها

ننهد و آنها را بسختی نزند که آنها هم مخلوق خدایند و حق تعالی از ستمی که بر آنها رود

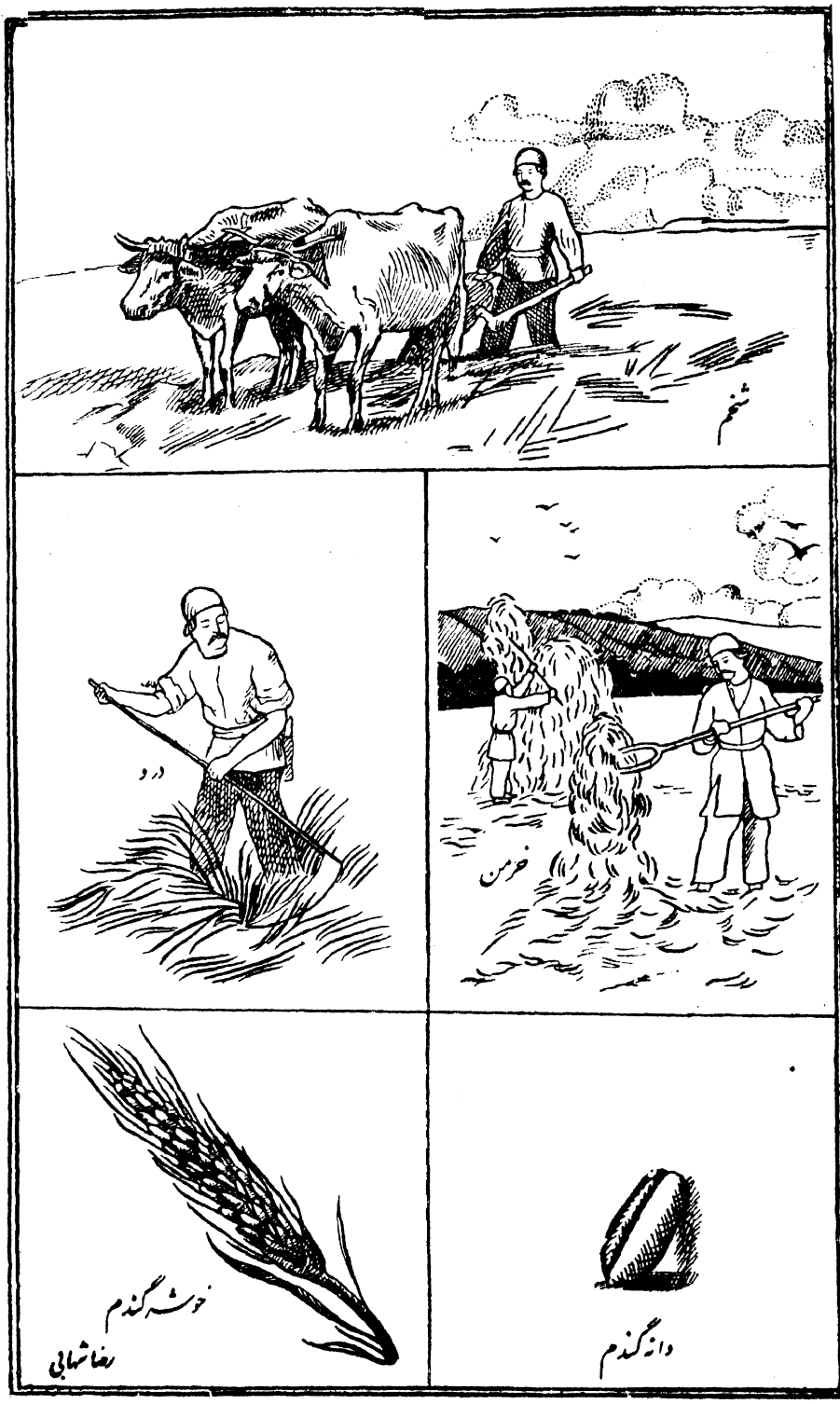
باز خواست میکند و انتقام میکشد

زارع باید بداند که بکمال قدرت پروردگار است که دانه در زمین رقه رقه میکند

و سر از خاک بیرون میآورد و سبز و خرم میشود و خوشه میبندد و از یکدانه آن صدها

پدید آر میگردد

پس بحقیقت دست پروردگار است که زراعت میکند رزق بندگان را او در دل



زراعت و زارع

زمین نهان کرده است و بدستِ دهقان پدید میآورد پس در اینکار دهقان باید خود را مأمورِ خدا بداند و رزقِ خدا را بر بندگانِ وی فراخ بدارد تا در صفتِ رزّاقی خلیفهٔ حق باشد

ملخص و نقل معنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

---

۱ ـ نزدیک ۲ ـ در شکاری

حکمت

خشمِ پیش از حد درشت آرد و لطفِ بیوقت هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند

درشتی و نرمی بهم[۲] در بهست — چو گرگرن که جراح و مرهم نهست

درشتی نگیرد خردمند پیش — نه نرمی که ناقص کند قدرِ خویش

نه مرخویشتن را فسونی نهد — نه یکباره تن در زبونی[۳] نهد

قطعه

شبانی با پدر گفت ای خردمند — مرا تعلیم ده پیرانه یک پند

بگفتا نیکمردی کن نه چندان — که گرد چیره[۴] گرگِ تیز دندان

از باب هشتم گلستان سعدی

---

۱ ـ وقار و حشمت ۲ ـ باهم ۳ ـ خواری ۴ ـ غالب

امثال و حکم

حساب خود نه کم گیر و نه افزون
بدی یک روز پیش آید بدانرا
به است از روی نیکو خوی نیکو
شتر در خواب بیند پنبه دانه
زمین شوره سنبل بر نیارد
غم فردا نشاید خوردن امروز
نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن
ز صد انگشت ناید کار یک سر
ز دانش زنده مانی جاودانی
چو نام سگ بری چوبی بدست آر
ز آب خرد ماهی خرد خیزد
بزرگی بایدت دل در نخا بند
چو میوه بسیر خوردی شاخ مشکن

حکایت

آورده اند که خسرو را فرزندی دلبند جان و پیوند دل بود ناگاهش از کنار او در ربودند و تند باد اجل آن شکوفه شاخ آمانی را پیش از موسم جوانی در خاک ریخت خسرو چون کسی که از جان شیرین طمع برگرفته باشد در قلق و جزع افتاد نزدیک بود که بجای اشک دیدگان فرو بارد و جهان را بدود اندوه سیاه گرداند مگر دیوانه شکلی عاقل مست نمائی هشیار دل که هر وقت بخدمت خسرو رسیدی و خسرو از غرائب سخنان او متعظ شدی فراز آمد و پرسید خسرو را چه رسیده است و چه افتاده که بر این صفت آشفته حال شده است خسرو گفت چنین چراغی از پیش چشم من برگرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بداغ فراق چنین جگرگوشه مبتلی گشتم که می بینی دیوانه گفت ای پادشاه از تو سؤالی دارم جواب بصواب گوی چنان میخواستی که این پسر هرگز نمیرد گفت نی ولیکن میخواستم که بهره از لذات این جهانی بردارد و عمر دراز بیابد دیوانه گفت از بعض لذت که یافته بود هیچ با او دیدی گفت نی گفت از آن لذت که نیافته بود هیچ با او بود گفت نی گفت پس درست شد که لذت یافته با لذت نایافته برابر است اکنون چنان پندار که آنچه نیافت یافت و آنچه نخورد بخورد و بسا بر نیست پر مرد

---

۱ ـ آرزوها ۲ ـ و ۳ ـ بیتابی ۴ ـ پند آموز ۵ ـ راستی و درستی

مختصر از مرزبان نامه سعدالدین وراوینی

آبله

(خط الصحه)

آبله از امراض ساریست[1] گویند این مرض از آسیا برخاسته و بدیگر نقاط دنیا سرایت کرده است ولی هنوز ندانسته اند که از کجا و چگونه پیدا میشود باید دانست که سرایت آبله بسیار سریع و شدید است و نزدیک شدن به بستر مریضی که مبتلی بآبله است خطرناک میباشد و ممکن است شخص سالم بدان مرض مبتلی گردد بنابراین باید همیشه جای مریض از دیگران جدا باشد و کسی جز طبیب و پرستار نزد او نرود


کودک سالم


کودک آبله‌گون

پس از شفا یا قتل نیز باید آنچه را که مریض در ایام ناخوشی استعمال کرده است پاکیزه کرد و جامه های او را در آب جوشانید و با صابون شست

واطاق او را کاملا نظیف نمود

پرستار و کسانیکه برای مواظبت حال مریض با و نزدیک میشوند باید از دست زدن بدن او حتی المقدور پرهیز کنند و روزی چند بار دستهای خود را با صابون بشویند

پیش از آنکه آبله کوبی متداول شود هر سال در هر شهر و قصبه هزاران کس از آبله میمرد یا کور و آبله گون میشد اما امروز که آبله کوبی رواج دارد خطر این مرض سخت مرتفع شده است

آبله کوبی با مادهٔ آبلهٔ انسانی از مشرق با روپا رفته و مادهٔ آبله گاو یرا طبیبی انگلیسی موسوم به جنر که در اواخر قرن هیجدهم میزیسته است کشف کرد و مردم دنیا در نجات از خطرات آبله رهین منت او میباشند

طریق کشف او آبله چنین بود که طبیب مزبور مشاهده کرد اطفالی که در دهات از گاو آبله دار شیر میدوشیدند گاهی آبله بدست آنها سرایت میکرد ولی بزودی و آسانی علاج میشد و چنین اطفال در موقع بروز آبله دیگر بدان مبتلی نمیشدند جنر از اینرو پی بعلاج مرض برد و بفکر کوبیدن آبله افتاد و نخستین بار آبله گاو یرا بطفلی هشت ساله کوبید و آن طفل دیگر با آبله مبتلی نشد.

کوبیدنِ آبله انسانرا تا پنج سال از سرایتِ[1] این مرض مصون میدارد و بنابراین کسانیکه در ماهِ دوّم یا سوّمِ ولادت آبله کوبیده اند باید در سالِ پنجم و دهم و پانزدهم و بیستم و بیست و پنجم و سی ام نیز آبله بکوبند

بعد از سی سال کوبیدنِ آبله چندان لازم نیست زیرا مزاجِ انسان غالباً تا این سنّ مستعدِ گرفتنِ آبله است

هنگامِ شیوعِ آبله باید اطفال و کسانیکه از سی و پنجسال کمتر دارند آبله خود را بکوبند

---

۱ - سرایت کننده ۲ - پاکیزه

اندرز

بشهری که هست اندران شهر شاه[1] نیاید نیاز[2] اندر آن بوم[3] راه

جهانرا دل از شاه خندان بود که بر چهرِ او فرِّ یزدان بود

چو از نعمتش بهره یابی بکوش که داری همیشه بفرمانش گوش

همان در جهان ارجمند آن بود که با او لبِ شاه خندان بود

از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ - احتیاج ۲ - سرزمین ۳ - خدا

نباتاتِ صنعتی

نباتاتی که در صنعت بکار میرود بر چند قسم است

اوّل نباتاتی که ریشه و ساقِ آنها را برایِ ساختنِ قند و شکر و امثال آن استعمال میکنند مانند چغندر قند و نیشکر



دوّم - نباتاتی که میوه یا لیفِ ساقِ آنها را در باقنِ پارچه مصرف میرسانند مانند پنبه و شاهدانه و کتان

سوّم - نباتاتی که از میوه و دانه آنها روغن میگیرند مانندِ زیتون که روغنِ آن در بعضی نقاط بجایِ روغنِ حیوانی خورده میشود



از دانهٔ کرچک روغنی بدست میآید که خاصیّتِ طبّی دارد و بجایِ مُسهل مریض میدهند

چهارم - نباتاتِ معطّر که در باغ و بوستان برایِ زیبائی و خوبی رنگ و

خوشی بو کاشته میشوند مانندِ گلِ میخک و قرنفل و یاسمن و نسترن و سنبل و نرگس و یاس و گلِ سرخ که از آنها عطر و گلاب میگیرند

گلابِ ایران بتندی و کثرت بوی خوش معروف است



اقسام نباتات معطر

ای نورِ چشمِ من بجز از کشته ندروی

بلبل ز شاخِ سرو بگلبانگ پهلوی — میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتشِ موسی نمود گل — تا از درخت نکته توحید بشنوی
دهقان سالخورده[۲] چه خوش گفت با پسر — کای نورِ چشمِ من بجز از کشته ندروی

از غزلیات حافظ

---

۱ - آواز بلند ۲ - یعنی گل درختان از فروغ مانند آتش موسی است ۳ - پیر

چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

یوسفِ گمگشته باز آید بکنعان[1] غم مخور
کلبهٔ احزان[2] شود روزی گلستان غم مخور

ایدل غم دیده حالش به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

دورِ گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
دائما یکسان نماند حالِ دوران غم مخور

گر بهارِ عمر باشد باز بر طرف چمن
چتر گل بر سر کشی ای مرغِ خوشخوان غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرِّ غیب[3]
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

در بیابان گر بشوقِ کعبه خواهی زد قدم
سرزنشها گر کند خارِ مغیلان[5] غم مخور

ایدل ار سیلِ فنا بنیادِ هستی برکند
چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کورا نیست پایان[6] غم مخور

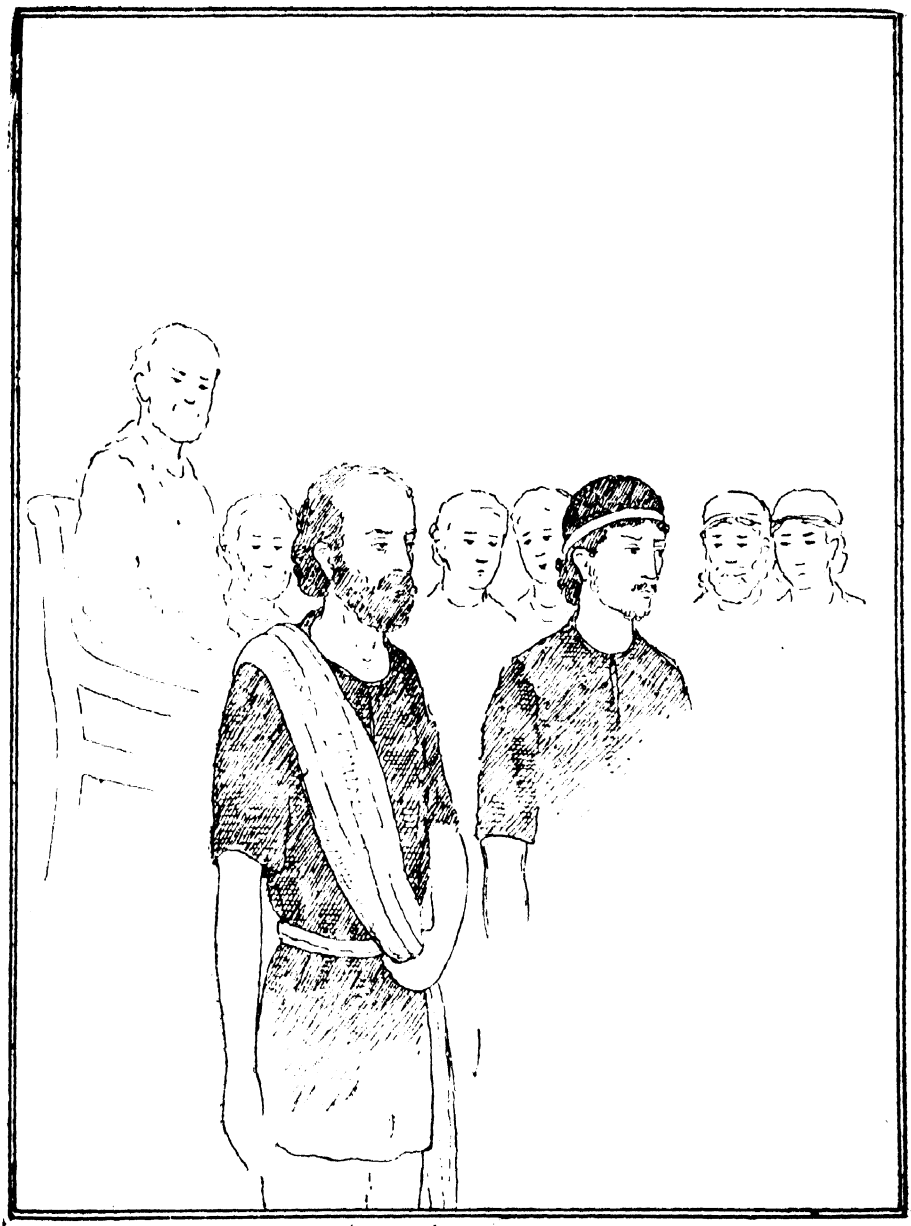
حافظا در کنجِ فقر و خلوتِ شبهای تار[7]
تا بود وردت دعا و درسِ قرآن غم مخور

از غزلیات حافظ

۱ـ مسکن یعقوب ع و مولد یوسف ع ۲ـ غمها ۳ـ آگاه ۴ـ رازهای پنهانی ۵ـ نام درختی است خاردار و اصل انگلیه عربی و نام غیلان است ۶ـ انتها و آخر ۷ـ تنهائی

حکایت

آورده اند که چون آوازهٔ دانش و حکمتِ سقراط سراسرِ مرز و بومِ یونان را فرا گرفت مردم از هر سوی نزدِ او شتافتند تا از فضل و معرفتِ بی پایانِ او بهره مند شوند مخصوصاً جوانان پروانه وار گردِ آن چراغ هدایت میگشتند و لحظه از مجلسِ درسِ وی دور نمیشدند از آنجمله جوانی بود بسیار هوشمند ولی بی بضاعت که آرزو بود مانندِ دیگران هر روز نزدِ حکیم حاضر گردد لکن اندیشهٔ معاش او را نگران و پریشان خاطر میداشت و پیوسته با خود میاندیشید که اگر برای کسبِ روزی پی کاری رود از خدمتِ استاد و تحصیلِ علم باز ماند و اگر خدمتِ استاد برگزیند مؤونهٔ روزانهٔ خود را چگونه بدست آورد در اینغم واندوه دهقانی بر حالِ او آگاه شد و بدو گفت اگر از شام تا نیمهٔ شب باغ مرا آبیاری کنی درمی چند مزد خواهی یافت و اگر نیمهٔ شب تا سپیدهٔ دم گنجبان آسیاباشی آسیابان نیز دو گرده نان تو خواهد داد جوان بپذیرفت و از آنزمان شبها بآبیاری و آسیابانی میپرداخت و روزها در محضرِ استاد حاضر میشد روزگاری بدینمنوال گذشت و آن جوان در علم و هنر سرآمدِ همگنان گردید جوانانِ دیگر بر او رشک بردند و کینهٔ او را بدل گرفتند و تنی چند در صدد برآمدند که او را از خدمتِ استاد



قاضی و جوانِ محصّل و سقراطِ حکیم در محکمہ

و در گذشتند روزی نزد قاضی شهر شدند و گفتند در سلک[۱] جوانیست بی بضاعت که هر روز از بامداد تا شام در خدمت سقراط است و کس ندانند مؤونهٔ خود را از کجا و چگونه بدست میآورد در اینمرز و بوم قانون چنان است که باید طریق زندگانی[۲] هر کس آشکار باشد و قاضی بداند که مرد بی اندوخته و مال چگونه معیشت میکند قاضی فرمان داد جوانرا حاضر کردند و از چگونگی حال و کار او پرسیدن گرفت جوان بناچار پرده از کار خویش برداشت و صاحب باغ و آسیا بانرا بشهادت خواست آنمرد گواهی دادند که ایجوان شب تا صبح از بهر درمی چند دو گروه نان بیاری آسیابانی اشتغال دارد قاضی و دیگر کسان که در محکمه بودند بر همت آنجوان آفرین گفتند و همکاران بدانديش او را سرزنش کردند و قاضی حکم کرد باندازهٔ معیشت از خزانهٔ مملکت باو شهریه دهند تا از آن رنج گران برآساید و بفراغ خاطر در تحصیل علم و تکمیل خویش بکوشد

سقراط که حضور داشت آستین جوان بکشید و گفت هرگز چنین هدیه را قبول مکن که مردمان آزاده تحمل محنت کنند و بار منت نکشند جوان چنان کرد که استاد فرموده بود چندی نگذشت که از جملهٔ حکمای عصر خویش گردید

---

۱ - سرزمین ۲ - شناسائی ۳ - زندگانی ۴ - خرج ۵ - طرز ۶ - رشته صنف

بنیامین فرانکلن

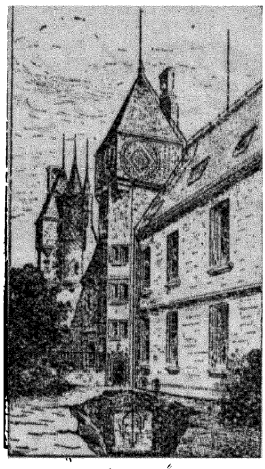
فرانکلن فیلسوف و طبیعی دان معروف امریکا در سنه ۱۷۵۶ در شهر بستن از بلاد انگلیس بدنیا آمده در ۱۷۹۰ در شهر فیلادلفی بدرود حیات گفته است

پدر فرانکلن شمّاع و برادرش کارگر مطبعه بود و فرانکلن در کودکی از پدر فن شمع سازی را فرا گرفت

فرانکلن در تمام مدت زندگانی خود به تحصیل علم شوق وافر داشت و برای تکمیل تحصیلات خود با انگلستان مسافرت کرد و چون با مریکا باز گشت کتابخانه و مطبعه تأسیس کرد و بطبع روزنامه و تقویم پرداخت

فرانکلن با اینکه مجبور بود اوقات خود را در اداره امور مؤسسات خویش مصروف دارد هیچگاه از پرورش دادن هوش و قریحه طبیعی خود غفلت نداشت و مخصوصاً در آثار و خواص قوهٔ برق مطالعه و تحقیق مینمود تا پس از چندین سال زحمت و تجربه باختراع برق گیر موفق شد و بواسطهٔ این اختراع عضو انجمن سلطنتی لندن و مجمع علماء فرانسه گردید

فرانکلن در سنه ۱۷۵۷ میلادی بسفارت از طرف اهالی امریکا بلندن رفت و چند در کار خود موفق نشد ولی در موقع مراجعت مردم امریکا از او استقبال و پذیرائی



برج کلیسای فرانکلن

شایانی کردند و او را نمایندگی خود برگزیدند

فرانکلن از جمله اشخاصیست که بیانیهٔ استقلالِ امریکا را امضا کرده اند

فرانکلن در اواخرِ عمر سفری بارو پا کرد و چندی بعد با مریکا بازگشت و در شهرِ فیلادلفی از دنیا رفت

پند

سخن در میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست شوند شرمزده نباشی

میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن چینِ بدبخت هیزم کش است

کند این و آن خویش دگر باره دل — وی اندر میان شور بخت و خجل

میان دو تن آتش افروختن — نه عقل است خود در میان سوختن

قطعه

در سخن با دوستان آهسته باش — تا ندارد دشمن خونخوار گوش

پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار — تا نباشد در پسِ دیوار گوش

از باب هشتم گلستان سعدی

ملح یا نمک

جسمی که از ترکیب ترشی با فلز بعل آید ملح نامند

معروفترین ملحها نمک طعام و جوش شیرین و نمک قلیا و نمک فرنگی معروف است

نمک طعام را یا از زمین و معدن بیرون میآورند و یا از آب دریا میگیرند

در ایران معدن نمک بسیار و اغلب بسطح زمین نزدیک و بیرون آوردن نمک

از آنها آسان است

در بعضی ممالک که معدن نمک بسطح زمین نزدیک نیست برای تحصیل نمک در

زمین چاه میکنند تا بطبقهٔ ملح برسد آنگاه چاه را از آب پر میکنند مقداری نمک

در آب حل و آب نمک غلیظی حاصل میشود آب نمکرا از چاه بیرون میکشند و در

دیگهای بزرگ ریخته میجوشانند تا آب بخار شود و نمک در ته دیگ باقی ماند

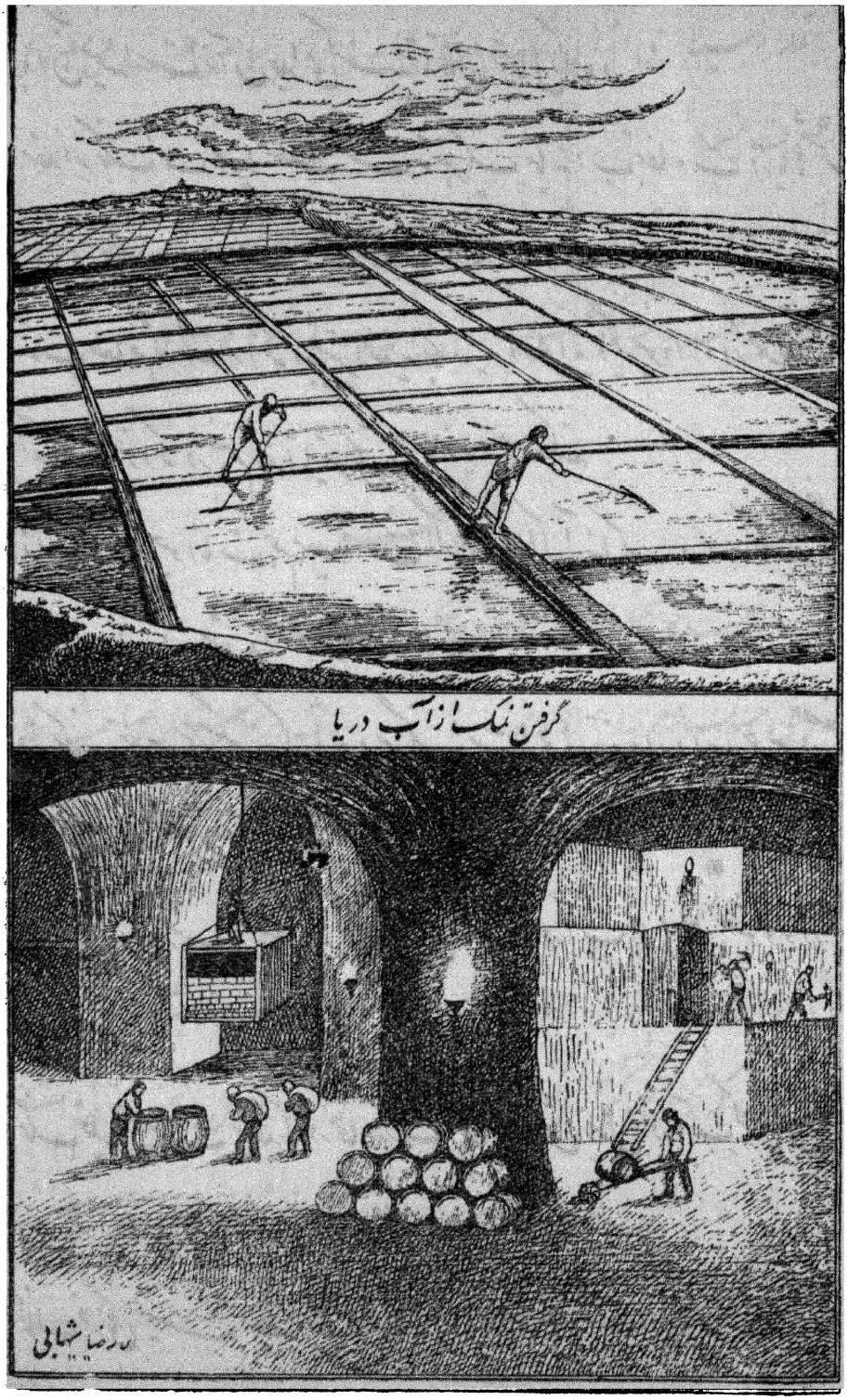
نمکی که از کوهها استخراج میشود سخت و بعضی از آنها مانند بلور صاف و شفاف است

این قسم نمکرا مانند سنگ از کوه می کنند و بآن نمک تبرزد میگویند

نمک از آب دریا باین ترتیب گرفته میشود که نزدیک ساحل حوضهای کم عمق وسیع

میکنند و آب دریا را در آن میاندازند آب بواسطهٔ حرارت آفتاب بخار میشود

و نمک در ته حوض میماند این نمک را بترتیب مخصوص تصفیه و ملحهای دیگر را که



استخراج نمک از معدن

بدان آمیخته است از آن جدا می کنند تا قابل استعمال گردد

مقدار نمک آب دریا مختلف است از هر یک پیمانه آب بتفاوت دریاها شش الی سی و یک درم نمک گرفته میشود

نمک طعام گذشته از آنکه در بیشتر اغذیه بکار میرود فوائد دیگر نیز دارد از جمله آنکه سریع آب دها نرا که در هضم غذا تاثیر کلی دارد زیاد میکند

نمک برای حیوانات هم مفید است و اگر در خوراک آنها یک درصد نمک داخل کنند سالم و فربه میشوند

از نمک جوهری میگیرند که بایع و بیرنگ است و بوئی تند دارد این جوهر در تصفیه فلزات و ساختن بعض مواد شیمیائی بکار میرود

جوش شیرین جسمیست سفید که مزه قلیائی دارد و در آب بخوبی حل میشود و از جمله ادویه طبیست

نمک قلیا جسمیست سفید که در مجاورت هوا رطوبتش زائل و در آب گرم حل میشود

این ملح را در ساختن شیشه و بلور و اغلب صابونها بکار میبرند

نمک فرنگی جسمیست سفید و تلخ و شور که میتوان آنرا از آب دریا گرفت

این نمک از دواهای طبی و مسهلی قویست

مقدار بسیاری از این نمک در کارخانه ها برای ساختن قلیای مصنوعی
صرف میشود

تمام املاح را از ترکیبات شیمیائی میسازند بجز نمک طعام که در غالب نقاط بطور طبیعی
موجود است و چنانکه گفتیم از زمین یا آب دریا استخراج میشود

لطیفه

حسود از نعمت حق بخیل است و مردم نیکوکار را دشمن

مردکی خشک مغزرا دیدم — رقعه در پوستین صاحب جاه
گفتم ای خواجه گر تو بد بختی — مردم نیکبخت را چه گناه

قطعه

الا تا نخواهی بلا بر حسود — که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که بادی کنی دشمنی — که او را چنان دشمنی در قفاست

از باب هشتم گلستان سعدی

---

۱ — مردم نادار محترم ۲ — پشت سر

مالک و زارع

هر کس دارای ملک و زمینیست باید بداند که آنرا خداوند تبارک و تعالی از منبع جود خویش بدو عطا فرموده و بر او لازم است شکرانهٔ آن نعمت رعایت خلق خدا کند و بچشم حقارت بر دوم مسکین و بیچاره ننگرد و بکسانی که در ملک او بکار زراعت مشغولند مهربانی کند و از مال و ملک و اسباب آنها طمع بریده دارد و زارعین را بزبان خوش و بجوئی نماید و از فقرای آنها دستگیری کند تا آنها نیز در آبادی ساختن ملک و تکثیر محصول آن بکوشند و بدینطریق اسباب معیشت مردم فراهم آید

پس مالک هرچه در آبادی ملک خویش و بهبودی حال رعایا و فراوانی و خوبی محصول بکوشد بخلق خدا بیشتر خدمت کرده است

دیگر از وظایف مالک اینست که در خانهٔ خویش را بروی درویش و توانگر گشاده دارد و با دلی خوش و اعتقادی نیک و نیتی خالص بقدر وسع خویش بخدمت وارد دین قیام نماید و هرگز بر کس منت نگذارد و اگر سالی محصول ملک او نقصان یابد یا خشکسال بود غمناک نشود و بحرص مال کفران نعمت حق نکند

چون این طایفه بدین وظایف قیام نمایند در آب و زمین دیگران تصرف نا روا نکنند و با رعیت خویش بر شریکان نیفکنند و پاس امر و نهی پروردگار نگاه دارند

هر تخمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ آنان با آدمی یا بحیوان رسد بهر یکدانه ده حسنه در دیوان عمل آنها نویسند

نقل معنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

این منّت خلق کاهش جان است

آلوده منّت کسان کم شو — با یکشبه درد شاق[1] تو نان است
ای نفس برشته[2] قناعت شو — کانجا همه چیز نیک ارزان است
تا بتوانی خاطر کس از منّت — کاین منّت خلق کاهش جان است
ننگ نیست که هر که چیزکی دارد — وانرا بدهد بطریق احسان است
اما چو کسی بود که نستاند — احسان آنست و دین ز سامان است
چندانکه مروّت[3] است در دادن — در ناستدن هزار چندان است

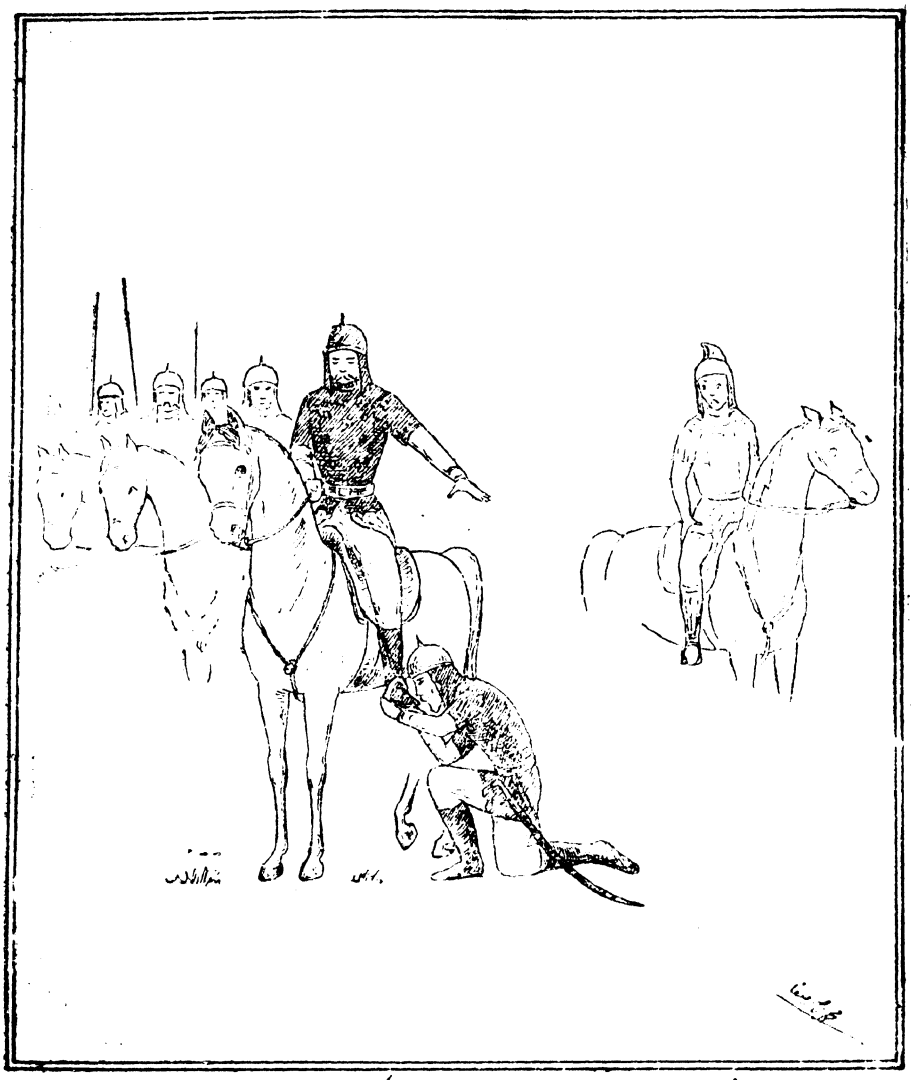
از قطعات انوری

---

۱ ـ شخم ۲ ـ بازارد ۳ ـ دوری ۴ ـ جوانمردی

حکایت

آلب ارسلان پادشاه ایران چون با لشکر گران عزم روم نمود قیصر روم نیز با سپاهی بیشمار رو بدو آورد در حدود آذربایجان دو لشکر بیکدیگر رسیدند و آماده کارزار شدند پیش از آنکه جنگ شروع شود روزی آلب ارسلان با تنی چند از خواص خود بشکار رفت و عادت او چنان بود که هنگام شکار جامه ساده میپوشید و از علائم سلطنت چیزی با خود نمیداشت در شکارگاه فوجی از لشکریان روم با ایشان برخوردند و گرد ایشان در آمده همه را گرفتند سلطان بیاران خود گفت زنهار من هیچ احترام نگذارید تا مرا نشناسند و ندانند که کیستم پس ایشان را نزد قیصر بردند قیصر پرسید سر خیل شما کدام است گفتند ما را سر خیلی نیست از راه نادانی بشکار بیرون آمدیم و گرفتار شدیم قیصر فرمود تا آنها را محبوس داشتند دو تن از ملازمان آلب ارسلان که گرفتار نشده بودند بلشکرگاه بازگشتند و نظام الملک را از واقعه آگاه ساختند نظام الملک آندو را در خیمه خود حبس فرمود تا آن راز فاش نشود و شبانگاه آوازه در انداخت که سلطان از شکار بازگشته است روز بعد خود بر سم رسالت بلشکرگاه قیصر رفت قیصر را اعلام کردند فرمان داد تا خواجه را بعزت و احترام در مکانی لایق فرود آورد نظام الملک نخستین چند با قیصر از در مصلحت گفت و بمرادش صلح نمود چون آهنگ بازگشت



آلب ارسلان و خواجه نظام الملک که رکاب او را میبوسد

کرد رومیان گفتند آیا از لشکرگاهِ شما کسی گمشده است خواجه گفت مرا معلوم نیست
چه لشکر بسیار ند گفتند از سواران شما چند تن پیش ما گرفتار ند گفت اگر زود هید صواب
باشد پس آلب ارسلان را با یاران پیش وزیر باز آورند نظام الملک با آنها عتاب
آغاز کرد که در چنین روزها چگونه خود سرانه بشکار میروید و خود را بگرفتاری میدهید
آنگاه ایشانرا در پی خویش انداخت و با خود بر دهمینکه از حدود لشکرِ روم بیرون
شدند نظام الملک پیاده شد و رکابِ سلطان ببوسید رسولی که از جانب قیصر
با ایشان همراه بود دانست که آن اسیر پادشاه بوده است و بسی حسرت خورد
اما حسرت و ندامت سودی نداشت آلب ارسلان در همان روز با رومیان جنگ
در انداخت و رومیانرا شکستی بزرگ داد قیصر بدستِ یکی از سپاهیانِ ایران
گرفتار شد او را نزدِ آلب ارسلان بردند آلب ارسلان با او بنهایتِ مهربانی رفتار
کرد و از او پرسید اگر در جنگ غالب میآمدی و بر من دست میافتی با من چگونه
سلوک مینمودی قیصر گفت امر میکردم ترا تازیانه زنند سلطان تبسم کرد و گفت اکنون
که نتیجهٔ کار زار برخلافِ آرزوی تو شده است در حقِ تو چه روا باشد گفت اگر
قصابی بکش و اگر تاجری بفروش و اگر خود ستائی در زنجیر کن و بپای تختِ خویش بر
و اگر پادشاهی بنجش آلب ارسلان او را بخشید و نزدِ خود بنشاند و نهایت اعزاز

و احترام کرد و فرمود تا از آمرای روم هر که اسیر شده بود رها ساختند

---

۱ - نشانها ۲ - سر دسته سواران ۳ - همراهان و چاکران ۴ - آگاه ساختند ۵ - سرزنش

۶ - پشیمانی ۷ - عزیز داشتن

پند

دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیک نفس بیازارند

سنگی بچند سال شود لعل پاره ٔ ز نهار تا بیک نفس نشکنی بسنگ

---

۱ - بدست

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

در حکایت آمده که یکی از پادشاهان ایران چون بر دشمن دست یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب و خطاب بازداشت و از او پرسید خود را چگونه می بینی جواب داد خداوندا تبارک و تعالی از جمله صفات بشر دوستدار عفو است و تو دوستدار ظفر پس چون حضرت باری ظفر یکه دوست میداری تو عطا فرمود تو نیز عفو یکه او دوست میدارد بجای آر

پادشاه این سخن بپسندیده و او را آزاد کرد

نقل بمعنی از اخلاق محسنی

---

۱ - سرزنش

خُناق (خط الصحه)

خُناق از امراضِ سرایت کننده پرخطر است که اگر تا دوازده ساعت پس از بروز

بچاره آن نپردازند مریض میمیرد

میکروبِ خُناق در گلو و بیخِ زبان جای میگیرد و اگر مزاجِ انسان مستعد گرفتنِ مرض

باشد بسرعت نمو نموده بسیار میشود و باندک زمان راهِ گلو را میگیرد و مریض را خفه

میکند

پس از کشفِ میکروبِ خُناق دو تن از اطبای بزرگِ فرنگ راهِ علاجِ این مرض را پیدا

کردند

معالجهٔ خُناق بدینگونه است که با میکروبِ آن مرض مایعی مخصوص میسازند و آنرا ببدنِ

مریض میکوبند این مایع هنگامِ شیوعِ مرضِ خُناق با شخاصِ سالم نیز کوبیده میشود تا

از ابتلایِ بخُناق محفوظ بمانند

از خواصِ میکروبِ خناق آنست که چندین سال زنده میماند و توالد و تناسل میکند و

در این خصوص حکایتی عجیب نقل کرده اند

در یکی از شهرهایِ فرانسه گورستانی را شکافتند تا استخوانِ مردگان را بجای دیگر

نقل کنند در میانِ گورها یکی از ان پسر دوازده ساله بود که با پدرِ خود کار میکرد طفلِ مزبور

پس از یکروز خناق متبلی شد و طولی نکشید که مرض در آن شهر شیوع یافت بنگامی که اطبا بر وزِ مرض را تحقیق میکردند شخصی که نزدیک گورستان منزل داشت چنین گفت که مدتی پیش چندین طفل در آن محل از خناق مرده و در آن گورستان دفن شده اند

پیش از آنکه راهِ چاره خناق پیدا شود کسانیکه بدان مرض دوچار میشدند اغلب میمردند اما امروز علاجِ مرض آسان است تنها رحمتی که دارد این است که بمحضِ پیدایش مرض بطبیب رجوع کنند تا او دارو ضدِ خناق را بمریض بکوید

پند و امثال

بی ادب با هزار کس تنهاست

با ادب را ادب پناه بس است

آبِ رو آبِ جو نباید کرد

آبرو بهرِ نان نباید ریخت

درد را پیشِ دردمند بگوی

راست شو تا بر استان برسی

علمِ بی حلم شمعِ بی نور است

اقسامِ نباتات

کلیه نباتات بر دو دسته تقسیم میشوند گل دار و بی گل

نباتاتِ گل دار

نباتاتیکه گل دارند بر دو طبقه تقسیم میشوند

اول نباتاتی که دانه آنها دارای دو لپه است

دوم نباتاتی که دانه آنها یک لپه

طبقهٔ اول ـ نباتاتِ دو لپه

نباتات دو لپه سه نوعند

اول آنهائیکه گلبرگشان از هم جدا است

دوم آنهائیکه گلبرگشان بهم پیوسته است

سوم آنهائی که گلبرگ ندارند

نوعِ اول

نباتات این نوع بر چهار طایفهٔ مهم تقسیم میشوند

اول طایفهٔ گلِ سرخی دوم طایفهٔ بقولات سوم طایفهٔ صلیبی چهارم طایفهٔ چتری

اوّل طایفهٔ گُل سُرخی - گُلِ اینگونه نباتات دارای پنج گلبرگ مساویست مانندِ سیب و گیلاس



(طایفهٔ گُلسُرخی)

دُوّم طایفهٔ بقولات - گُلِ آنها پنج گلبرگ دارد که باهم مساوی نیستند مانندِ لوبیا و نخود و عدس



(طایفهٔ بقولات)

سوّم طایفهٔ صلیبی - گُلِ نباتات این طایفه دارای چهار گلبرگ و بشکل صلیب قرار گرفته اند مانندِ کلم و شلغم و خردل و شب بو



(طایفهٔ صلیبی)

چهارم طایفهٔ چتری گلبرگ آنها پنج عدد است و گِردِ هم جمع شده اند و مانند چتریست که باز کرده باشند مانندِ زردک و جعفری و گشنیز



(طایفهٔ چتری)

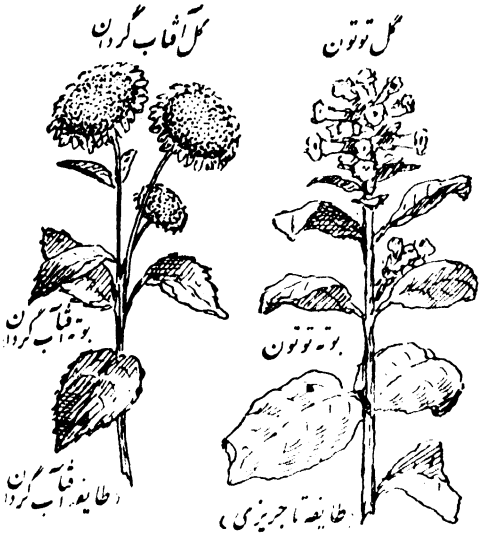
نوعِ دوّم

این نباتات دارای دو طایفهٔ مُتمم هستند

اوّل طایفهٔ تاجریزی دوّم طایفهٔ آفتاب گردان

اوّل طایفهٔ تاجریزی

گلِ آن پنج گلبرگ بهم پیوسته دارد مانندِ سیب زمینی و توتون



دوّم طایفهٔ آفتاب گردان —

گلِ نباتاتِ این طایفه دارای عدّه بسیاری گلبرگِ کوچک بهم پیوسته است که دورِ یک محور جمع شده اند مانند کاسنی و کاهو و آفتاب گردان

نوع سوم

نباتاتِ این جنس بر دو طایفه تقسیم میشوند

اوّل طایفهٔ بادامی دوّم طایفهٔ مخروطی



اوّل طایفهٔ بادامی - مانندِ بلوط و نارون و تبریزی و گردو و فندق

دوم طایفهٔ مخروطی - مانندِ کاج و سرو و سدر و غیره

چرا داری همی زآموختن عار

نه بینی بر درختِ این جهان بار[1] — مگر هشیار مردِ ای مردِ هشیار
درختِ این جهان را سویِ[2] دانا — خردمند است بار و بیخرد خار
نهان اندر بدان نیکان چنانند — که خرما در میانِ خارِ بسیار
نماند[3] جز درختی را خردمند — که بارش گوهر است و برگ دینار
به از دینار و گوهر علم و حکمت — کز آن دل روشن است و چشم بیدار
اگر بارِ خرد داری و گر نی — سپیدار[4] سپیداری سپیدار
درخت گرز دانش بار دارد — بگفتار آرد و بارِ خویش میبار
اگر شیرین و پرمغز است بارت — ترا خوب است چون گفتار کردار
اگر گفتارِ بی کردار داری — چو زر اندود[5] دیواری پدیدار
ز جهلِ خویش چون عار است نیاید — چرا داری همی زآموختن عار

از قصاید ناصرخسرو

---

۱ ـ میوه ۲ ـ نزد ۳ ـ شبیه نیست ۴ ـ نام درختی است بی بر ۵ ـ اندودن یعنی مالیدن طلا و کاه گل

حکایت

بازرگانی را دیدم صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بندهٔ خدمتکار بسی در جزیرهٔ کیش[۱] مرا بحجرهٔ خویش برد همه شب نیاسودیم از سخنهای پریشان گفتن که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین گاه گفتی خاطر اسکندریه[۳] دارم که هوایش خوش است و بازرگانی نه که دریای مغرب[۴] مشوش است سعدیا سفری دیگر مانده است اگر آن کرده شود تا بقیت عمر بگوشه بنشینم و ترک تجارت کنم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی بچین خواهم بردن که شنیده ام قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بروم و دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحلب[۵] و آبگینهٔ حلبی[۶] بیمن و برد یمانی[۷] بپارس و از آن پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم انصاف از این ما خولیا[۸] چندان فرو خواند که مرا یارای طاقت شنیدن نماند و او نیز از گفتن باز نماند پس گفت ای سعدی تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده گفتم

آن شنیدستی که وقتی تاجری — در بیابانی درافتاد از ستور[۱۰]

گفت چشم تنگ دنیا دوست را — یا قناعت پر کند یا خاک گور

از باب سوم گلستان سعدی

۱- جزیره ایست در خلیج فارس ۲- ضامن ۳- بندریست در مصر ۴- بحر الروم ۵- شهریست از شام ۶- شیشه ۷- ولایتی است از عربستان ۸- پارچه ایست که در یمن بافند ۹- اندیشه باطل ۱۰- مرکب و چارپا

بایزید بسطامی

بایزید از عرفا و بزرگان ایران و در سال ۱۳۱ هجری در بسطام تولد یافته است

بایزید هنوز خرد سال بود که پدرش عیسی جهانرا بدرود گفت مادرش او را بدبستان برد و بآموزگار سپرد تا قرآن بیاموزد

گویند بایزید روزی سورهٔ لقمان میخواند بآیهٔ اَنِ اشکُرلی وَلِوالِدَیکَ رسید استاد معنی آیه را بیان میکرد که خدا میگوید مرا و پدر و مادرت را شکر گو بایزید چون معنی آیه بشنید حالش دگرگون شد لوح خود را بزمین نهاد و باستاد گفت مرا اجازه ده تا بخانه روم و سخنی با مادر بگویم استاد رخصت داد بایزید بخانه رفت مادرش گفت بیگاه چرا آمدهٔ گفت چون قرآن میخواندم بآیتی رسیدم که خداوند مرا بخدمت خود و تو امر میکند چون در خود نگریستم دیدم بندگی دو خواجه نتوانم کرد لاجرم نزد تو آمدم که مرا از خدا درخواهی تا همه از آنِ تو باشم یا بخدا واگذاری تا همه ببندگی او پردازم

مادر گفت ترا بخدا واگذاشتم و از حقِ خود درگذشتم برو و خدا را باش پس بایزید از بسطام برفت و سی سال شهر شهر گردش کرد و ریاضت کشید و خدمت بسیاری از بزرگان بود دانشمندان او را دریافت و چون در خداشناسی و پرهیزگاری

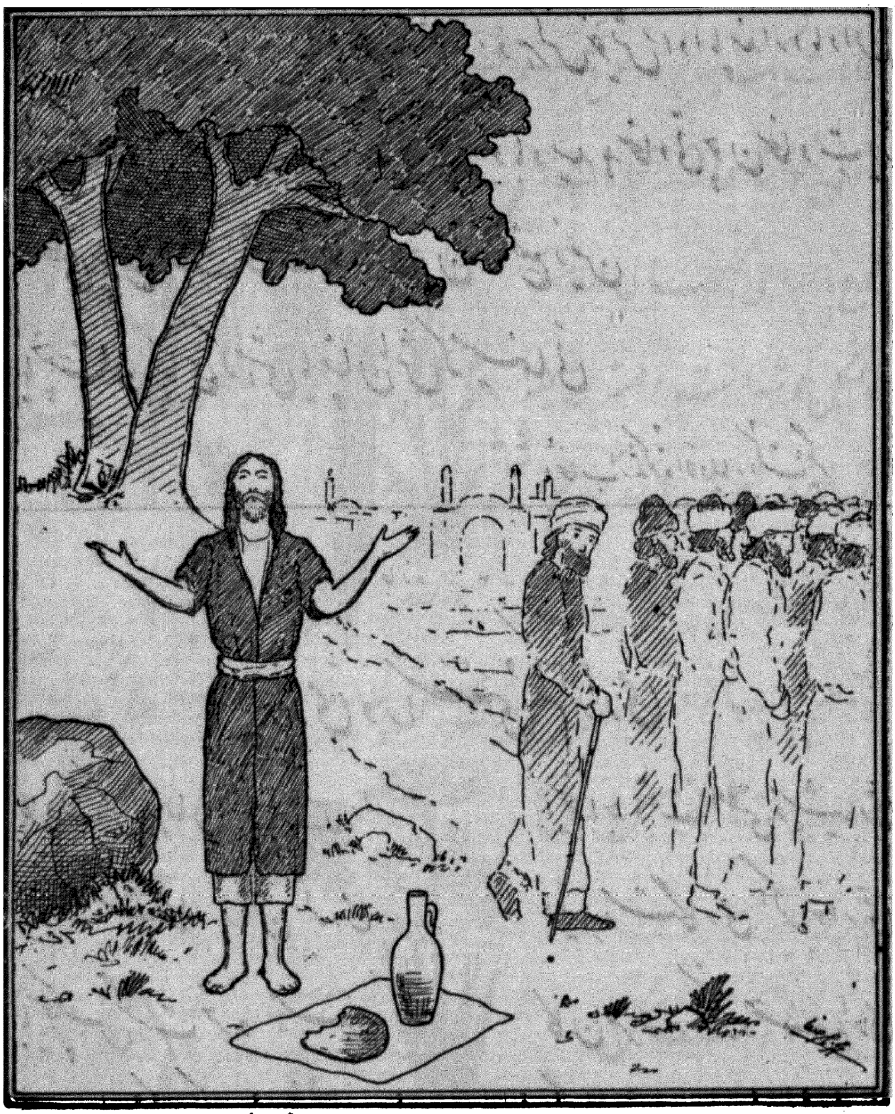
بحدِ کمال رسید بسطام بازگشت

گویند وقتی شهر نزدیک شد ماهِ رمضان بود اهلِ شهر از آمدنش آگاه شدند باستقبالش شتافتند بایزید در خود غروری یافت در حال نانی از آستین بدر آورد و بخوردن مشغول شد مردم چون این بدیدند از او برگشتند و او را تنها گذاشتند و رفتند بایزید خرسند شد بخود گفت این بود سزای غرورِ تو آنگاه بهمراهان گفت چه ظاهر بین مردمند که ندانستند بر مسافر روزه واجب نیست پس در بیرونِ شهر بماند و نیمه شب بشهر وارد شد

آورده اند که اهلِ بسطام هفت بار بایزید را از شهر بیرون کردند در یکنوبت از ایشان پرسید برای چه مرا بیرون میکنید گفتند برای آنکه تو بد مردی هستی گفت خوشا شهری که بدش من باشم

آورده اند که در بسطام مردی زردشتی مذهب بود با او گفتند مسلمان شو گفت اگر مسلمانی آنست که بایزید دارد من طاقت آن ندارم و اگر آنست که شما دارید بکار من نمیآید

و نیز آورده اند که بایزید روزی پوستینی در برداشت جوانی گفت پاره ای از این پوستین بمن ده تا از آن برکت یابم گفت اگر پوست بایزید را درخود کشی ترا سود ندهد



بایزید و مردم بسطام که بواسطهٔ روزه خوردن از او برگشته بشهر میروند

مگر آنکه عمل بایزید کنی

از سخنانِ حکیمانه بایزید است

عارف کسی است که خود را نادان شمرد و هر کس خویش را دانا پندارد نادان است

خدا هر کس را دوست دارد سه خصلت بگوید و سخاوتی چون سخاوتِ دریا

شفقتی چون شفقتِ آفتاب تواضعی چون تواضعِ زمین

یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که مینمائی

انتخاب از تذکرة الاولیاء و کتب دیگر

راستی و کم آزاری

عادت کن از جهان سه خصلت را — اینجا به وقتِ مستی و هشیاری

زیرا که راستگار بدان گردی — امیدِ رستگاری اگر داری

با هیچکس نگشت خرد هرگز — کان هر سه را نگرد خریداری

در هیچ دین و کیش کسی نشنید — هرگز از این سه مرتبه بیزاری

دانی که چیست آن بشنو از من — راستی و کم آزاری

از قطعات انوری

اقسامِ نباتات

طبقهٔ دوم

نباتاتِ یک لپه بر دو نوع تقسیم میشوند یکی خوشه دار و دیگر پیاز دار



اوّل خوشه دار ـ نباتاتِ این نوع دارای گلهائی میباشند که بشکل خوشه است و مهمترین طایفهٔ آن غلات است مانندِ گندم و جو و ذرت

دوم پیاز دار ـ نباتات این جنس پیاز دارند و حقه تاجِ گلِ آنها یک رنگ است مانندِ سنبل و زنبق و سیر و پیاز



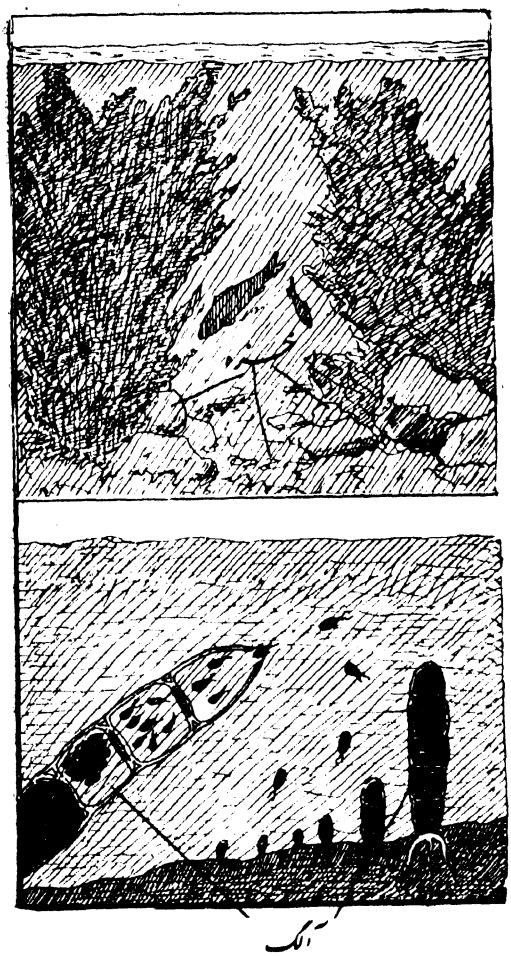
نباتاتِ بی‌گل

این نباتات گل و میوه و تخم ندارند و مانندِ دیگر نباتات از طریقِ گل تولید مثل نمیکنند و مهمترینِ آنها سرخس و خزه و آلگ و قارچ میباشند



(سرخس)

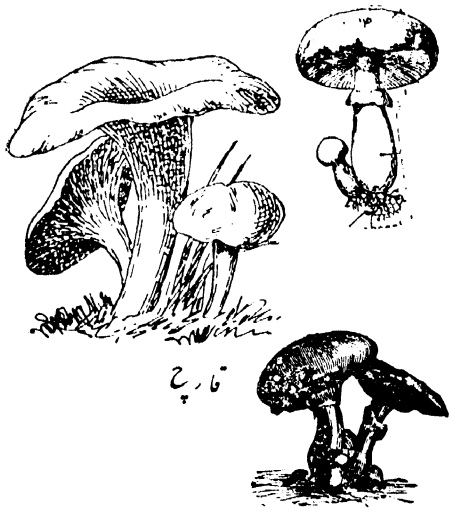
اوّل سرخس - اینگونه نباتات دارای ریشه و ساقه و برگ اند ولی ساقِ آنها در زیر زمین است سرخس در نقاطِ سرد کوچک است ولی در ممالکِ گرم نمو میکند و بزرگ میشود


(آلگ)

دوم خزه - خزه ریشه ندارد ولی دارایِ ساق و برگ است و بوسیلهٔ تار بسیار باریک و نازکی که بساقه متصل است از زمین غذا میگیرد

سوم الگ - این نبات نه ریشه دارد و نه ساق و نه برگ در روی سنگها و آبهایِ راکد نمو میکند و چون دارای خضرهٔ الورق است بوسیلهٔ

آن اکسیژن هوا را جذب میکنند



قارچ

چهارم قارچ - قارچ ساده‌ترین اقسام نباتات است ریشه و ساق و برگ و خضره و ورق ندارد و زندگانی آن بطفیل مواد حیوانی یا نبات دیگر است

بعضی از قارچها خوراکیست و بعضی زهردارند و خوردن آن خطرناکست

حکایت

آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت روزها بساختن مهمات[1] خلایق مشغول بود و شبها بعبادت و اطاعت گفتند یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه رنج و محنت برخود روا میداری نه بروز آسایش داری و نه بشب آرامشی فرمود اگر در روز بیاسایم کار رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیارامم خود در فردای قیامت ضایع مانم پس روز بهم مردم میسازم و شب بکار حق میپردازم.

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

---

۱ - کارهای بزرگ

پند و امثال

عدو را بکوچک نباید شمرد
گذشد ز هر جائی که تریاق نیست
نکو باش تا بد نگوید کسی
بدان را نباشد سرانجام نیک
بد نباله راستان کج مرو
سبکبار مردم سبکتر روند
نکوکار مردم نباشد بدش
شر انگیز هم بر سر شر رود
بد اندیش مردم بجز بد ندید
اگر بدکنی چشم نیکی مدار
غم زیردستان بخور زینهار
حق از بهر باطل نشاید نهفت
بر پاک ناید ز تخم پلید

از بوستان سعدی

---

۱ - پاوزهر یا پازهر داروئی است که در علاج زهر بکار برند

تاجر و تجارت

ثروتِ هر مملکت برونقِ تجارت آن مملکت است و تجارت هنگامی رونق یابد که تجّار پای بندِ امانت و دیانت و صحّتِ رفتار و کردار باشند

تاجر باید در کسب کار پیشهٔ خویش سازد و در خرید و فروش انصاف نگهدارد و قسم بدروغ و راست نخورد زیرا سخنِ راست محتاجِ قسم نیست و گفتارِ دروغ بقسم راست نگردد

تاجر باید باندک سودی قناعت کند تا همه کس متاع ویرا خریدار باشد و از اینروست که گفته اند برکت قرینِ قناعت است

تاجر باید در امانت بکوشد و از خیانت احتراز کند تا مردم را بگفتار و کردارِ او اعتماد باشد که بهترین سرمایهٔ تاجر اعتمادِ مردم است

تاجر بایه متاع بی عیب را هنگامِ خریداری مذمّت نکند و زمانِ فروش از متاع خود بیهیچ مدح ننماید و عیبِ آن پنهان ندارد

چون تاجر بدین شرائط و آداب رفتار کند و از بدیها که گفته شد احتراز واجب شمرد هر قدمی که در سفر نهد و هر خرید و فروشی که کند و هر رنج و مشقّتی که ببیند و هر آسایش و راحتی که از مالِ او شخص رسد در این دنیا موجبِ افزایشِ ثروت و

رونق تجارت و در آن دنیا سبب رستگاری وی خواهد گردید

نقل بمعنی از مرصاد العباد نجم الدین رازی

حکایت

وقتی سه مرد راهزن که با یکدیگر شریک بودند در پیرامن[1] شهری بجزایه رسیدند در آنجا خوب بگردیدند زیر سنگی صندوقچه زر یافتند بسیار خرم و خوشدل شدند یکی را باتفاق تعیین کردند که بشهر باید رفتن و طعامی آوردن تا بکار بریم بیچاره در رفتن مباهات[2] نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردار خوار مردم کش او را بر آن داشت که چیزی از زهر کشنده در آن طعام آمیخت برانديشه آنکه دو شریک وی بخورند و هلاک شوند و مال یافته برا و بماند و اعیه[3] رغبت[4] مال آندو را نیز باعث آمد بر آنکه چون باز آید زحمت وجود او از میان بردارند و آنچه یافته اند هر دو قسمت کنند مرد باز آمد و طعام آورد ایشان هر دو برجستند و اول حلق او بفشردند و هلاک کردند پس بر سر طعام نشستند خوردند و بر جای مردند

از کس دیت مخواه که خونریز خود تویی کالا برون مجوی که در زد اندرون تست

ملخص از مرزبان نامه سعد وراوینی

۱- اطراف ۲- پشیمی گرفتن ۳- سبب ۴- میل

حکایت

گویند وقتی خسرو در انشاطِ شکار برانگیخت بدین اندیشه بصحرا برون شد چشمش بر مردی شتروی افتاد و لقای منکر او را بفالِ نیک نگرفت بفرمود تا او را از پیشِ مرکب دور کردند و بگذشت مرد بفراست دریافت که در دلِ خسرو چه گذشته است با خود گفت خسرو در اینکار بخطا رفته است من او را آگاه خواهم ساخت که قرعهٔ آن فالِ بد بنامِ او بوده و حوالهٔ آن بمن افتاده است چون خسرو از شکارگاه باز آمد اتفاقا همان جایگاه رسید که آمزد را یافته بود مرد از دور آواز داد که مرا از راهِ نصیحت سوالیست اگر یکساعت خسرو عنانِ عظمت کشیده دارد و سمع قبول بدان دهد از فایده خالی نباشد خسرو عنانِ اسب باز داشت و گفت ایمرد بیا تا چه داری گفت ای ملک امروز اسبابِ شکارت چگونه بود گفت هر چه مُراد تر و نیکوتر گفت خزانه پادشاهت برقرار هست گفت بلی گفت از هیچ جانب خبرِ ناموافق شنیدهٔ گفت نشنیدم گفت از ایشان خیل و خدم که در رکابِ تو اند هیچکس را از حوادث آسیبی رسیده گفت نرسیده گفت پس چرا فرمودی مرا بدان خواری دور کنند گفت زیرا که دیدارِ امثالِ ترا برمردم شوم گرفته اند آمزد گفت از دیدنِ من امروز خوبیها همه برایِ تو فراهم بوده است و از دیدارِ تو ای پادشاه مرا تمامِ روز رنج و غم نصیب گردید



خسرو و مردِ نشتر و

پس بدین حساب دیدارِ خسرو برمن شوم بوده نه دیدار من بر او خسرو از آنجا که کمالِ دانش و انصاف او بود تسلیم کرد و عذرها خواست

ملخص از مرزبان نامه سعدالدین وراوینی

۱ـ بهیجان و حرکت درآورد ۲ـ دیدار ۳ـ زشت ۴ـ تیزهوشی ۵ـ نوکران و خادمان

۶ـ صدمه و آزار ۷ـ یعنی تسلیم شد

حکایت

یاد دارم که در عهدِ طفولیت متعبد[۱] بودم و شب‌خیز و مولع[۲] زهد و پرهیز شبی در حدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مصحف[۳] عزیز در کنار گرفته و طایفهٔ گردِ ما خفته پدر را گفتم از اینان یکی سر برنمیدارد که دوگانه بدرگاه[۴] یگانه بگزارد و چنان خفته اند که گوئی مرده اند گفت ایجان پدر تو نیز اگر بخفتی[۵] به که در پرستیدن خلق افتی

نبیند مدعی جز خویشتن را — که دارد پرده پندار در پیش

اگر چشم خدابینی ببندند — نبیند هیچکس عاجزتر از خویش

از باب دوم گلستان سعدی

۱ـ عابد ۲ـ حریص ۳ـ قرآن کریم ۴ـ مقصود نماز صبح است ۵ـ مقصود خداوند است ۶ـ بخوابی

۷ـ همان باطل

سل (خط اصحه)

مرضِ سلِ بسیار خطرناک است

میکروبِ این مرض در هوا است و از راهِ تنفس داخلِ ریه میشود و اگر مزاج ضعیف باشد پرورش می یابد و انسان را بسل مبتلی میسازد

تنفسِ هوای فاسد و کشیدنِ سیگار و امثال آن و آشامیدنِ مشروباتِ بالکل ممنوعه و تنفسِ هوای پگرد و غبار آلوده و نشستن در جایِ مرطوب و بی آفتاب مزاج را برای گرفتنِ سل آماده میسازد و از این سبب شمارهٔ اشخاصِ مسلول در امکنه که قواعدِ حفظِ صحت رعایت نمیشود بسیار است

میکروبِ سلِ با اخلاط از سینهٔ اشخاصِ مسلول بیرون میآید و چون چندی در هوا بماند خشک و جزءِ غبار و ذراتِ هوا میشود و از راهِ تنفس وارد بدنِ مردمانِ سالم میگردد و آنها را مبتلی میسازد

میکروبِ سل چندین ماه در هوا زنده میماند و نابود ساختنِ آن دشوار است

کشندهٔ این میکروبِ آفتاب است که نور و حرارت جان پرورش دافع امراض و حافظِ تندرستی است

برای جلوگیری از انتشار و سرایتِ سل بهترین وسیله این است که هیچکس آبِ دهنِ

خود را از من نیندازد و هرچند خود را سالم پندارد

ظرفِ خوراکِ مسلول باید جدا و مخصوصِ بخودِ او باشد و هر روز در آب جوشانیده شود

اشخاصِ سالم باید از استعمالِ ظرف و لباسِ مسلول پرهیز کنند

زنی که بسل متلبیست باید از شیر دادنِ اطفال خودداری کند

خوردنِ گوشتِ حیوانِ مسلول خطرناک و سببِ سرایتِ مرض است

شیرِ گاو را پیش از خوردن باید جوشانید زیرا ممکن است گاو سل داشته باشد و خوردنِ شیرِ آن انسان را مسلول سازد

بهترین راهِ معالجه اشخاصِ مسلول این است که بدهکده ها و نقاطِ خوش آب و هوا بروند تا بواسطهٔ گردش در آفتاب و استنشاقِ هوایِ سالم و پاک کوهستان بهبودی یابند

میزبانی

خورش باید از میزبان گونه گون — نه گفتن کزان کم خورد زین فزون

اگرچه بود میزبان خویش زان — پرشگی[1] نه خوب آید از میزبان

از گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی

۱ـ طبیبی کردن

حیوانات

عددِ حیواناتِ رویِ زمین چندان است که شُمار نمیآید از این سبب اطلاعِ کامل بر احوالِ فردفردِ آنها امریست بسیار دُشوار بلکه محال ولی در این عدّه بسیار حیواناتی هستند که بیکدیگر شباهتِ تامّ دارند و اگر وجهِ شباهتِ آنها را بدست بیاوریم میتوانیم بنا بر آن قاعده حیوانات را بچندین طبقه تقسیم کنیم وچون در هر طبقه احوالِ یک فرد را بطورِ کامل دانستیم دیگران را بر آن قیاس بشناسیم

کلیّهٔ حیوانات بر دو دستهٔ بزرگ تقسیم میشوند

اوّل - حیواناتی که اُستخوان دارند مانندِ انسان و اسب و مُرغ و مار

دوّم - حیواناتی که اُستخوان ندارند مانندِ مگس و پروانه و عنکبوت و کرم

حیواناتِ اُستخوان دار چون عموماً دارایِ ستونِ فقرات هستند حیوانات ذی فقار نیز نامیده میشوند و بنا بر این حیواناتِ بی اُستخوان را میتوانیم حیواناتِ غیرِ ذی فقار بنامیم

ستونِ فقرات عبارت از مجموعِ اُستخوانهایِ کوچکِ پُشت است و هر کُدام را

مهره و بعضی فقره میگویند

انمهره ها یا فقرات بیکدیگر چسبیده و بشکل ستونی استخوانی روبهم واقع شده و در پشتِ حیوان ذی فقار قرار دارد

حیوانات ذی فقار را بر پنج طبقه تقسیم میکنند

اوّل - حیواناتِ پستاندار که میزایند و بچّهٔ خود را شیر میدهند مانند انسان و میمون و گاو و نهنگ

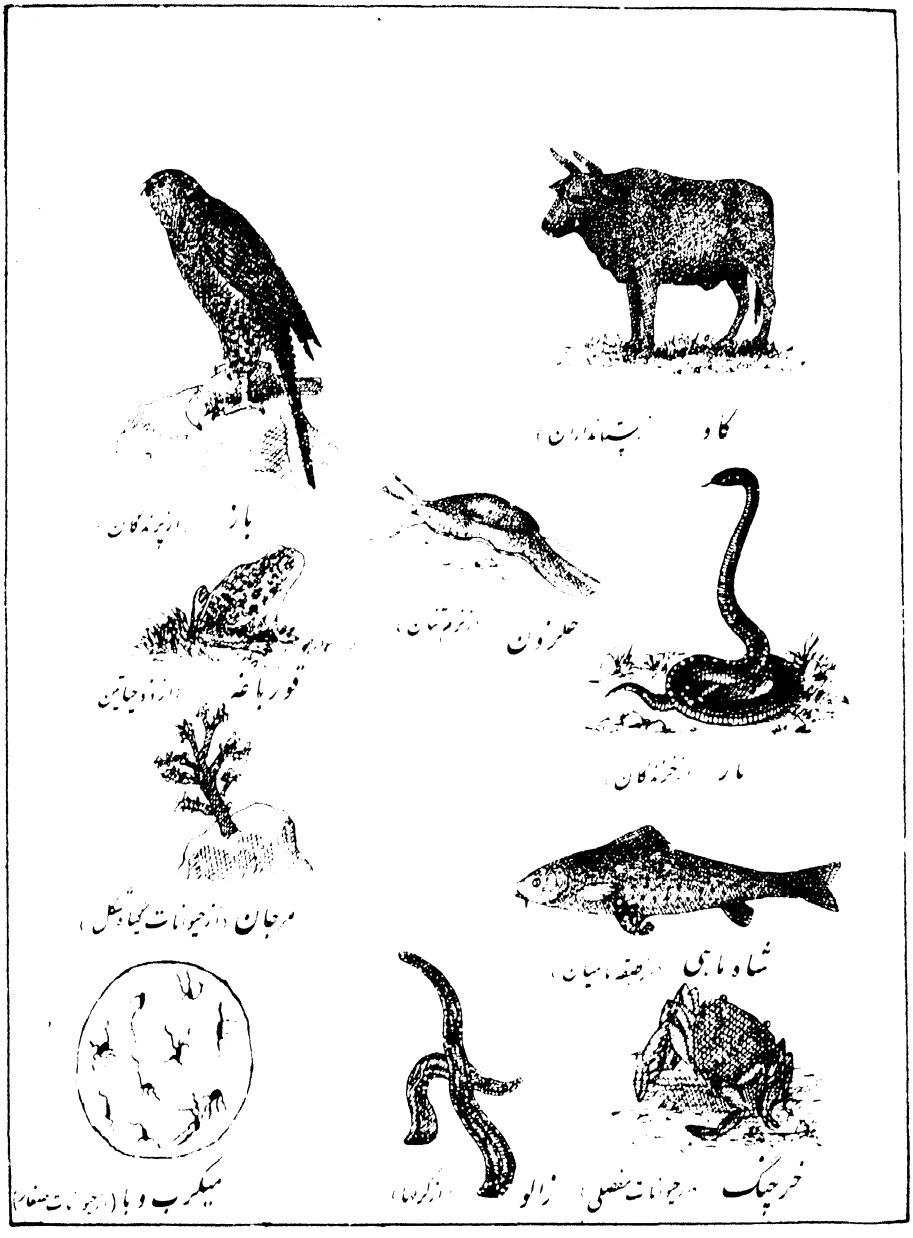
دوّم - حیواناتِ پرنده که تخم میگذارند و غالب آنها پرواز میکنند مانند بلبل و زاغ و گنجشکِ و باز

سوّم - حیواناتِ خزنده که دست و پا ندارند و بزمین میخزند و یا انکه دست و پایشان بسیار کوتاه است که راه رفتنِ آنها بخزیدن میماند مانندِ مار و سوسمار

چهارم - حیواناتِ ذوحیاتین که گاهی در آب زندگی میکنند و گاه در خشکی مانندِ قورباغه

پنجم - ماهیان که همیشه در آب زندگی میکنند مانند ماهیِ قرمز و آزاد و غیره

حیواناتِ غیر ذی فقار را نیز بر پنج طبقه تقسیم کرده اند



حیوانات ذی‌فقار و غیر ذی‌فقار

اوّل ـ حیواناتِ مفصلی یا حلقه تن که تنِ آنها نرمست و از حلقه هایِ بهم پیوسته تشکیل یافته است و اغلبِ آنها دست و پایِ متعدّد دارند مانندِ زنبور و هزار پا و خرچنگ

دوّم ـ کرمها که بحیواناتِ حلقه تن شباهت دارند جز اینکه دست و پا ندارند مانندِ زالو

سوّم ـ نوا عم یا حیوانات نرم تن که بدنِ آنها نرمست و مادّهٔ از جنس صدف از آن پوشیده است مانند حلزون وغیره

چهارم ـ حیواناتِ گیاه نما که مانندِ گیاه در یکجا قرار گرفته جنبشی ندارند و یا جنبشِ آنها باندازهٔ کند و غیر محسوس است که بحرکت بنظر میآیند مانندِ مرجان و اسفنج

پنجم ـ حیوانات صغار که بدنشان از سلول تشکیل یافته و باندازهٔ کوچک است که جز با ذرّه بین دیده نمیشود

این حیوانات را میکرُب مینامند

حکمت

هر که در حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند

بداختر تر از مردم آزار نیست — که روز مصیبت کسش یار نیست

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

بود سقائی مرا و را یک خری — گشته از محنت دو تا چون چنبری

پشتش از بار گران ده جای ریش — عاشق جو تا بروز مرگ خویش

جو کجا از کاه خشک او سیر نی — در عقب زخمی ز سیخ آهنی

میر آخور دید او را رحم کرد — کاشنای صاحب خر بود مرد

پس سلامش کرد و پرسیدش ز حال — کز چه این خر شد دو تا همچون هلال

گفت کز درویشی و تقصیر من — خود نمی یابد جو این بسته دهن

گفت بسپارش بمن تو روز چند — تا شود در آخور ش زورمند

خر بدو بسپرد از زحمت برست — در میان آخور سلطانش بست

خر ز هر سو مرکب تازی بدید — با نوا و فر به و خوب و جدید

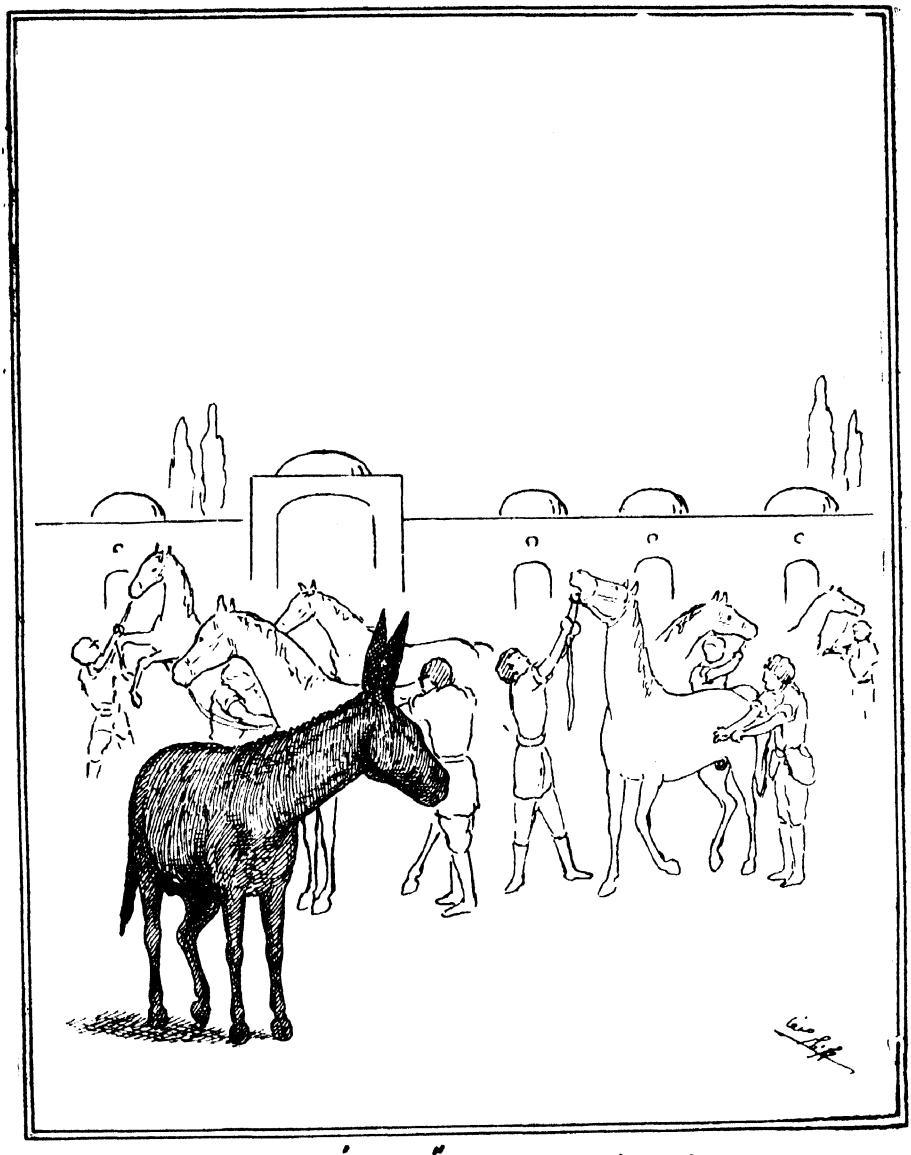
زیر پاشان رفته و آبی زده — گه بوقت و جو بهنگام آمده

خار شش و مالش مر اسبان را بدید — پوز بالا کرد کای رب مجید

نه که مخلوق تو ام گیرم خرم — از چه زار و پشت ریش و لاغرم

شب ز درد پشت و از جوع شکم — ار آزومندم بمردن دمبدم

حال این اسبان چنین خوش با نوا — من چه مخصوصم بتعذیب و بلا



خرِ مردِ سقا و اسبانِ تازی زخم خورده

ناگهان آوازه پیکار[11] شد — تازیان را وقت زین و کار شد

زخمهای تیر خوردند از عدو[12] — رفت پیکان ها در ایشان سو بسو

پایها شان بسته محکم با نوار — نعل بندان ایستاده بر قطار

می شکافیدند تنها شان به نیش — تا برون آرند پیکانها ز ریش

چون خر آنرا دید گفتا ای خدا — من بفقر و عافیت[13] دارم رضا

از مثنوی مولوی

---

۱ - چبر یعنی دائره و حلقه ۲ - مجروح ۳ - بچزی ۴ - کوتاهی کردن ۵ - قوی ۶ - اسب عربی

۷ - جاروب کرد ۸ - پروردگار بزرگ ۹ - گرسنگی ۱۰ - آزار رساندن ۱۱ - جنگ ۱۲ - عربها ۱۳ - دشمن ۱۴ - تندرستی و سلامت

میانه گزینی

چو داری بدست اندرون خواسته[1] — ز رو سیم و ابسان آراسته

هزینه[2] چنان کن که بایدت کرد — نباید فشاند[3] و نباید فشرد

میانه گزینی بمانی بجای — نباشد جز از نیکیت رهنمای

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - مال ۲ - خرج ۳ - نباید اسراف کرد و نباید بخل و لئامت ورزید

حکایت

پیاده سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز[1] از کوفه[2] بدر آمد و همراهِ ما شد خرامان همی رفت و میگفت

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم
نه خداوندِ رعیتم نه غلامِ شهریارم
غمِ موجود و پریشانی معدوم[3] ندارم
نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم

اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی؟ گفت که بنخلی میروی که بسایه اش فرود آیی و بشاخ و برگش تمتع گیری و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بنخلهٔ محمود[4] رسیدم تو انگر را اجل فرا رسید درویش ببالینش فراز آمد و گفت ما بنخلی نمیدیم و تو ببرِ نخلی[5] میبری

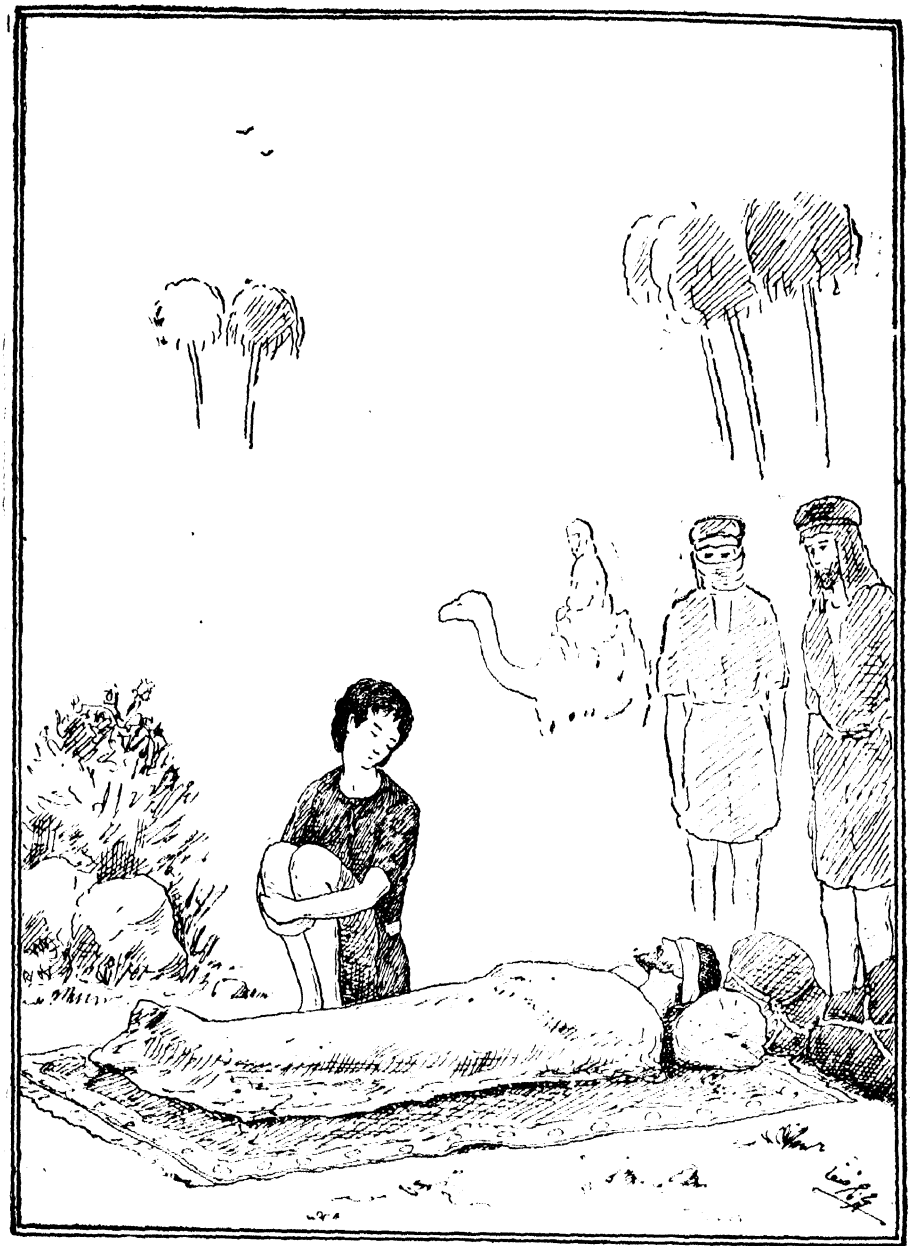
قطعه

ای بسا[6] اسب تیز رو که بماند
خرِ لنگ جان بمنزل برد
بس که در خاک تنگ رستمان را
دفن کردند و زخم خورده مرد

از باب دوم گلستان سعدی

---

۱ - نام قسمتی از عربستان ۲ - نام شهریست معروف ۳ - نابوده ۴ نام محلیست
۵ - شتر ماده کوهانه قوی ۶ - بسیار



درویش سر و پا برهنه در بالین مرگ تو انگر شتر سوار

قیصرِ روم

ژول سزار که او را قیصر گویند از سرداران نامی روم میباشد

قیصر صد سال پیش از میلادِ حضرتِ مسیح علیه السّلام در شهرِ روم بدنیا آمده است

وچون از دودمانی شریف بود او را در کودکی باستادانِ[۱] هر سپردند تا فنونِ

هنر و دیگر علوم بیاموزد قیصر بواسطهٔ استعدادِ طبیعی و قریحهٔ ذاتی خویش در اندک

زمان ترقّی بسیار یافت و موردِ توجّه آموزگاران و دیگر مردم گردید و او را

بسفرِ یونان تشویق کردند تا در آنجا از حکمایِ بزرگ حکمت و آدابِ سخنوری بیاموزد

وی بمملکتِ یونان رفت و پس از چندی بروم مراجعت کرد و بمشاغلِ[۲] عمده

منصوب[۳] گردید و بواسطهٔ حسنِ بیان و ملایمتِ طبع و خوشخوئی محبّتِ او در دلِ مردم

جای گرفت و قبولِ عامّه یافت

در آنزمان مملکتِ اسپانیا از متصرفاتِ روم بود و مردمِ آنجا سر بطغیان برآورده

بودند قیصر با نظامِ آن مملکت مأمور شد و سرکشانرا بآسانی مطیع ساخت و بیش از

پیش در روم اهمیّت و شهرت یافت

چندی بعد تسخیرِ مملکتِ گل که امروز فرانسه نامیده میشود عازم گردید در آن مملکت

اقوامی وحشی سکنی داشتند که بسیار شجاع و سلحشور بودند قیصر پس از جنگهایِ بسیار

سخت که مدتِ ده سال بطول انجامید کلیهٔ آن مملکت را مسخرِ خویش ساخت و بدین جهت او را فاتحِ مملکتِ گل لقب دادند

قیصر مملکتِ بلژیک و انگلستان را نیز فتح و ضمیمهٔ کشور روم کرد

پس از فتحِ این ممالک بین قیصر و بزرگانِ روم اختلاف افتاد و کار بجنگ کشید

پمپه که رئیسِ لشکرِ مخالفین بود در برابرِ قیصر تابِ مقاومت نیاورد و با جملهٔ بزرگان و اعضای مجلس سنای روم بیونان گریخت قیصر بدنبالِ او شتافت در یکی از بلادِ یونان دو لشکر با یکدیگر مصاف دادند لشکرِ مخالفین شکست خورد و پمپه بمصر گریخت و در آنجا کشته شد

قیصر با بزرگانِ روم که در لشکرِ مخالف بودند شفقت و مهربانی نمود و از هر یک بنحوی دلجوئی و استمالت کرد و آنها را بروم بازگردانید و خود بمصر رفت و آن سرزمین را نیز مفتوح ساخته بمملکتِ خود بازگشت در اینوقت از طرفِ سنای روم بفرمانفرمائی مطلقِ کلِّ ممالکِ مفتوحه منصوب گردید و درصدد بود که بکشورِ ایران لشکر کشد در این اثنا مخالفینِ وی که همواره درصددِ هلاکِ او بودند فرصت یافته او را در مجلسِ سنا هلاک ساختند

اینواقعه در چهل و چهار سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام اتفاق افتاد و در روم

تأثیرِ عظیم نمود و اوضاعِ آن کشور را دگرگون ساخت
قیصر یکی از فاتحینِ بزرگِ روی زمین بشمار میرود و در نتیجهٔ فتوحات او بود که
تمدنِ روم در ممالکِ اروپای غربی انتشار یافت

---

۱ ـ بسیار دانا و کارآمد ۲ ـ کارها ۳ ـ معین و وداشته ۴ ـ دلجوئی

پند و امثال

زبانِ خلق تازیانهٔ خداست
اوّل بخشش بعد بگو بی نمک است
سگ در خانهٔ صاحبش شیر است
سنگِ کوچک سرِ بزرگ را میشکند
برای هر خری آخور نمیبندند
خر بار بَر به که شیرِ مردم در
آهسته برو همیشه برو
از نو کیسه قرض مکن
ظالم همیشه خانه خراب است
خر که جو دید کاه نمیخورد

حیوانات ذی فقار

حیوانات پستاندار

حیوانات پستاندار حیوانات ذی فقاریرا گویند که بدنشان را پشم یا موی فرا گرفته است

حرارت بدن حیوانات پستاندار ثابت است بدینمعنی که بدن هر نوع از آنها

دارای درجه حرارت معین است که جز در هنگام مرض یا ضعف تغیر نمی پذیرد و بدینجهت است

که آنها را حیوانات خون گرم مینامند

ماده این حیوانات پستاندار دو بچه خود را شیر میدهد

حیوانات پستاندار را بهفت دسته مهم تقسیم کرده اند ناخن دار و گوشتخوار

وحشره خوار و علف خوار و جونده و خفاش و پستاندار دریائی

ناخن دار

ناخن دار حیواناتی هستند که دست و پایشان انگشت و انگشتانشان ناخن دار دارد مانند میمون

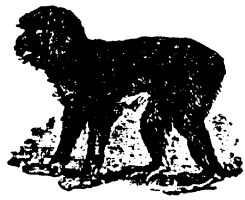
پای میمون مانند دست اوست و بدینجهت است که میمونها با پای خود نیز میتوانند

اشیاء را بگیرند و از درخت بآسانی بالا روند

دست بعضی از میمونها دراز است و اگر بایستند تا ساق پایشان میرسد

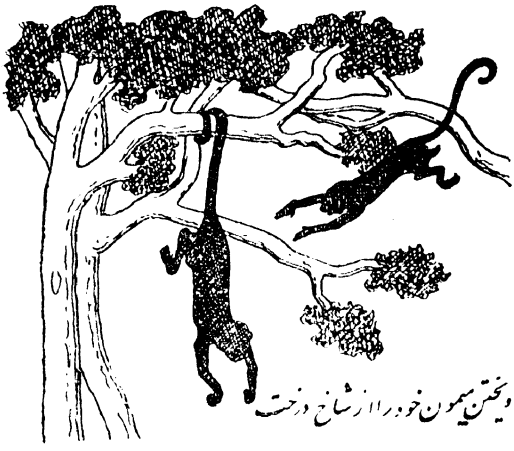
خوراک میمون میوه و شاخه های تازه و نورس درختان است

میمون باشکالِ مختلف دیده میشود بعضی دُم دارند و بعضی بی دُمند



میمونهایِ دُم دار دُمِ خود را بشاخ درخت

می پیچند و خود را از آن میآویزند



گاه از درختی بدرختِ دیگر میجهند

میمونهائی که در جنگلهایِ افریقا

زندگانی میکنند بسیار باهوشند

و میتوان آنها را تربیت کرد

و بکارهایِ مختلف واداشت

اویختن میمون خود را از شاخ درخت

دستِ یکنوع از این میمونها بسیار دراز است بقسمی که بدونِ اینکه پای خود را

خم کند میتواند دستِ خود را بزمین برساند



اُمید

مرا اُمید راهست وامن فراخ — درختی است بَر رفته[1] با برگ و شاخ

هر آنگه که شد خشک شاخی براوی — بروید یکی نیز با رنگ و بوی

از گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی

---

۱ — بالا رفته

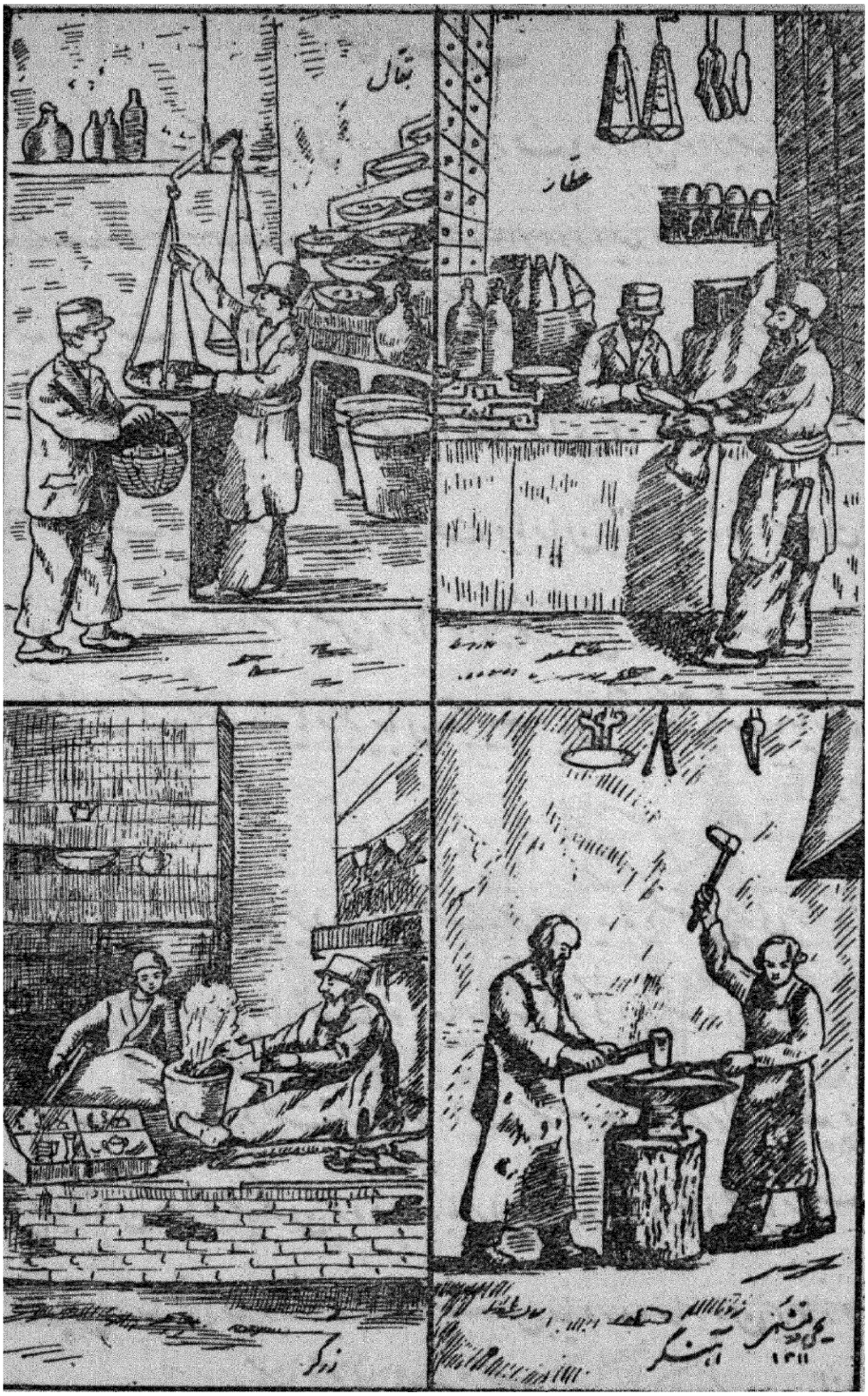
کاسب و صنعتگر

خداوند متعال از کمال حکمت و نهایت قدرت هر شخصی را طبع و استعدادی خاص بخشیده است تا مردمان هریک حرفه و صنعتی پیش گیرند و اساس زندگانی و اجتماع باقی و برقرار ماند و این نتواند بود مگر آنکه هرکس در پیشه و خدمتی که بر عهده دارد شرط امانت بجای آرد و در کل احوال بر طریق راستی و درستی رود و کسب خود را از مال حرام و شبهت نگاهدارد

اگر کاسب است در معامله و خرید و فروش زیاده از آنچه باید نستاند و کمتر از آنچه باید ندهد و انصاف نگاهدارد در توصیف متاع خویش گزاف گوئی نکند و عیب آنرا از مشتری پوشیده ندارد و چون کسیرا یابد که از قیمت متاع بیخبر باشد آنرا بوی بقیمت افزون نفروشد و از کسب و تجارتی که موجب زیان و آزار مردمان باشد از قبیل احتکار ارزاق و ترویج زر ناسره پرهیز جوید

اگر صنعتگر است هیچگاه در صنعت خود کار معیوب و نادرست را بجای کار درست نگذارد و در گرفتن مزد شرط انصاف نگاه دارد

چون کاسب و صنعتگر بدین شروط قیام کنند و همواره خدا را حاضر و ناظر دانند برکت در کسب و صنعت آنان پدید آید در دنیا سعادتمند و در آخرت رستگار گردند

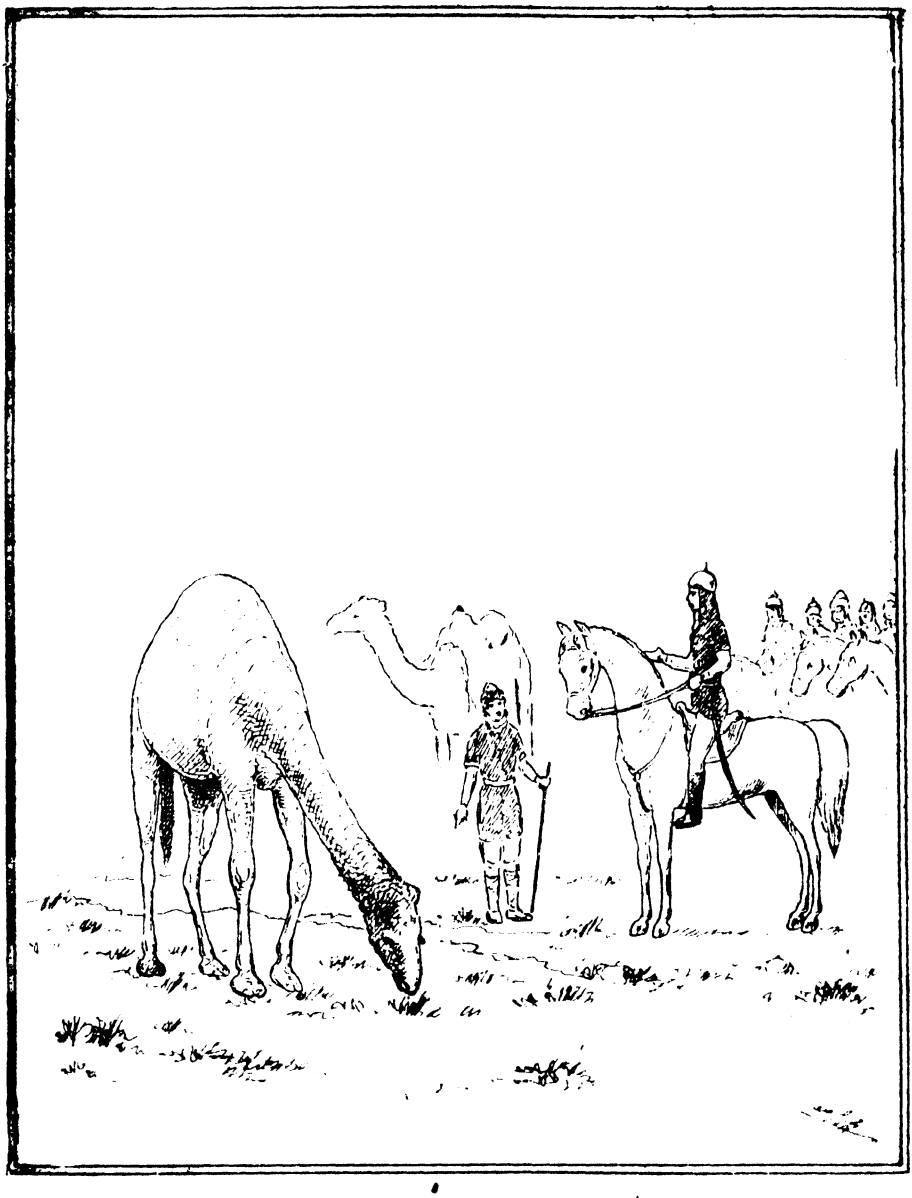


کاسب و صنعتگر

حکایت

آورده اند که امیر اسمعیلِ سامانی در روزهایِ برف و باران سوار میشد و در میدان میایستاد و هر ستمدیده بداد خواهی میآمد دادِ او را میداد و هر گاه مدتی در میدان ایستاده میماند و کسی نزدِ او نمیآمد همچنان سواره در شهر میگشت و هر کجا مینوائی میدید او را دستگیری میکرد و آنگاه بسرایِ خود باز میگشت و خدا را سپاس میگفت او را گفتند در روزِ برف و باران بزرگان از خانه بیرون نمیایند سبب چیست که امیر در چنین روزها سوار میشود و رنج بر خود میبیند فرمود سبب آنست که در اینگونه ایام غریبان و بینوایان دلتنگتر باشند و بیاری و دستگیری نیازمندتر

روزی بر عادتِ معهود در بیرونِ مرو میگشت شتری را دید که در کشتزاری برآمده بود و از آن میخورد غلامی را فرمود پیاده شو و نگر که این شتر داغ که دارد غلام برفت و باز گشت و گفت داغِ امیر دارد امیر فرمود شتر را گرفتند و سواری را فرمان داد که هم اکنون برود و ساربانرا بیاورد خود در همان صحرا متوقف ماند سوار پس از ساعتی ساربانرا با قطارِ شتران بیاورد و ساربان برجاره نشسته بود امیر روی باو کرد و گفت شترِ من در کشتِ مردمان چه میکند ساربان



امیر اسمعیل سامانی و ساربان

*

بوگند خورد که این شتر دوش از قطار رمیده است و سحرگاه مرا معلوم شد که گرنخته است و از آنوقت تاکنون بر جمازه نشسته ام و او را میجویم امیر گفت چون عذر تو پذیرفته است برو و صاحب گشت را حاضر گردان ساربان برفت و او را بحضور آورد امیر باو گفت شتر من درگشت تو رفته و از آن خورده است حاصلی که در هر نوبت از آن برداشته چه اندازه بوده است مرد براستی بگفت امیر فرمود بهای غله را بنرخ وقت باو دادند و آنگاه روی بحاضران کرد و گفت اگر من از خود دادندی هم از هیچکس دادنتوانم گرفت

نقل معنی از روضة الانوار محقق سبزواری

---

۱ ـ نام شهری است که سابقا جزء خراسان بوده است ۲ ـ شتر تندرو و رهوار

حکمت

سه چیز بی سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست

وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی — با شد که در کمند قبول آوری دلی

وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات — گر گه چنان بکار نیاید که حنظلی[1]

از باب ششم گلستان سعدی

---

۱ ـ میوه ایست تلخ که آنرا هندوانه ابوجهل گویند

سیاه زخم

اولین مرضی که پاستور دانست بوسیله میکرب تولید میشود سیاه زخم است
این مرض را بدینجهت سیاه زخم میگویند که علامت ظاهر آن جوشی کوچکیست که در بدن
پیدا و رفته رفته تیره رنگ و بزرگ میشود و عاقبت مانند قطعه زغال سیاه میگردد
خون انسان یا حیوانی که بدین مرض مبتلی میشوند نیز مسموم و سیاه رنگ است
مرض سیاه زخم در میان گوسفند و بز و اسب و گاو بیشتر شیوع دارد خرگوش و موش هم
آنرا میگیرند و باندک زمان تلف میشوند

انسان نیز بسیاه زخم مبتلی میشود و اگر فوری معالجه نپردازد هلاک میگردد
این مرض بسگ و گربه سرایت نمیکند چنانکه سگهای گله با اینکه لاشه گوسفندهائی را که
از مرض سیاه زخم مرده اند میخورند و بدینوسیله عده بیشماری میکرب داخل معده
میکنند ولی هیچگاه دیده نشده است که مبتلی بسیاه زخم شوند

گوسفندی که سیاه زخم میگیرد تب میکند و از بینی او خون میآید و پس از یکی دو روز
میمیرد

علت تولید این مرض میکرب مخصوصیست که از محل زخم یا خراشی که در پوست باشد
و یا از راه معده داخل خون میشود و در آنجا بسرعت پرورش می یابد و خون را مسموم میسازد

یکی از طرق انتشار سیاه زخم اینست که زمین بخون یا گوشت حیوان سیاه زخمی
آلوده میشود و میکرب سیاه زخم در آن جا می میگیرد و آنگاه بگیاهی که از همان زمین
برمیخیزد و برسبزه و علف سایر نقاط می نشیند و حیوان سالم آن علف آلوده را
چرا میکند میکرب مرض از زخم و یا خراش لب و دهان و یا از راه معده
داخل خون میشود و او را مبتلی میکند حال اگر انسان گوشت حیوان مریض را
بخورد مرض سیاه زخم در او سرایت خواهد کرد

قصاب و سلاخ و دباغ و پوست فروش و کسانی که پشم میشویند و پشم میریسند
اگر با گوشت و پوست و پشم حیوان سیاه زخمی عمل کنند در معرض خطر خواهند بود
و باید همیشه مواظب باشند در دست و بدن آنها زخم و خراش نباشد تا
از آن راه میکرب داخل خون شود و تولید سیاه زخم کند این قبیل کارگرها باید
پس از انجام کار برای حفظ الصحه روزی چندین بار دست خود را اگر با دست
کار کرده اند و پای خود را اگر با پا کار کرده اند با صابون بشویند

کسیکه بسیاه زخم مبتلی میشود باید بطبیب مراجعه کند و تزریق ماده ضد سیاه زخم
اقدام نماید

میکرب طرز معالجه سیاه زخم را پاستور کشف کرده و از اینراه عده بیشماری مردم را از مرگ نجات داده است

حیوانات درنده

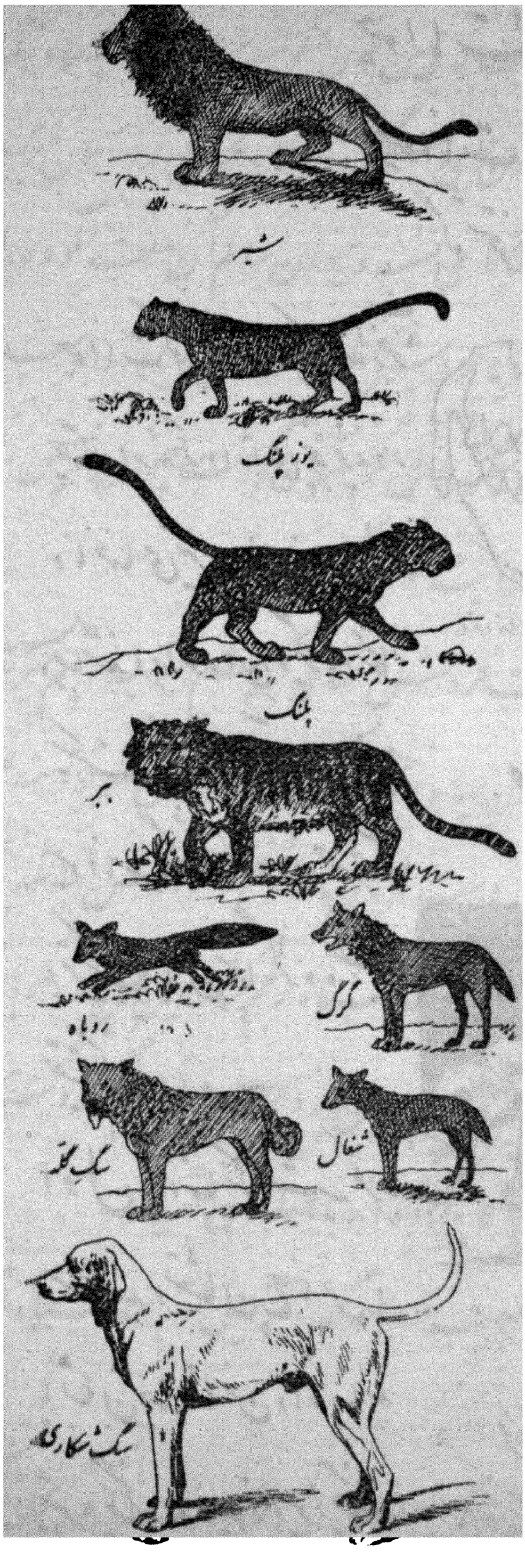
حیواناتِ پستاندار

گوشتخوار



حیواناتِ گوشتخوار یکدسته از حیواناتِ پستاندارند که دارای پنجه پر زور و ناخنهای تیز و دندانهای بُرنده میباشند و جانورانِ دیگر را شکار میکنند و گوشتِ آنها را میخورند. حیوانات گوشتخوار را از حیث شکل و ترکیبِ بدن بچهار گروه هم تقسیم کرده اند.

اول — آنهائیکه شبیه بگربه هستند و دستشان پنج ناخن و پایشان چهار ناخن دارد مانندِ شیر و پلنگ و پوز دیو و پلنگ



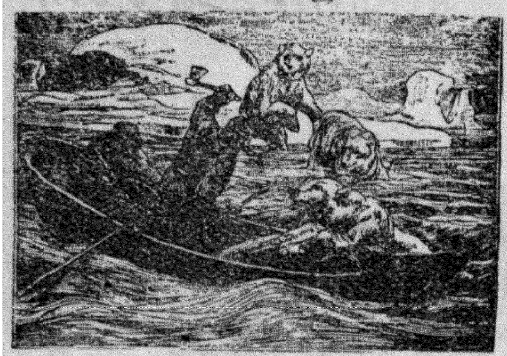
شیر حیوانیست درنده که بسیار قوی و نیرومند و پوست بدنش زرد است این جانور مهیب که پادشاه درندگانش میگویند در بیشه های آسیا و افریقا زندگانی میکنند

ببر و پلنگ در جنگلهای آسیا و افریقا بسیار است و درندگان خطرناکند که با انسان یا حیوان دیگر حمله میکنند

دوم - آنهائیکه شبیه بسگ میباشند مانند گرگ و روباه و شغال سگ انواع بسیار دارد از قبیل سگ شکاری و سگ گله و سگ پاسبان

سوم خرسها - خرس حیوانیست
گوشتخوار که علف نیز میخورد
پوست بعضی از خرسها سفید و بعضی
خاکستری رنگ است
خرس خاکستری رنگ در مدت
زمستان میخوابد و در بهار بیدار میشود
این جانور از درندگان بسیار خطرناک
محسوب میشود و غالبا با انسان حمله میکند





حمله خرسهای سفید قطبی با انسان

چهارم سنجابها - اینحیوانات
غالبا در جنگلها زندگانی مینمایند
پوست بدن آنها دارای پشمی نرم
است که برای آستر لباس
بکار برده میشود
حیوانات معروف این گروه
سنجاب و خزر و اسود و قاقم است



حکایت

پاسبانی بود در یک کاروان — حارسِ مال و متاعش آن مهان

پاسبان شب خفت و دزد آسا ببرد — رختها را زیرِ هر خاکی سپرد

روز شد بیدار گشت آن کاروان — رفته دید اسب و سیم و اشتران

پس بدو گفتند کای حارس بگو — تا چه شد این رخت و این اسباب کو

گفت دزدان آمدند اندر نقاب — رختها بردند از چشم شتاب

قوم گفتندش که ای چون تل پلید — پس چه میکردی چه ای مرده رمید

گفت من یک کس دم ایشان گروه — با سلاح و با شجاعت با شکوه

گفت اگر از جنگ کم بودت امید — نعره بایستی زدن که برجهید

گفت آندم کارد نمودند و تیغ — کز خشم در ریشمت بیدریغ

از زمان بسته دمم که دم نزنم — این زمان چندانکه خواهی میکنم

از مثنوی مولوی

---

۱ - پاسبان نگاهبان ۲ - متاع اثاثیه ۳ - بزرگان ۴ - اسباب ۵ - فرومایه بیچاره

۶ - آلت جنگ ۷ - نشان داند ۸ - خاموش ۹ - نفس من



پاسبان و کاروان دزدزده

پند و امثال

مکن تا توانی دلِ خلق ریش
مکو کار پرور نه بیند بدی
نماند ستمکار بد روزگار
ز بیگانه پرهیز کردن نکوست
این گر تو ترسد انیش مدار
درشتی و نرمی بهم در به است
مکن نام نیکِ بزرگان نهان
به پندار نتوان سخن گفت زود
میازار پروردهٔ خویشتن
دلاور بود در سخن بیگناه
مروّت نباشد بر افتاده زور
خنک آنکه با دانش و داد رفت
با خلاقِ پاکیزه درویش باش

از بوستان سعدی

۱ـ مجروح ۲ـ گمان

حکایت

ملکِ زوزن[۱] را خواجه بوذکریم[۲] النفس و نیک محضر[۳] که همگنان را در مواجهه حرمت داشتی و در غیبت نکوئی گفتی اتفاقاً از او حرکتی صادر شد که در نظرِ سلطان ناپسند آمد و مصادره[۴] فرمود و عقوبت کرد و سرهنگان ملک چون بسوابقِ نعمتِ او معترف بودند و بشکرآن مرهون[۵] لاجرم در مدتِ توکیل[۶] او رفق و ملاطفت[۷] کردندی و زجر و معاقبت[۸] روا نداشتندی

صلح با دشمن اگر خواهی هرگه که ترا — در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهن میگذرد موذی را — سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

آنچه مضمونِ خطاب ملک بود از عهدهٔ بعضی بدر آمد و بعلتِ بقیتی در زندان بماندتا یکی از ملوکِ نواحی در خفیه[۹] پیامش فرستاد که ملوکِ آن طرف قدرِ چنان بزرگوار ندانستند و بیعزتی کردند اگر خاطرِ عزیزِ فلان احسن الله[۱۰] خلاصه بجانبِ ما التفات[۱۱] کند در رعایتِ خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود که اعیانِ این مملکت بدیدارِ او مفتخر[۱۲] شوند و جوابِ این حرف را منتظر خواجه بر این وقوف[۱۳] یافت از خطر اندیشید در حال جوابی نبشت که اگر پیش از بلاغ[۱۴] کشف کنند از مواخذت[۱۵] ایمن باشد یکی از متعلقان ملک بر این واقعه مطلع شد و ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرموده با ملوکِ نواحی مراسلت دارد ملک بهم بر آمد و کشفِ این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رسالت

بخواندند نوشته بود که حُسنِ ظنِ[۲۲] بزرگان بیش از فضیلتِ این بنده است و تشریفِ قبولی که فرموده اند بنده را امکانِ اجابت[۲۳] آن نیست بحکمِ آنکه پرورده نعمتِ این خاندانست و باندک مایه تغیرِ خاطر با ولی نعمتِ خود بیوفائی نتوان کرد و در این معنی گفته اند

از آن[۲۴] که بجای تُست هر دم کرمی عذرش نبه ار کند بعمری ستمی

ملک راحق شناسیِ او پسند آمد خلعت و نعمت بخشید و عذرخواست که خطا کردم و ترا بی گنه بیازردم گفت ای پادشاهِ روی زمین بنده در اینحالت مرخداوند را خطائی نمی بیند تقدیرِ خدای تعالی چنین بود که مرا این بنده را مکروهی[۲۵] رسد پس بدستِ تو اولیتر که سوابقِ نعمت بر این بنده داری و ایادی[۲۶] منت

گر گزندت[۲۷] رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

از خداوندان خلافِ دشمن و دوست که دلِ هر دو در تصرفِ اوست

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد

از باب اول گلستان سعدی .

۱ـ نام ولایتی است در خراسان ۲ـ بزرگوار ۳ـ خوش دیدار ۴ـ روبرو ۵ـ جریمه و غرامت گرفتن ۶ـ گروگان ۷ـ پناه ۸ـ موکل بودن. تحت نظر بودن ۹ـ مدارا ۱۰ـ نرمی و مهربانی ۱۱ـ عقوبت و عذاب کردن ۱۲ـ پنهان ۱۳ـ خداوندی و رهائی او را نیک و آسان گردانادا ۱۴ـ توجه و نگریستن ۱۵ـ نیازمند و محتاج ۱۶ـ آگاهی ۱۷ـ فورا ۱۸ـ رسانیدن ۱۹ـ بازپرس و بازخواست ۲۰ـ آگاهانیدن ۲۱ـ نامه نگاری ۲۲ـ خوب گمانی ۲۳ـ پذیرفتن ۲۴ـ درباره ۲۵ـ زشت ۲۶ـ سزاوارتر و بهتر ۲۷ـ نعمتها و دستها ۲۸ـ آسیب و صدمه

ارشمیدس

ارشمیدس بزرگترین ریاضی دان عصر خویش بوده و در ۲۸۷ سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام در سیراکوس که از شهرهای جزیره سیسیل است بدنیا آمده است ارشمیدس در ابتدای جوانی باسکندریه که آنزمان از مراکز مهم علم و هنر بود سفر کرد و آنجا نزد اقلیدس عالم ریاضی معروف تحصیل علوم ریاضی پرداخت و پس از چندی بوطن خویش مراجعت کرد و از آن ببعد تمام دقایق عمر خود را بتکمیل علوم ریاضی و مسائل مهمی در اینعلم کشف کرد و میتوان گفت اصول ترقیات علوم جدیده بر روی کشفیات ارشمیدس نهاده شده است

گویند ارشمیدس بمطالعه کتب و حل مسائل مشکل چندان شائق بود که غالبا از غذا خوردن و استحمام غفلت میکرد و بدینجهت شخصی را مامور کرده بودند که مواظب اوقات غذا و استحمام او باشد

از جمله کشفیات ارشمیدس اثبات فشار مایعات است بدین معنی که مایعات بر جدار ظرف خود و همچنین بر اجسامی که در آنها قرار گیرند فشاری وارد میاورند و اگر میزان این فشار بیش از وزن جسم مزبور باشد آنجسم در روی آب میماند والا در آب فرو میرود مثلا اگر قطعه چوب پنبه را روی آب بیندازیم از طرف آب فشاری



ارشمیدس عالم ریاضی

بر آن وارد میشود و چون این فشار بیش از وزن چوب پنبه است چوب پنبه روی آب
نمیماند در صورتیکه اگر قطعهٔ آهنی را در آب بیاندازیم در آب فرو میرود
دیگر از کشفیات ارشمیدس اختراع جرثقیل است که بوسیلهٔ آن میتوان با بکار بردن
قوهٔ کم اجسام بسیار وزین را از زمین بارتفاع بسیار بلند کرد
ارشمیدس هنگامی که لشگر روم شهر سیراکوس را محاصره کرده بودند در آنجا بواسطهٔ
بکار انداختن همین جرثقیل سنگهای بسیار بزرگ را از ساحل بارتفاع زیاد بلند کرده
بطرف دریا پرتاب میکرد و بدینوسیله کشتی های لشگر روم را غرق مینمود در نتیجه
این تدبیر مدت سه سال سپاه روم نتوانست شهر سیراکوس را فتح کند
مرگ ارشمیدس بدینطریق گفته اند هنگامیکه وی در گوشهٔ مشغول مطالعه بود که شاید
بتواند تدبیری اندیشد و لشگر روم را درهم شکند سردار رومی فرصتی یافته از
طرفی داخل شهر شد و شهر را گرفت
سردار رومی بسپاهیان خود سپرده بود که هرکجا ارشمیدس را بیابند زنده نزد
وی برند قضارا یکی از سربازان رومی بخانه ارشمیدس رفت و چون او را نمیشناخت
از او پرسید که نام خود را بازگوید ارشمیدس چنان غرق مطالعه بود که بجواب
او نپرداخت سرباز رومی جواب ندادن ارشمیدس را حمل بر بی اعتنائی کرده او را کشت

حیوانات ذی فقار

حیواناتِ پستاندار

حشره خوار

خوراکِ این حیوانات کرم و حشرات است و از اینروی وجودشان برای زراعت مفید است

حیواناتِ حشره خوار دارای ۳۶ دندان مساوی نوک تیز هستند



موش کور

معروفترین حیوانات خارپشت و موش کور است

خارپشت موش و سوسمار و گاه افعی و مار را میخورد

پشتِ این جانور پر از خارهای تیز است که آلتِ جنگ و هم آلتِ دفاع او بشمار میرود



خارپشت

موشِ کور سوراخ کرد و عمیقی در زمین میکند و در آنجا بسر میبرد و چون همیشه در تاریکی زندگانی میکند چشمش نابیناست

تندرستی

(حفظ الصحه)

بزرگترین نعمتی که خداوند متعال بانسان عطا فرموده سلامت وصحت بدن است ولی انسان تا گرفتار درد و زحمت ناخوشی نشود قدر سلامت را نمیداند

بدن انسان طوری آفریده شده است که باید تمام اعضاء آن سالم باشد تا هر یک بتواند وظیفهٔ خود را بخوبی انجام دهد و اگر یکی از این اعضا ناخوش شود سایر اعضا از کار باز میمانند چنانکه دندان را اگر پاکیزه نگاه ندارند و آنرا بواسطه شکستن چیزهای سخت خراب و ضایع کنند گذشته از دردهای شدید که عارض آن میگردد علل جویدن غذا هم ناقص میماند و غذای نجویده چون وارد معده شود معده را از کار میاندازد و غذا هضم نمیشود و چنانکه باید بدیگر اعضا نمیرسد و بدن ضعیف و ناتوان میگردد پس باید هر یک از اعضای بدن را بجای خود سالم نگاهداشت

انسان تندرست از زندگانی خود لذت میبرد و از نعمتهای خدا بهره مند میگردد و با خرمی و نشاط زندگی میکند باین جهت انسان باید از کودکی پیوسته مواظب صحت مزاج خود باشد و از آنچه مخالف صحت بدنست بپرهیزد غذای ناسالم نخورد و از استنشاق هوای کثیف بپرهیزد و تن و جامه خود را همیشه پاکیزه نگاه دارد که نخستین شرط صحت پاکیزگیست

حکایت

مجدالدوله دیلمی بعد از وفاتِ پدر هفده سال در عراق و دیلم[1] سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی کشمکش بود هنگامیکه مجدالدوله طفل بود مادرِ او به نیابت او سلطنت میکرد و گویند سلطان محمود غزنوی از مادرِ مجدالدوله باج[2] و خراج طلب کرد و بدو نوشت حق تعالی مرا برگزیده و تاجِ اقبال و دولت بر تارکِ همایون من نهاده است و بیشترِ اهلِ هند و ایران مطیع و منقادِ[3] من شدند تو نیز فرزندی را روانه کن تا در رکابِ همایونِ من باشد و باج و خراج قبول کن وگرنه ده هزار فیلِ جنگی بدیار تو فرستم تا خاکِ ری را بغرّمین[4] ثقل کنند مادرِ مجدالدوله فرستاده را اکرام نمود و در جوابِ سلطان نوشت که سلطان محمود مردی صاحب دولت و کشورِ زمین ایران و هند او را مُسلّم است اما تا شوهرم فخرالدوله در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومتِ سلطان اندیشناک بودم اکنون که شوهرم بجنّتِ حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سرِ پیرزنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد دامنِ قیامت مرا شکوهیست و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست داد

و فتحنامه ها چگونه بما کلک نویسند من میدانم که سلطان مردی عاقل و جوانمرد است
هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من آسوده بر بساط کامرانی و رفاهیت[۶]
غنوده ام چون فرستاده سلطان محمود پیغام برانمنوال رسانید سلطان بر عقل[۷]
و کیاست[۸] آن زن آفرین کرد و گفت ما میخواستیم شعبده بازیم اما این زن از خرد
و پیش بینی زیاده از مردان است و تا او زنده بود سلطان محمود قصد مملکت
فخر الدوله نکرد

ملخص از تذکره دولتشاه سمرقندی

---

۱ - قسمتی از گیلان کنونی ۲ - مایلات ۳ - قرن سه ۴ - فرمانبردار و رام ۵ - دشمنی
۶ - آسودگی ۷ - آرمیده ام ۸ - زیرکی

عقل و تقوی

برترین مایه مرد را عقل است — بهترین پایه مرد را تقوی است
بر جمادات فضل[۱] آدمیان — هیچ بیرون از این دو معنی نیست
چون از این هر دو مرد خالی ماند — آدمی وار بهیمه[۲] هر دو یکیست

از قطعات انوری

---

۱ - برتری ۲ - حیوان

مرض هاری

یکی از امراض ساری هاریست که بیشتر سگ بدان مبتلی میشود و از سگ بانسان وحیوانات دیگر سرایت میکند وعلت پیدایش این مرض کاملا کشف نشده است

سگ همینکه هار شد پژمرده ومضطرب میشود دم را توی دو پا میکشد و باطراف میدود و آهسته زوزه میکشد وهمیشه در جستجوی آب است تا رفع تشنگی کند وچون آب برسد بواسطه انقباض عضلات دهان وحلق نمیتواند آب بخورد چندی که بدینمنوال گذشت مرض شدت میکند عضلات بدن حیوان بشدت منقبض میشود و دهان او باز میماند زبانش که خشک وکبود رنگ شده است از دهان بیرون میآید وچشمان او سرخ میشود در اینحال اگر اینحیوان بانسان یا حیوان دیگر نزدیک شود با نگ خشنی برآورده حمله میکند ومیگزد

بهترین علامت که سگ هار را بدان میتوان شناخت همین بانگ خشن وحمله است حیوان هار بالاخره مبتلی بفلج شده در گوشه میافتد رفته رفته جهاز تنفس او از کار باز میماند وحیوان نمیتواند نفس بکشد ومیمیرد

میکروب هاری هنوز بخوبی کشف نشده ولی وجود آن در آب دهان سگ هار مسلم گردیده است

اگر سگ هار انسان را بگزد میکرب هاری بوسیله آب دهن آن حیوان وارد بدن و خون انسان میشود و در خون جریان یافته با عصاب و مغز میرسد و درین هنگام در انسان نیز علامات هاری که عبارت از پژمردگی و اختلال حواس و تشنگی شدید و تشنج و انقباض عضلات است ظاهر میشود و رفته رفته منتهی بفلج جهاز تنفس و هلاکت میگردد

شخصیرا که سگ هار میگزد باید فوری بطبیب نشان داد

طبیب قبل از هر اقدام عضویرا که سگ گزیده است از بالای زخم با پارچه محکم می بندد تا خون محلی که گزیده شده و میکرب مرض آلوده است بدیگر نقاط جریان پیدا نکند بعد با دو انگشت اطراف زخم را فشار میدهد تا خون آلوده با مقداری میکرب خارج شود و پس با آهن گداخته محل زخم را داغ میکند تا اگر میکرب باقیمانده است بسوزد

و چون با اینهمه باز ممکن است میکرب داخل خون شود برای اینکه بطور قطع از بروز مرض جلوگیری شده باشد فوراً بتزریق ماده ضد مرض هاری اقدام میکنند

کسی که ماده ضد هاررا کشف کرد و هم اول تزریق آنرا با آزمایش گذارد و نتیجه نیکو گرفت پاستور بود که بدینوسیله جوانی را که سگ هار گزیده بود

از مرگ نجات نبخشید

تأثیرِ مادهٔ ضدِ هاری تا یکسال است و پس از یکسال اگر سگِ هار مجدداً شخص را بگزد باید تزریق را تجدید کرد

سگی را که علاماتِ هاری از آن ظاهر است باید فوراً بند کرد و نزدِ طبیب برد تا آنرا معاینه کند و اگر هار بودنش تحقق گردد کشته شود

لطیفه

مُشک آنست که ببوید[1] نه آنکه عطار بگوید و انا چو طبلهٔ عطار است خاموش

و هنرنمای و نادان چون طبل غازیست[2] بلند آواز و میان تهی

عالِم اندر میانهٔ جهّال[3] مثلی گفته اند صدّیقان[4]

شاهدی[5] در میانِ کوران است مُصحفی[7] در سرایِ زندیقان[8]

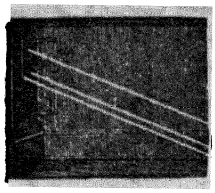
از بابِ هشتمِ گلستانِ سعدی

۱- بوید ۲- جنگجو ۳- نادانان ۴- راستان ۵- مقصود زیبا رویی است ۶- قرآن کریم

۷- خانه ۸- کافران و ملحدان

نور

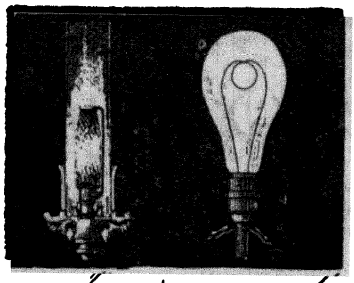
اجسام را بواسطهٔ نور می بینیم بدینجهت است که در مکانِ تاریک هیچ چیز دیده نمی شود



اشعهٔ نور که از روزنه در اطاق میتابد

بعضی اجسام نورانی هستند مانندِ خورشید و ستارگان و شعلهٔ شمع اینگونه اجسام را منیر میگویند

بعضی دیگر از خود نوری ندارند و از اجسامِ نورانی کسبِ نور میکنند مانندِ ماه که از خورشید کسبِ نور میکند و سنگ



چراغ

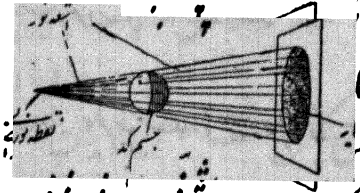


شعلهٔ شمع

و چوب که در روشنائی چراغ دیده میشوند

اینگونه اجسام را مستنیر خوانند

نور از بعضی اجسام نمیگذرد اینگونه اجسام را کدر و حاجبِ ما ورا را گویند مانند سنگ و چوب زیرا چیزی که در پس آنها باشد دیده نمی شود



از بعضی اجسام نور میگذرد و اگر چیزی پشتِ آنها

باشد بخوبی پدیدار است مانندِ شیشه و بلور اینگونه اجسام را شفاف خوانند

اگر جسمی کدر را بینِ نقطهٔ نورانی و صفحه قرار دهیم نوری که از آن نقطه میتابد از آن جسم نمیگذرد و در نتیجه شکلِ جسمِ مزبور روی صفحه تاریک میافتد آن شکل را سیاه یا ظل گویند

دورِ خوبی گذران است نصیحت بشنو

مزرعِ سبز فلک دیدم و داسِ مه نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخسبیدی[۱] و خورشید دمید
گفت با این همه از سابقه نومید مشو

تکیه بر اختر[۲] شبگرد مکن کاین عیار
تاجِ کاوس ربود و کمر[۳] کیخسرو

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا[۴] بفلک
از فروغِ تو بخورشید رسد صد پرتو

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمنِ مه بجوی خوشهٔ پروین[۵] بدو جو

گوشوار دُر و لعل ار چه گران دارد گوش
دورِ خوبی گذران است نصیحت بشنو

هر که در مزرعِ دل تخم وفا سبز نکرد
زر دروئی کشد از حاصلِ خود وقت درو

آتش زرق و ریا خرمنِ دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بیفکن و برو

از غزلیات حافظ

---

۱ - خوابیدی ۲ - گذشته ۳ - ستاره ۴ - کمربند ۵ - برهنه و بی قید ۶ - لقب حضرت عیسی ع

۷ - نام چند ستاره است که پهلوی هم قرار گرفته اند و بعربی ثریا خوانند ۸ - فریب و مکر و ریا

اندرز

خواهی که بهین کارِ جهان کار تو باشد
زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس

یا فایده ده آنچه بدانی دیگری را
یا فایده گیر آنچه ندانی ز دیگرکس

از قطعات انوری

حکایت

بخشایش الٰهی گمشده‌ئی را در مناهی چراغِ توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اهلِ تحقیق درآید بیمنِ قدمِ درویشان و صدقِ نفسِ ایشان دمِ خلاقش بجمادِ مبدل گشت و دست از هوی و هوس کوتاه کرد و زبانِ طاعنان در حقِ او دراز که هیچ‌کس بر قاعدهٔ اول است و زهد و صلاحش نامعقول

بعذرِ توبه توان رستن از عذابِ خدای ولیک می نتوان از زبانِ مردم رست

طاقت جور زبانها نیاورد و شکایت پیشِ پیرِ طریقت برد که از زبانِ مردم برنجم شیخ بگریست و گفت شکرِ این نعمت چگونه گذاری که بهتر از آنی که پندارند

چند گوئی که بد اندیش و حسود عیب گویانِ من مگیرند

گه بخون ریختنم برخیزند گه ببد خواستنم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند

لیکن مرا بین که حسنِ ظنِ همگنان در حقِ من بکمال است و من در عینِ نقصان

گر آنها که میگفتی کردمی نکو سیرت و پارسا مردمی

از باب دوم گلستان سعدی

۱ـ کارهای زشت ۲ـ پیش او ۳ـ برکت ۴ـ اخلاق نکوهیده و زشت ۵ـ اخلاق پسندیده و نیک ۶ـ طاعنان و سرزنش کنندگان ۷ـ ترک دنیا ۸ـ شایسته کاری ۹ـ غیر قابل قیاس و بی‌اعتبار ۱۰ـ مردی که سیرت و زیبا بود

ابوریحان بیرونی

ابوریحانِ بیرونی از بزرگانِ علماءِ مشرقست وی در آغازِ جوانی برای تحصیلِ علوم از موطنِ خویش قدم بیرون نهاد و بخوارزم رفت و در آنجا اقامت گزید و در تحصیلِ کمالات و اکتسابِ معالی چنان مواظبت جست که آسایش از رتعب باز نشناخت و روزگاری بر بمنوال بگذرانید تا در هر فن بدرجهٔ کمال رسید چنانکه در علمِ تواریخ و سیر چندان مسلم شد که ابوالفضل بیهقی برای اثباتِ مقالاتِ خویش باخبار و روایات وی استشهاد جوید و در تاریخِ خود گوید ابوریحان مردی بود که در فضل و ادب و هندسه و فلسفه در عصرِ او چنو دیگری نبود و بگزاف چیزی نوشتی

ابوریحان در هندسه و نجوم سرآمدِ مردمِ عصرِ خویش بود و در غزنه و بلخ و جرجان رصدخانه‌ها بنا کرد و در هریک بخشی از عمرِ خویش بپایان برد تا بر تمامِ اوضاعِ فلکی آگاه گشت

ابوریحان روزگاری در خدمتِ شمس المعالی قابوسِ بن وشمگیر بسمتِ نزدیکان و خاصگان التزام داشت و در نهایتِ عزت و احترام بزیست و چون از خدمتِ قابوس مفارقت جست چندی در ملکِ ری بسر برد و سپس بخدمتِ قابوس معاودت کرد و در اینموقع کتابِ آثارالباقیه را بنوشت و دیباچهٔ آنرا

بنامِ قابوس بیاراست

ابوریحان بعد از تألیفِ اینکتاب بخوارزم مسافرت کرد و یکچند در خدمتِ خوارزم شاه که مجمعِ اهلِ فضل بود بگذرانید و در نزدِ این پادشاه مقامی ارجمند یافت

گویند سلطان محمود غزنوی نزدِ خوارزمشاه کس فرستاد و ابوریحان را بخواست ابوریحان بغزنین نزدِ سلطان رفت و مدتی در آنجا بماند و در اوائل موردِ التفاتِ سلطان واقع گردید و روزگار بر او سخت میگذشت تا اینکه احمدِ میمندی او را نزدِ سلطان بسخنانِ نیکو یاد کرد و سلطان را نسبت بوی برسرِ مهر آورد

در غالبِ غزواتِ سلطان محمود بهندوستان ابوریحان همراه بود و در هندوستان با علماء و حکماء مصاحبت و از معلوماتِ ایشان استفادهٔ بسیار نمود

سلطان مسعود پسرِ سلطان محمود در روزگارِ پادشاهیِ خویش ابوریحان را موردِ توجهِ خاص ساخته اعزاز و اکرام بسیار مینمود و ابوریحان کتابِ قانونِ مسعودی را بنامِ وی تألیف کرده است

گویند سلطان مسعود بپاداشِ تألیفِ اینکتاب فرمود تا یکبار نقره خالص بر فیلی حمل کردند و نزدِ وی بردند ابوریحان آن سیم قبول نکرد و گفت اینمال مرا از کار باز دارد خردمندان دانند که نقره میرود و علم میماند و من معارفِ باقی را

بزخارفِ فانی نفروشم [۲۱]

ابوریحان در علومِ ریاضی و نجوم کُتبی تألیف کرده است که هریک در مقامِ خود بر فضل و استادی وی گواه و اکنون نیز پس از قرنها موردِ استفادهٔ علمای جهان است

ابوریحان در سال چهارصد و چهل در شهرِ غزنه وفات یافت و مدتِ زندگانی ویرا هفتاد و هفت سال نوشته اند

نقل بمعنی از نامهٔ دانشوران و کُتبِ دیگر

---

۱ - وطن، جایگاه ۲ - نام ولایتیست ۳ - اندوختن و کسب کردن ۴ - صفات نیک و عالی ۵ - رنج ۶ - دوشیزه و دختر باکره ۷ - سخنان گفتار ها ۸ - تکیه کردن و تمسک جستن ۹ - چون او ۱۰ - بهره و بهبود ۱۱ - نام شهریست در افغانستان ۱۲ - نام ولایتیست در ترکستان ۱۳ - معرب گرگان نام شهریست در استرآباد ۱۴ - خاصان ۱۵ - ملازم و مصاحب بود ۱۶ - جدائی جستن ۱۷ - بازگشتن ۱۸ - نام وزیر سلطان محمود ۱۹ - جنگها ۲۰ - همراهی ۲۱ - زینتها

بمایه توان ای پسر سود کرد — چه سود آید آنرا که سرمایه خورد

کنون کوش کآب از کمر در گذشت — نه وقتی که سیلاب از سر گذشت

از بوستان سعدی

حیواناتِ ذی فقار

حیواناتِ پستاندارانِ

علفخوار

حیواناتِ علفخوار عموماً بجای ناخن سُم دارند و خوراکِ آنها گیاه و گاهی شاخه

نورس درختان است

حیواناتِ نشخوارکنندهٔ فیل و کرگدن

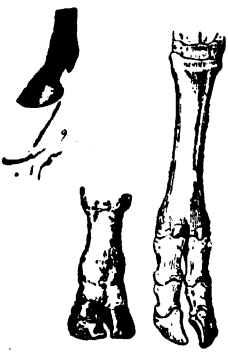
و اسب و خوک جزءِ علفخواران

محسوب میشوند

نشخوارکننده ـ نشخوار



سر و دندان و شاخ حیوانات نشخوارکننده



پا و سُم حیوانات نشخوارکننده

کنندهٔ یکدسته از حیوانات علفخوارند که هنگامِ چریدن گیاه را بعجله بلع میکنند

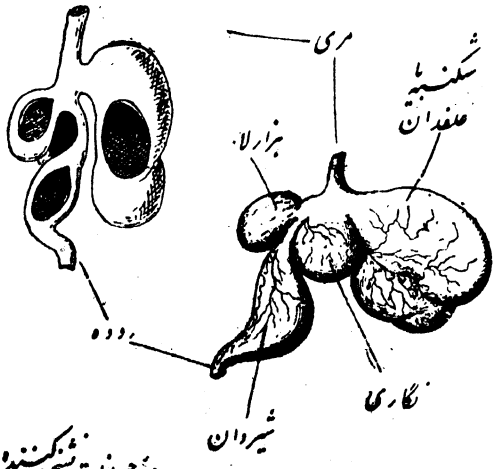
و بعد در هنگام آسایش آن را

بدهان برمیگردانند و بخوبی میجوند

و بعده اصلی فرو میبرند

معدهٔ نشخوارکنندگان مشتملست

بر چهار کیسهٔ جداگانه موسوم بعلفدان

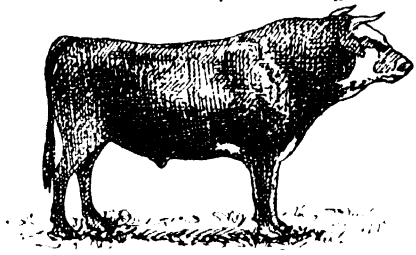


معدهٔ حیوانات نشخوارکننده

دنگاری و هزارلا و شیردان

حیوان در ابتدا گیاه نیم جویده را بعلفدان یا شکنبه که از کیسه های دیگر فراخ‌تر است وارد میکند این گیاه در موقع استراحت حیوان دوباره نگاری میگردد و در آنجا بلقمه های گرد تبدیل میشود بدست دهان رانده میشود و حیوان باردیگر آنرا بخوبی میجود و فرو میبرد غذا در این نوبت بکیسره بهزارلا که معدهٔ سوم است میرود و در آنجا بخوبی هضم و داخل شیردان میگردد و پس از آمیخته شدن با شیره معدی برودها میرود

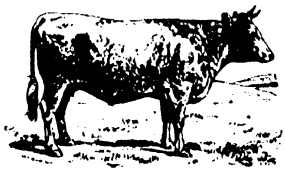
رودهٔ نشخوارکنندگان که باید گنجایش علف زیاد داشته باشد بسیار دراز است



چنانکه رودهٔ گوسفند به بیست و پنج گز رودهٔ گاو به سی و پنج گز میرسد



پارهٔ از این حیوانات مانند گاو و گوسفند دشتراهلی شده اند و پارهٔ از قبیل گوزن و بز کوهی و آهو و زرافه وحشی مانده اند



اقسام گاو

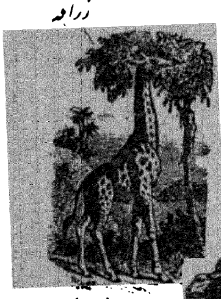
گاو ـ گاو از حیواناتِ مُفید است که انسان از پوست و گوشتِ آن فایدهٔ بسیار میبرد

گوزن ـ گوزن شاخهای بُلند و میان پُر دارد که سالی یکبار میافتد و بجای آن شاخی دیگر میروید که یکسال بیش از سالِ قبل دارد و از اینروی میتوان سنِّ گوزن را مُعیّن کرد



آهوی مشکین نوعی از گوزن است که در چین و تبت زندگانی میکند و زیرِ شکم کیسه دارد موسوم بنافه و در آن کیسه مادّهٔ مُعطریست که مشک نامیده میشود

زرّافه ـ زرّافه حیوانیست بلندقد که درازی قدِّ آن شش گز میرسد غذایِ این حیوان برگِ درختان است



شُتر ـ شُتر حیوانیست که یک یا دو برآمدگی بر پشت دارد و آن برآمدگی را کوهان میگویند

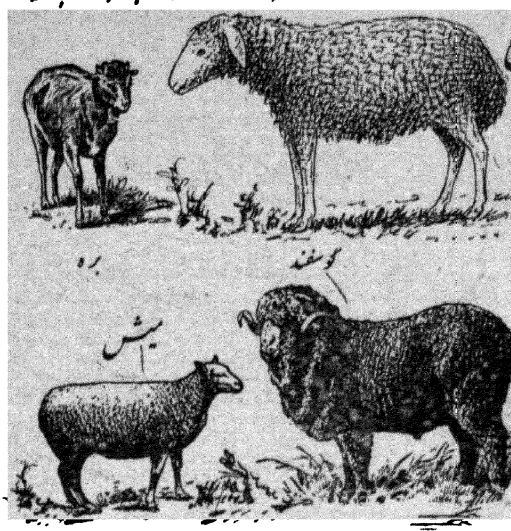


شُترِ یک کوهانه در افریقا و شترِ دو کوهانه در آسیا زندگانی میکنند



در امریکای جنوبی یک نوع شُترِ بیکوهان وجود دارد که فقط برایِ بارکشی بکار میرود

گوسفند ـ گوسفند از نشخوارکنندگان است و دارای شاخهای تو پر و پیچیده میباشد و هر پای او بدو سم کوچک منتهی میشود



بعضی از گوسفندان بجای دم دارای دنبه بهن و بزرگ میباشند

گوسفند ماده را میش و بچهٔ آنرا بره مینامند

پوست و گوشت و شیر و پشم این حیوان مفید است و از آن استفادهٔ بسیار میبرند

بز ـ بزکه جزء نشخوارکنندگان محسوب میشود شاخی بلند و محکم و ریشی دراز و دمی کوتاه دارد



پشم بعضی از بزها نرمست و برای بافتن پارچه بکار میرود

آهو ـ این حیوان دارای شاخی مستقیم و توخالیست

در اغلب صحاری و کوهسارهای ایران گله های آهو فراوانست و آنها را بواسطهٔ گوشت لذیذشان شکار میکنند



گله آهو

لاف زدن

لاف زدن پیشهٔ نادانیست که بلای خود پسندی گرفتار باشد لازمهٔ این خوی زشت دروغگوئیست که آن نیز از عاداتِ نکوهیده بشمار میرود لافزن خود را چنان مینماید که هر چیز میداند و همه علمی خوانده است هرگاه از او چیزی که نمیداند پرسند بجای اینکه بنادانی خود اعتراف کند پاسخی بدروغ میگوید هنرپیرا نزدِ آنکس ادعا میکند که از آن هنر بی بهره اش میداند چنانکه پیش کسی که حساب نا خوانده دعوی حساب دانی میکند و نزد کسی که از احوال گذشتگان بیخبر است از تاریخ میلافد با کسی که بفرنگستان نرفته از لندن و پاریس سخن میراند و برای مردمانی که هندوستان را ندیده اند از عجائبِ کلکته و دهلی حکایت میکند گاه بر دانشمندان طعن میزند تا مردمان او را دانشمند پندارند و گاه نامِ بزرگان بزشتی میبرد تا خویش را از آنها بزرگتر نماید

شیادِ لاف زن اغلب اوقات احتیاط را از دست میدهد و نادانی و دروغگوئی خود را آشکار میسازد چنانکه گویند در مجلسی سخن از شهری میرفت شیادی بنای گزاف گوئی گذارد و از غرائبِ آن شهر و عاداتِ مردمش دروغ بسیار بگفت یکی از حضار دروغهای او را باز نمود شیاد باوی پرخاش کردن گرفت و گفت

حکایاتی که نقل کردم همه را از حاکم آن شهر که از دوستان حقیقی من است شنیده‌ام و او مردیست که هیچگاه ناسنجیده سخن نمیگوید از این پانصد حضار مجلس را خنده آمد چه شخصی که لافزن‌ها او پرخاش میکرد همان حاکم شهر بود و او نمیدانست و نمیشناخت هوشمند باید از این حکایت پند گیرد تا فریب دروغگویان نخورد و هم از اعتراف بنادانی خود عار نداشته باشد تا از آموختن علم و هنر محروم نماند و بدروغگوئی نیفتد

۱ـ مضمون ناپسندیده ۲ـ اقرار ۳ـ سرزنش ۴ـ حاضران

حکمت

اول کسی که علم بر جامه و انگشتری در دست نهاد جمشید بود گفتند شرف این مرتبت و آرایش بچه دادی با وجود یکه فضیلت راست راست فرمود راست را زینت راستی تمام است

فریدون گفت نقاشان چین را — که پیرامون (۱) خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دارای مرد بیشار — که نیکان خود بزرگ و نیک روزند

از باب هشتم گلستان سعدی

۱ـ اطراف

بهرام گور

چون بهرام گور از مادر بزاد دیزدگرد ستاره شناسان را بخواند از طالع و کار او پرسید حکم کردند که پس از تو پادشاهی او را باشد و پرورندهٔ او بیرون از زمین پارس باشد و این حال بیزدگرد گفتند او مردمان را گرد کرد و پرسید کجا تبر باشد که این کودک آنجا پرورده شود تازیان را برگزیدند یزدگرد منذر نعمان را بخواند و بهرام را بدو سپرد و او را گرامی کرد و پایهٔ او بزرگ گردانید و او را اخواسته بسیار بداد و بفرمود تا فرزند ببرد و بپرورد منذر او را ببرد و از بهر دی دایه بگزید سه زن از تازیان و یکی از پارسیان و هر سه زن ما خرد و فراست و مهربان بودند و بفرمود تا هر چه اندر خورد دایگان بود از کسوت و جامه و از هر گونه چیز و از خورشها همه راست کردند و او را سه سال شیر دادند و سال چهارم از شیر باز گرفتند چون پنجساله شد منذر را گفت مرا استادان از خداوندان دانش و فرهنگ بیاور و مرا بایشان ده تا مرا دانش و فرهنگ و تیر انداختن و سواری کردن بیاموزند منذر گفت تو هنوز کودکی و اینها را اندانی تو کار کودکان کن تا بزرگ شوی آنگاه بیارم کسانی که ترا اینها بیاموزند بهرام گفت آری من بسال خردم ولیکن خرد خرد



رضا شهابی
۱۳۱۱

بهرام گور هنگام پادشاهی

بزرگان است ندانی که هر چیز که پیش از گاه بجوئی بهنگام پیابی و اگر اندر جستن
گاهی کنی آن نیابی و من پسر پادشاهم و پادشاهی من سد و نخستین مر پادشاه را دانش
باید تا آرایش او بود و مرا و را بر دشمنان نیرومندی بود و اینکار که من
از تو خواستم برود و بیارو بآوردن این مردمان باشتاب کوشش مندز چون این
سخنان بشنید عجب داشت و سوی یزدگرد کس فرستاد تا استادان و دانایان
و تیر اندازان جلد و از هر گونه دانشمندان و فرزانگان روم و پارس گرد کرده
بفرستد یزدگرد چون گفتار پسر خویش بشنید بسیار خوشحال شد و از هر گونه مردمان
که با او در کار بودند بنزد او فرستاد بهرام از همه کاری خود را پرداخته
کرد و روی بآموختن نهاد تا چندانی بیاموخت که از استادان در گذشت

تمثیل معنی از ترجمه تاریخ طبری ملمی

---

۱ - عربها ۲ - مال ۳ - پوشاک ۴ - مرتب کردند ۵ - ادب ۶ - چابک

۷ - خردمندان

پند و امثال

چو خرمن برگرفتی گاو مفروش
چو خشم آری مشو چون آتش تیز

تبِ نوبهٔ (خلاصه)

تبِ نوبهٔ در ممالکی که دارای مُرداب و زمینهای باتلاق است وجود دارد و اغلبِ مردم بدان مُبتلی هستند

تبِ نوبهٔ در نواحی گرمسیر همه وقت شیوع دارد اما در نقاطِ مُعتدل هنگامِ تابستان شدت میکند و در ایطالیا و بیشتر نقاطِ ایران بومیست

تولیدِ این مرض بواسطهٔ حیوانِ کوچکیست که در خونِ شخصِ مریض زندگانی میکند و باعثِ لرز و تب و سردردِ شدید میگردد و انسان در اینحالت رقه رقه لاغر و بیخون و زرد رنگ و مزاجِ او برایِ قبولِ دیگر امراض مُستعد میشود

تبِ نوبه را بدانجهت نوبه گویند که ممکن است روزانه یا یکروز و یا چند روز درمیان باشد بدینمعنی که پس از عرقِ فراوان قطع شود و دوباره در موقع معین برگردد

تبِ نوبهٔ خود بخود سرایت نمیکند و ناقلِ آن میکروب پشه است که بعلائم مخصوصی شناخته میشود

این پشه بدو اشخصِ مُبتلی را میگزد و خونِ او را که دارای میکروب مرض است میمکد و در شکمِ خود نگاه میدارد و آنگاه بر بدنِ شخصِ سالم می نشیند و او را میگزد

و درضمن میکروب مرض را در بدن او داخل و او را مبتلی میکند

این پشه شب بیرون میآید و روز در گوشه تاریکی بسر میبرد و در آبهای ایستاده مرداب و در زمینهای باتلاق تخم بسیار میگذارد از هر تخم یک حشره کوچک خارج میشود و پس از تغییراتی چند بشکل پشه کامل درمیآید از اینرو میتوان سنجید که این حشره چگونه بسرعت تولید مثل کرده و بسرعت فزونی مییابد.

برای جلوگیری از تولید این حشره خطرناک باید نگذاشت آب مدتی مدید در محلی ایستاده بماند و در جائی که آب راکد یافته شود باید هر چند روز یکبار مقداری نفط در آب بریزند نفط تمام سطح آب را فرا میگیرد و پشه های نوزاد را خفه میکند

ماهی قرمز در حوض تخم این پشه را میخورد و یکی از وسائل دفاع است

در نقاطی که باتلاق یا مرداب وجود دارد باید بوسائلی که معمول است آنها را خشکانید تا محل مساعدی برای پرورش پشه نباشد

دوای تب نوبه گنه گنه است و مبتلایان باید بدستور طبیب آن را استعمال کنند

برای اشخاص سالم نیز خوردن گنه گنه مفید است چه آنها را از شر این مرض محفوظ میدارد

پند و امثال

بر ضعیفان روا نباشد زور

بنده را سیر دارو پوشیده

ظفر و صبر هر دو همزادند

حق بحق دار میرسد آخر

خنک آنکس که عقل رهبر اوست

زینهار از قرینِ بد زینهار[1]

از بدان بد شوی ز نیکان نیک

آبِ شیرین نزاید از گلِ شور

از بدان نیکوئی نیاموزی

دولتِ علم را زوالی نیست

اوّل اندیشه وانگهی گفتار

تا توانی دلی بدست آور

از بگذار و از کسی مهراس[2]

۱- یار و همنشین ۲- حرص ۳- نترس

حیواناتِ ذی‌فقار

حیواناتِ پستاندار

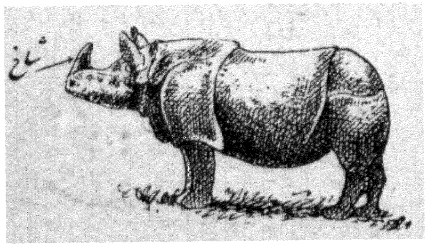
علفخوار

فیل و کرگدن و اسب و خوک جزء حیواناتِ علفخوار محسوب میشوند



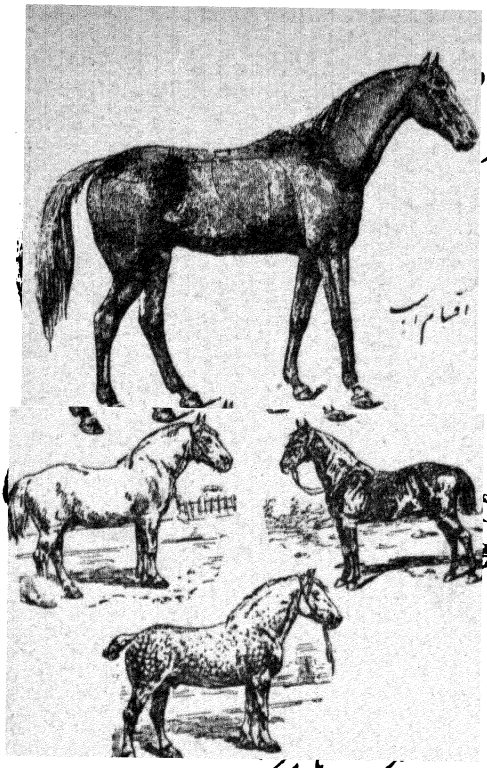
فیل

فیل - فیل حیوانی است
که دارای بینی طویلیست
که آنرا خرطوم میگویند
در فکِ بالای این حیوان
دو دندان قرار دارد که بسیار
نمو میکند و درشت میشود و آنها را عاج مینامند
فیل در آسیا و افریقا زندگانی
میکند و بزرگترین حیوانیست
که در خشکی یافته میشود



کرگدن

کرگدن - کرگدن حیوانیست
دارای پوستی بسیار ضخیم و سخت



دسطبرکه گاه گلوله بدان کارگر نمیشود
در قدیم از پوستِ گردن سپر میساختند
برمینیِ گردن شاخی روئیده که بسیار
تیز و محکم است و بوسیلهٔ آن با دشمن
خود جنگ و از خود دفاع میکند

اسب - اسب که جزء
علفخواران محسوب میشود حیوانی
بسیار مفید است که هم سواری میدهد و هم بار میکشد
بعضی از اسبهای سواری خوش نژاد و بسیار باهوش و زیبا میباشند


خر

خر - خر از علفخواران است گوشی دراز و دُمی کوتاه دارد

خوک - خوک نیز جزء علفخواران بشمار میرود
این حیوان در هر دست و پا
چهار انگشت دارد و هر یک از
انگشتهای آن سُمی کوچک منتهی میشود
پوستِ خوک کلفت و پوزه اش دراز است



خوکِ ماده و بچه های آن

تیغِ حِلم از تیغِ آهن تیزتر

از علی آموز اخلاصِ عمل — شیرِ حق را دان مُنزّه از دَغَل[۱][۲]

در غزا[۳] بر پهلوانی دست یافت — زود شمشیری برآورد و شتافت

او خدو انداخت[۴] بر رویِ علی — افتخارِ هر نبی و هر ولی

او خدو انداخت بر رویی که ماه — سجده آرد پیشِ او در سجده‌گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علی — کرد او اندر غزا ایش کاهلی[۵]

گشت حیران آن مُبارز[۶] در عمل — از نمودن عفو و رحمِ بی‌محل

گفت بر من تیغ تیز افراشتی — از چه افکندی مرا بگذاشتی

گفت من تیغ از پیِ حق میزنم — بندهٔ حقّم نه مأمورِ تنم

چون خدو انداختی بر رویِ من — نفس جُنبید و بَه شد خویِ من

نیم بهرِ حق شد و نیمی هوی[۷] — شرکت اندر کارِ حق نبود روا

تیغِ حِلم از تیغِ آهن تیزتر — بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

از مثنوی مولوی

---

۱ - پاک ۲ - مکر و فریب و عیب ۳ - جنگ ۴ - آب دهن ۵ - یعنی در نبرد با او درنگ کرد

۶ - جنگجو ۷ - خواهشِ نفس

حکایت

یاد دارم که با کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگه در کنار بیشه خفته شوریده[1]
که در آن سفر همراه ما بود نعره برآورد و راه بیابان گرفت و کیفش آرام
نیافت چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود و گفت بلبلا نرا دیدم که بنالش
درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهائم از بیشه
اندیشه کردم که مروت نباشد همه در ذکر و تسبیح و من بغفلت خفته

دوش مرغی بصبح می‌نالید — عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را — مگر آوازِ من رسید بگوش
گفت با او رندا شتم که ترا — بانگِ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست — مرغ تسبیح خوان و من خاموش

از باب دوم گلستان سعدی

۱ـ شفته حال و مجذوب ۲ـ چارپایان

پند و امثال

چو دشنام گوئی دعا شنوی
بود حرمتِ هر کس از خویشتن

کریستف کُلُمب

درچند قرن پیش ازاین مصر و شام راهِ تجارت اروپا و آسیا بود همینکه دولت عثمانی سواحلِ دریایِ سفید را تصرّف درآورد آن راه برارو پائیان بسته شد وسوداگران فرنگ که از تجارتِ هندوستان منافعِ بسیار میبردند درصدد برآمدند که راهی دیگر بهندوستان پیدا کُنند

درآن ایّام کریستف کُلُمب که با یک تن ازمنجمینِ معروف ایتالیا اوضاعِ کُرهٔ زمین را مُطالعه میکرد غفلةً بخیال اُفتاد از اقیانوسِ اطلس که درمغربِ اروپاست بگذرد و بسواحلِ آسیا برسد و ازاینراه بهندوستان برود

اقدامِ چنین سفر دشوارِ طولانی برای مردی بی بضاعت مانند کُلُمب میسّر نبود ناچار مقصودِ خود را بعرضِ پادشاهِ پُرتقال رسانید و ازاو مدد خواست پادشاهِ پُرتقال بتصوّرِ اینکه شاید بتواند این مُسافرت را بوسیلهٔ ملّاحان پُرتقالی انجام دهد درخواستِ کُلُمب را نپذیرفت و چند تن از ملّاحانِ پُرتقالی را مأمورِ آن مُسافرت کرد و ملّاحانِ پُرتقالی پس ازچندی بازگشتند و اظهار داشتند که عبورِ از اقیانوسِ اطلس محال است

اما کُلُمب همینکه از پادشاهِ پُرتقال مأیوس شد بمملکتِ اسپانیا رفت و از پادشاه

آن مملکت درخواست کرد که وسائلِ مسافرت او را فراهم کند پادشاه و ملکه اسپانیا مسئول او را اجابت کردند و او را با عطای کشتی و نقد یاری مدد کردند کلمب تنی چند از دریانوردانِ کارآزموده را با خود همدست و همداستان ساخت و در سالِ ۱۴۹۲ بکشتی نشستند و راهِ مغرب را پیش گرفتند پس از چند روز بجزایرِ خالدات که بعقیدهٔ منجمنِ قدیم انتهایِ زمین بود رسیدند و از آنجا گذشته بطرفِ غرب راندند تا بجزیرهٔ کوچکی رسیدند و آنرا سان سالوادر نام نهادند و از آن پس روزهای بسیار در اقیانوس همیرفتند ولی اثری از خشکی نمیدیدند همراهانِ کلمب رقه رقه مایوس و بر جانِ خود بیمناک شدند و شکایت آغاز کردند و سر بطغیان برآوردند و بر کلمب بشوریدند و خواستند او را مجبور بباز گشت کنند لکن کلمب مقاومت نمود و آنانرا بفصاحتِ بیان آرام و مطیع ساخت کلمب و همراهانش یکماهِ دیگر کشتی راندند تا بخشکی رسیدند همگی فریادِ شادی و شعف برآوردند و بدانجای که جزیرهٔ سبز و خرم بود قدم نهادند

کلمب گمان کرد بهندوستان رسیده است اما چون توشهٔ راهِ او تمام شده بود در آنجا درنگ نکرد و پس از کشفِ یکی دو جزیره و ساختن قلعهٔ محکمی و کنی دادن یکی دو تن از همراهانِ خود در آنجا با سپانیا باز گشت

مردمِ اسپانیا کُلُمب را بخوبی پذیرائی کردند و پادشاه و ملکه او را اکرامِ بسیار نمودند
و او را بلقبِ امیرالبحری مُفتخر ساختند و حکومتِ جزایرِ مکشوفه را باو واگذار کردند
کُلُمب نیز وسایلِ سفرِ دوّم را فراهم ساخت و با هفده کشتی بطرفِ مقصد حرکت کرد
و این بار سفرِ او سه سال طول کشید

کُلُمب در این سفر جزایرِ بسیار کشف کرد سپس با سپانی بازگشت و تهیّهٔ سفرِ سوم
مشغول شد و پس از چندی بسمتِ جزائرِ مکشوفه رهسپار گردید

در اینموقع پادشاهِ اسپانی حکومتِ جزایرِ مکشوفه را بصاحبمنصبی بداد و آن صاحبمنصب
کریستف کُلُمب را دستگیر کرد و باسپانیا فرستاد

کُلُمب پس از چندی از پادشاهِ اسپانی استدعا کرد که بارِ دیگر وسایلِ سفرِ او را
بسواحلِ مکشوفه فراهم آورد ملکهٔ اسپانی که بکُلُمب نظرِ عنایتی داشت جهدِ بلیغ نمود
تا پادشاه را نسبت باو برسرِ مهر آورد و وسایلِ سفرِ کُلُمب را فراهم ساخت و او
بطرفِ مقصد حرکت کرد و این مرتبه بزحمتِ بسیار دچار گردید ناگزیر با سپانیا بازگشت
ملکهٔ اسپانیا مُرده بود و دیگر کسی نبود تا از کُلُمب حمایت کند و مُشکلاتِ وی را با
سرانگشتِ همّتِ خود بگشاید کُلُمب چون کار را بدینگونه دید گوشه نشینی اختیار کرد و
با فقر و تنگدستی روزگار بسر آورد تا در سالِ ۱۵۰۶ از دنیا برفت

جسد کلمب را بسر زمینی که کشف کرده بود حمل و در آنجا دفن کردند
کلمب تا زنده بود ندانست که آن سرزمینی که وی کشف کرده بود هندوستان
نیست و قدم باقلیمی جدید نهاده است که روزی امریکا نامیده خواهد شد و یکی از
بزرگترین مراکز علم و هنر دنیا خواهد گردید



نصیحت

درویشِ ضعیف حال را در تنگی و خشکسالی مپرس که چونی مگر بشرطِ آنکه مرهمی بر ریشش
نهی و معلومی در پیشش

خری که بینی و باری بگل در افتاده — بدل برا و شفقت کن و لی مرو بسرش
کنون که رفتی و پرسیدیش که چون افتاد — میان ببند چو مردان بگیر دمِ خرش

از باب هشتم گلستان سعدی

اندرز

هر که بر زیردستان نبخشاید بجورِ زبردستان گرفتار آید

نه هر بازو که در وی قوتی هست — بمردی عاجزانرا بشکند دست
ضعیفانرا مده بر دل گزندی — که درمانی بجورِ زورمندی

از باب هشتم گلستان سعدی

حیوانات ذی‌فقار

حیوانات پستاندار

جونده

این حیوانات در جلو دهان دندانهای نوک تیز مخروطی شکل دارند و دندانهای



اقسام موش

آسیائی آنها مانند سوهان است

که برای تیز کردن و غذاهای دیگر را با آن

میجوند موش و خرگوش از حیوانات

جونده میباشند

موش - موش چندین قسم است

و تمام اقسام آن موذی و مضر است

در بدن موش خانگی کیک بسیار

یافت میشود و در بعضی مواقع میگزد

بعض امراض بوسیلهٔ این کیکها

انتشار میباید



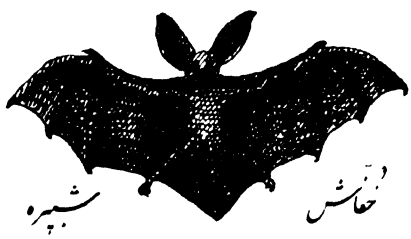
خرگوش

خرگوش - خرگوش در

زیر زمین دهلیزهای طولانی میکند و در آن لانه میکند این حیوان آفت سبزیها و
بوته های خربوزه و هندوانه و خیار است

خفاش

خفاش مانند شب پره حیوان پستاندار جونده است که مانند مرغ میپرد و
مثل پستانداران بچه میزاید و بچه
خود را شیر میدهد
بدن خفاش پر ندارد و بال آن
عبارت از پوستیست که دم
و انگشتان پا و دست او را هم پوشیده است





خفاش روزها در تاریکی بسر میبرد و شبها در طلب طعمه بیرون میآید
خفاش عدهٔ بسیاری از حشرات موذی را شکار میکند و میخورد و بنابراین
برای زراعت بسیار مفید است و نباید آنرا کشت

پند و امثال

ز صد تیر آید یکی بر نشان
چو تیر از کمان رفت نا ید بشست

پرهیزگاری

انسان اگر مواظب و مراقبِ صحتِ بدن خود نباشد و آنرا از ناخوشی حفظ نکند و در خوردن و آشامیدن اندازه نگاه ندارد باندک زمان ضعیف و ناتوان گردد و ناخوشیهای گوناگون بروی عارض شود و گاه وجودِ وی از آسیبِ ناخوشیها چنان دردناک و مجروح و زشت گردد که مردم از او هراسان و گریزان شوند

روحِ آدمی نیز مانندِ بدن او پیوسته در معرضِ خطر و مرض است و باندک سهل انگاری و غفلت ناخوشیها بدان راه میابند و تمامِ روح را فرا میگیرند و پاکی و صافی و روشنی اصلی او را زائل میسازند و انسان را سخت در رنج و زحمت میاندازند

رنجوری بدن را با دوا و تدابیرِ طبی میتوان علاج کرد و مریض را از دردِ آن خلاص بخشید ولی امراضِ روحی چنان است که انسان هم زودتر بدانها مبتلی میشود و هم دیرتر بعلاجِ آنها موفق میشود

اینگونه امراض تا نفسِ آخرین از انسان جدا نمیشوند و پس از مرگ نیز با او همراه بوده و او را در شکنجه و عذاب میدارند

دروغگوئی و سخن چینی و دورویی و حسد و خیانت و مانندِ آن از امراضِ روح میباشند و کسانیکه باین امراض مبتلی شوند گذشته از اینکه خود دچار رنج و پیوسته

درزحمت میباشند مردم نیز از آنان برنج اندرند

انسان باید ببند تقوی و پرهیزکاری روح خود را از اینگونه امراض محفوظ بدارد

حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بتو پیاپس[1] دارد اگر بر حاجت تو واقف[2] گردد در قضای آن توقف[3] روا ندارد درویش گفت من او را نیازمودم[4] گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت و بمنزل آنکس درآورد درویش یکی را دید لب فروهشته و ابرو درهم کشیده و تند نشسته سخن نگفت و باز گشت گفتش چرا چیزی نگفتی گفت عطایش را بلقایش نخریدم[5]

مبر حاجت بنزدیک ترشروی — که از خوی بدش فرسوده گردی

اگر گوئی غم دل با کسی گوی — که از رویش بنقد آسوده گردی

از باب سوم گلستان سعدی

---

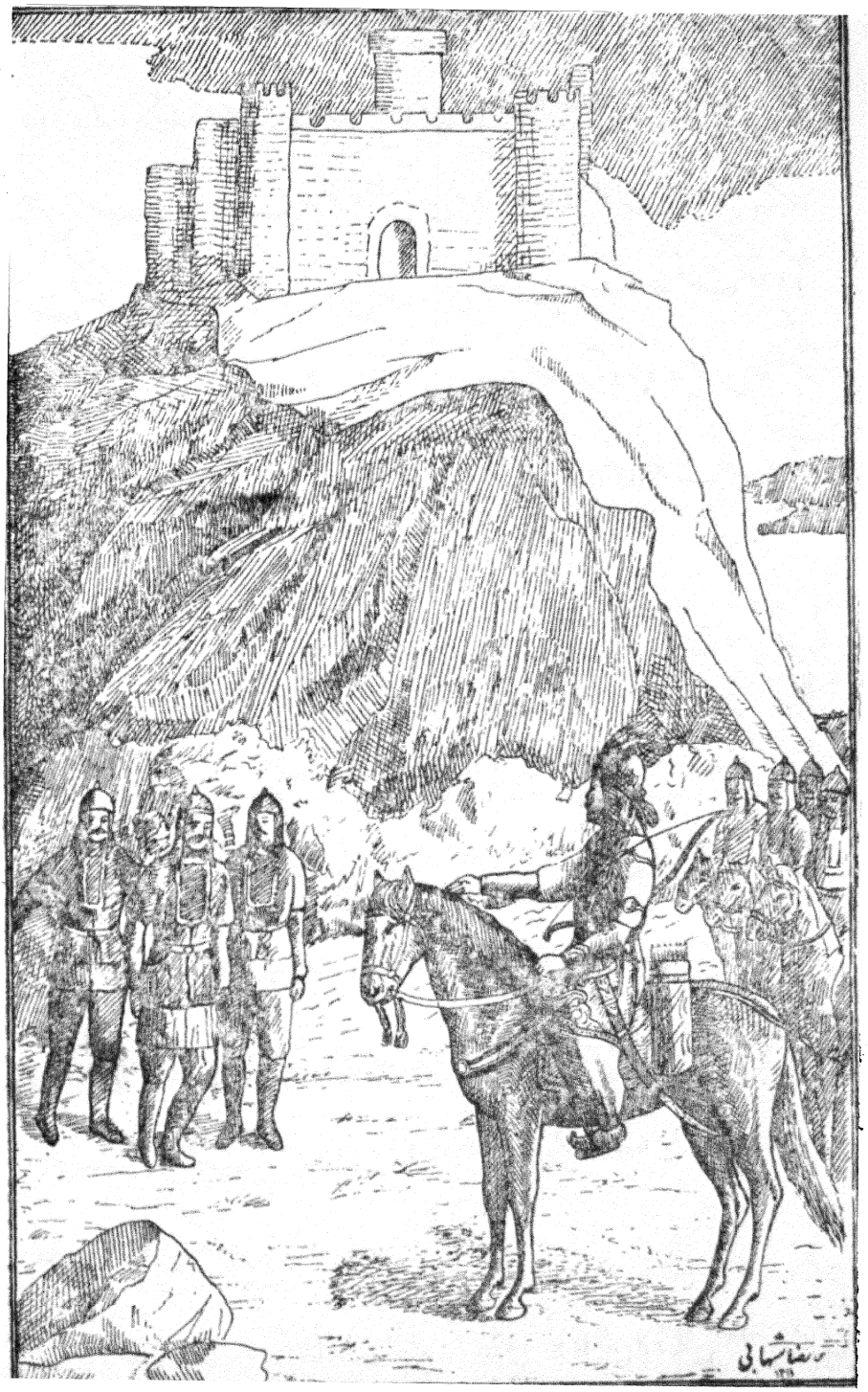
۱ ـ بیهوده ۲ ـ آگاه ۳ ـ برآوردن ۴ ـ دژم ۵ ـ نسنجم ۶ ـ دیدارش

حکایت

آورده اند که پادشاهِ ایران آلب ارسلان در سفرِ ترکستان نزدیکِ رودِ آمو[1] بقلعه محکمی رسید که یوسف نام کوتوال[2] آن بود آلب ارسلان همت بر تسخیرِ قلعه بگماشت لشکریانِ او را در محاصره[3] آن قلعه مدتی زحمت رسید تا عاقبت گشوده شد و یوسف دستگیر گردید سلطان فرمان داد تا او را بحضور آوردند چون حاضر شد وی را خطابهای شدید کرد و بر بجاجت و سرسختی که در محافظتِ قلعه و مخالفت سپاهِ ایران نموده بود سخت سرزنش نمود

یوسف در جوابِ سخنانِ درشت گفت سلطان برآشفت و بکشتنِ وی حکم داد یوسف چون از جان نا امید گشت دست بدشنه[4] برد و بسلطان حمله کرد غلامان خواستند ویرا نگذارند سلطان ایشانرا منع فرمود و چون در تیراندازی خود را بی مانند میدانست کمانِ خود را برگرفت و تیری بجانبِ یوسف انداخت تیر خطا کرد سلطان خواست دست به تیری دیگر برد یوسف او را مهلت نداد با دشنه زخمی سخت براو وارد آورد غلامان یوسف را همانجا هلاک کردند و سلطانرا بخیمه دیگر بردند

آلب ارسلان بیاران خطاب فرمود که وقتی از عاقلی دو سخن شنیدم یکی اینکه



قلعه والب ارسلان و یوسف کوتوال که دستگیر شده

هیچکس را بدیدهٔ حقارت منگر و دیگر اینکه خود را بزرگ مشمار و بشجاعتِ خویش مغرور مباش من این هر دو پند را اهمل انگاشتم و غافل ماندم دیر روز سَرتِلی ملاحظهٔ لشکرِ خویش کردم و با خود گفتم با چنین لشکرِ گران هیچکس را تابِ مقاومتِ من نباشد و امروز نیز بشجاعت و مهارتِ خود در تیر اندازی مغرور شدم و دیگر از مساعدتِ خود باز داشتم و اینک سزایِ غفلتِ خویش را معاینه می بینم

نقل معنی از ترجمهٔ تاریخ سرجان ملکم

۱ـ رودی است در ترکستان که اورا جیحون گویند ۲ـ قلعه دار و دربان ۳ـ در میان گرفتن ـ ۴ـ نوعی است از خنجر

پند و امثال

از خسان همتِ کسان مطلب

زینتِ مرد دانش و هنر است

خفته را خفته کی کند بیدار

حیله جو را بهانه بسیار است

بدمِ ماخِفته پا مگذار

بد گهر با کسی وفا نکند

حصبه (خطالصو)

حصبه مرضیست خطرناک که در تمام ممالک وجود دارد و هر سال عدهٔ از مردم را هلاک میسازد

اینمرض در ایران بومی شده و در تمام سال هست ولی غالبا در فصل تابستان شدت میکند

از علائم مهم حصبه یکی تب است که قطع نمیشود و هر روز درجهٔ آن بالا میرود و لااقل سه هفته دوام میابد

موجد مرض حصبه میکربیست که در دهان و معده و روده پرورش میابد و روده را مجروح میسازد

خطر مرض حصبه برای اشخاص ضعیف و کم خون بیش از دیگران است چه مزاج انان در مقابل مرض مقاومت نمیکند

حصبه از امراض ساریست و شیوع و سرایت آن غالبا بوسیلهٔ آبیست که میکرب آلوده باشد و آب هنگامی آلوده میشود که لباس یا ظرف خوراک مریضیرا که مبتلی بحصبه است در آن بشویند

اشخاص سالم چون آب آلوده بمیکرب حصبه را بیاشامند میکرب داخل معده و

رودهٔ آنها میشود و سبب بروز مرض حصبه میگردد

سبزیهای خوردنی از قبیل کاهو و جعفری و نعناع و غیره اگر با آبی که آلوده بمیکرب حصبه است آبیاری و یا با خاک ناپاک کوددادده شوند میکرب مرض در میان برگهای آنها جای میگیرد و خوردن آنها شخص سالم را مبتلی بحصبه میکند مگر اینکه آنها را بجوشانند و آنگاه بخورند

معاشرت و نزدیک شدن مریض و دست زدن بالبسهٔ او نیز ممکن است میکرب حصبه را باشخاص سالم سرایت دهد

مگس هم که غالبا از نقاط ناپاک و برچیزهای پلید می نشیند میکرب حصبه را از نقطهٔ بنقطهٔ دیگر میبرد و سبب انتشار مرض میشود

از آنچه گفته شد بخوبی توان دانست که حصبه از امراضیست که بسرعت و سهولت سرایت میکند و باندک زمان شیوع مییابد چنانکه هنگام پیدایش این مرض هیچکس مأمون نیست و ممکن است از یک مریض مردمان یک شهر یا یک مملکت مبتلی شوند

پس هرکس برای حفظ خود و دیگران وظیفه مند است که مطابق مقررات صحی رفتار کند و هیچوقت چیز ناپاک در آب نریزد و تا میتواند دیگران را نیز نگذارد که آبرا آلوده سازند

در موقعِ شیوعِ حصبه باید دستوراتِ صحّی ذیل را رعایت کرد

اوّل - آبِ جوشیده باید آشامید

دوم - در نظافتِ کثیفِ خانه هرچند روز یکبار آبِ آهک ریخت

سوّم - از خوردنِ سبزیِ نپخته باید پرهیز کرد

چهارم - اغذیه مخصوصًا لبنیّات از قبیل ماست و پنیر و روغن و سرشیر را باید در ظروفِ سرپوشیده نگاهداشت تا مگس بر آنها ننشیند

پنجم - اشخاصی که پرستارِ مریض هستند باید دستِ خود را با صابون چندین بار بشویند

بهترین وسیلهٔ محفوظ ماندن از این مرضِ خطرناک آنستکه بمحضِ شیوعِ مرض بطبیب مراجعه کنند تا او مادّهٔ ضدِّ حصبه را بوی بکوبد

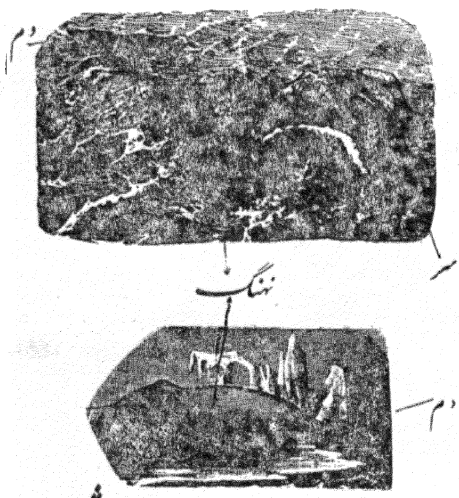
کسانیکه مادّهٔ ضدِّ حصبه کوبیده اند یکسال از ابتلای بدین مرض مصون و محفوظ خواهند بود و اگر پس از یکسال مجدّد حصبه شیوع کند باید بار دیگر تزریق کنند والّا ممکن است قتلی شوند

حیواناتِ ذی فقار

حیواناتِ پستاندار

پستاندارِ دریائی

پارهٔ از این حیوانات در دریا زندگانی میکنند و پاره از آنها هم در دریا زندگانی میکنند و هم در خشکی و فرقِ آنها با ماهی این است که ماهی فلس دارد و تخم میگذارد و از حیواناتِ خون سرد محسوب میشود ولی این حیوانات فلس ندارند و تخم نمیگذارند و حرارتِ بدنِ آنها ثابت است یعنی جزء حیواناتِ خون گرم محسوب اند



دست و پایِ غالبِ پستانداران دریائی بآلتِ شنا تبدیل شده و بشکل پنجهٔ مرغابی درآمده است



معروفترینِ پستانداران دریائی نهنگ است نهنگ از کلیهٔ حیواناتِ پستاندار بزرگتر است و قدِّ آن گاهی بسی و پنج گز میرسد دُمِ این حیوان پهن و قویست چنانکه میتواند بضربِ دُم کشتیهای کوچک را غرق کند

احسان

بَرَه[1] دَریکی پیشم آمد جوان — بتک[2] درپیش گوسفندی دوان

بدو گفتم این ریسمان است و بند — که میآید اندر پیت گوسفند

سبک طوق در گردنش باز کرد — چپ و راست[3] پوئیدن آغاز کرد

بَرَه درپیش بسیمان همید — که خود خورده بود از کفِ او گوید



چو باز آمد از عیش و بازی[4] بجای — مرا دید و گفتا ای خداوندرای

نه این ریسمان میبرد با منش — که احسان کمندیست بر گردنش

از بوستان سعدی

---

۱ ـ بره ۲ ـ بتک ۳ ـ آن دو بدین طرف و آنطرف حرکت کرد ۴ ـ آمد چون از چپ و راست پوئیدن بجای خود باز گشت

ناپلئون

ناپلئون امپراطور مملکت فرانسه و پادشاه کشور ایتالیا در ۱۷۶۹ میلادی در جزیره کرس[۱] بدنیا آمده و در سال ۱۸۲۱ در جزیره سنت هلن[۲] مرده است

پدر ناپلئون مردی بی بضاعت بود و در تربیت فرزند جد بلیغ مبذول نمیداشت ولی مادرش از او مواظبت بسیار میکرد

ناپلئون خواندن و نوشتن را نزد عموی خود بیاموخت و چند سال بعد برای کسب علم و هنر بفرانسه رفت و در آنجا با کمال فقر و فلاکتی که داشت دقیقه از اکتساب علوم غفلت نورزید و در کار تحصیل جد و جهد بسیار نمود آنگاه داخل مدرسه نظامی شد و دوره مدرسه را در نهایت خوبی بپایان رسانید و پس از آن در توپخانه مشغول خدمت گردید و باندک زمان در نتیجه هوش و کوشش خود بر تبه سرداری رسید

ناپلئون با وجود خدمت نظامی مطالعه کتب علمی اشتغال میورزید و مخصوصاً علوم ریاضی را بسیار دوست میداشت

در همین اوقات بود که اوضاع مملکت فرانسه پریشان و رشته امور از هم گسیخته گردید و مردم در نهایت تزلزل خاطر و اضطراب خیال میزیستند دشمنان خارجی نیز از هر طرف بمملکت فرانسه حمله ور شده بودند در اینموقع ناپلئون مامور جنگ شد و

با سپاهی بمقابله دشمنان شتافت و در چند جنگ معروف سپاه اطریش را که دارای افراد جنگجو و سرداران کاردان و عدهٔ آنها نسبت بلشگر فرانسه دو چندان بود در هم شکست و داخل خاک اطریش شد و با امپراطور آن مملکت صلح کرده بپاریس بازگشت

ناپلئون پس از این فتح نمایان با سی و پنجهزار سپاه و چند تن از دانشمندان بمصر رفت و در آنجا فتوح بزرگ کرد

در غیاب ناپلئون بار دیگر اوضاع فرانسه رو بخرابی گذاشت ناپلئون برای اصلاح امور مملکت خود را بخاک فرانسه رسانید و پس از چندی بریاست عالیهٔ قوای پاریس منصوب گردید و حکومتی جدید تشکیل داده قوانین نیکو نهاد و امور داخلی کشور را منظم ساخت و لشگری متقدر فراهم آورد و دیری نکشید که مملکت فرانسه اقتدار و شوکتی عظیم یافت

ناپلئون در نتیجهٔ خدماتیکه در آبادی و ترقی فرانسه کرده بود بمقام امپراطوری رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد و پس از آن همواره مشغول جنگ و جهانگیری بود با اطریش و پروس (۳) محاربات سخت کرد و آنها را شکست داد مملکت ایتالیا را گرفت و ضمیمهٔ امپراطوری خود ساخت

دول اروپا چندین بار بر ضد ناپلئون اتحاد و با او جنگ کردند و در هر بار شکست خوردند

ناپلئون پس از چندی برای سرکوبی دولت روس با سپاهی گران بطرف روسیه رهسپار گردید و شهر مسکو را که پایتخت بود بگرفت اهالی مسکو شهر را خالی کردند جز عده که پنهان شده بودند و شبانه شهر را آتش زدند و ناپلئون و سپاهیانش بی آذوقه و مسکن ماندند در اینموقع سرمای زمستان روسیه شدت کرد و ناپلئون مجبور بباز گشت شد در راه بیشتر لشگریان او از گرسنگی و سرما تلف شدند و ناپلئون توانست با عده قلیل خود را بفرانسه رساند

دول اروپا چون از این قضیه آگاه شدند فرصت را غنیمت شمرده داخل خاک فرانسه شدند ناپلئون مجبور باستعفا شد و بجزیره الب[۴] رفت و در آنجا چندی بسر برد تا فرصتی بیافت و بار دیگر بمملکت فرانسه قدم نهاد و لشگری جمع کرده بپاریس رفت و مجددا بسراطور شد اما متحدین او را فرصت ندادند و با لشگری گران بوی حمله ور شدند و در محلی موسوم به واترلو[۵] ناپلئون را شکست سختی بدادند و بالاخره او را دستگیر کرده بجزیره سنت هلن بفرستادند

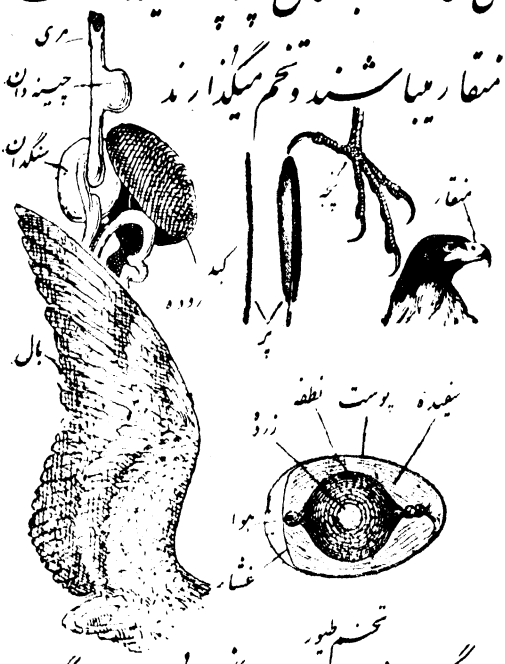
ناپلئون چند سالی در آنجزیره بزیست و در سال ۱۸۲۱ بمرد و مدت زندگانی او ۵۲ سال بود

۱ـ جزیره ایست در بحرالروم ۲ـ جزیره ایست در اقیانوس اطلس ۳ـ قسمی از آلمان ۴ـ جزیره در بحرالروم ۵ـ ناحیه از بلژیک

حیوانات ذی فقار

پرنده

پرندگان طبقهٔ از حیوانات ذی فقارند که بدنشان از پر پوشیده است و



دارای دو بال و دو پنجه و یک منقار میباشند و تخم میگذارند

بدن پرندگان مانند بدن حیوانات پستاندار درجهٔ حرارت ثابت دارد و بانیجهت از حیوانات خون گرم محسوب میشوند

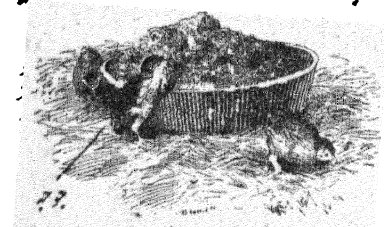
دستگاه تنفس و گردش خون پرندگان و حیوانات پستاندار شبیه بیکدیگر است ولی گردش خون در بدن پرندگان شدتر انجام میگیرد

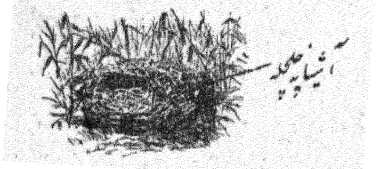
در بدن پرندگان کیسه هائی پر از هوا وجود دارد که باعث سبکی جثه و آسانی پرواز آنها میشود

پرندگان بعوض دندان چینه دان دارند که غذا در آن نرم و وارد معده میگردد

معده پرنده دو کیسه دارد یکی از کیسه ها دارای جدار نازکیست که از آن

شیره معدی ترشح میکند کیسه دیگر دیوار ضخیمی دارد که در آن هسته نوع غذا حتی
سنگ های خرد نرم میگردد و بدینجهت آنرا سنگدان مینامند
تخم پرنده مرکب است از پوست و سفیده و زرده پوست تخم سخت است
و منافذی دارد که هوا از آن عبور میکند
پرنده برای برآوردن جوجه روی تخم میخوابد و با حرارت بدن خود تخم را گرم
نگاه میدارد تا رفته رفته جوجه در آن تولید شود جوجه زرده و سفیده تخم را
جذب میکند و بزرگ میشود و در هنگام معین پوست را با نوک خود میشکند و بیرون
میآید


جوجه


آشیانه چلچله

پاره از پرندگان در یک مکان نمیمانند و
مسافرت میکنند مانند چلچله که هنگام
زمستان بنقاط گرم میروند و در فصل
بهار بمحل اول خود برمیگردند


آشیانه کبک

هر پرنده لانه خود را بشکلی خاص و در
محلی مخصوص میسازد کبک در اراضی پست
و باز و عقاب در قله کوههای بلند آشیانه میگیرند


لانه و تخم طیور

پیشه

آورده اند که چون گشتاسب از پای تخت خویش دور شد و بکشورِ روم افتاد در آنجا از مالِ دنیا چیزی همراه نداشت نگنش آمد که حاجتِ خویش بمردم برد در اینحال بخاطر آورد که وقتی در سرایِ پدرِ او آهنگرانِ کارد و تیغ و رکاب میساختند و وی هر روز گردِ ایشان میگشت و کارهای ایشان میدید و اکنون چیزی از آن صناعت بخاطر دارد پس بدکانِ آهنگری رفت و گفت من این صناعت دانم آهنگر وی را بمزدوری گرفت و گشتاسب چندانکه آنجا بود از دستبرخ خویش نزیست و دستِ نیاز نزدِ کسی نبرد چون بوطنِ خویش بازگشت بفرمود تا هر محتشمی[1] بفرزندِ خویش پیشه بیاموزد و آنرا عیب نداند چه بسیار باشد که آبَت[2] و شجاعت بکار نیاید و صنعت سودمند افتد از آن تاریخ درکشورِ ایران مرسوم شد که بزرگان و دبیران فرزندانِ خود را بآموختنِ پیشه و صنعتی وادارند و این شیوه نیکو چنان رواج یافت که هیچ بزرگ و بزرگ زاده نبود که صنعتی نداند

نقل معنی از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

۱ـ بزرگ و باحشمت ۲ـ بزرگی و عظمت

پند و امثال

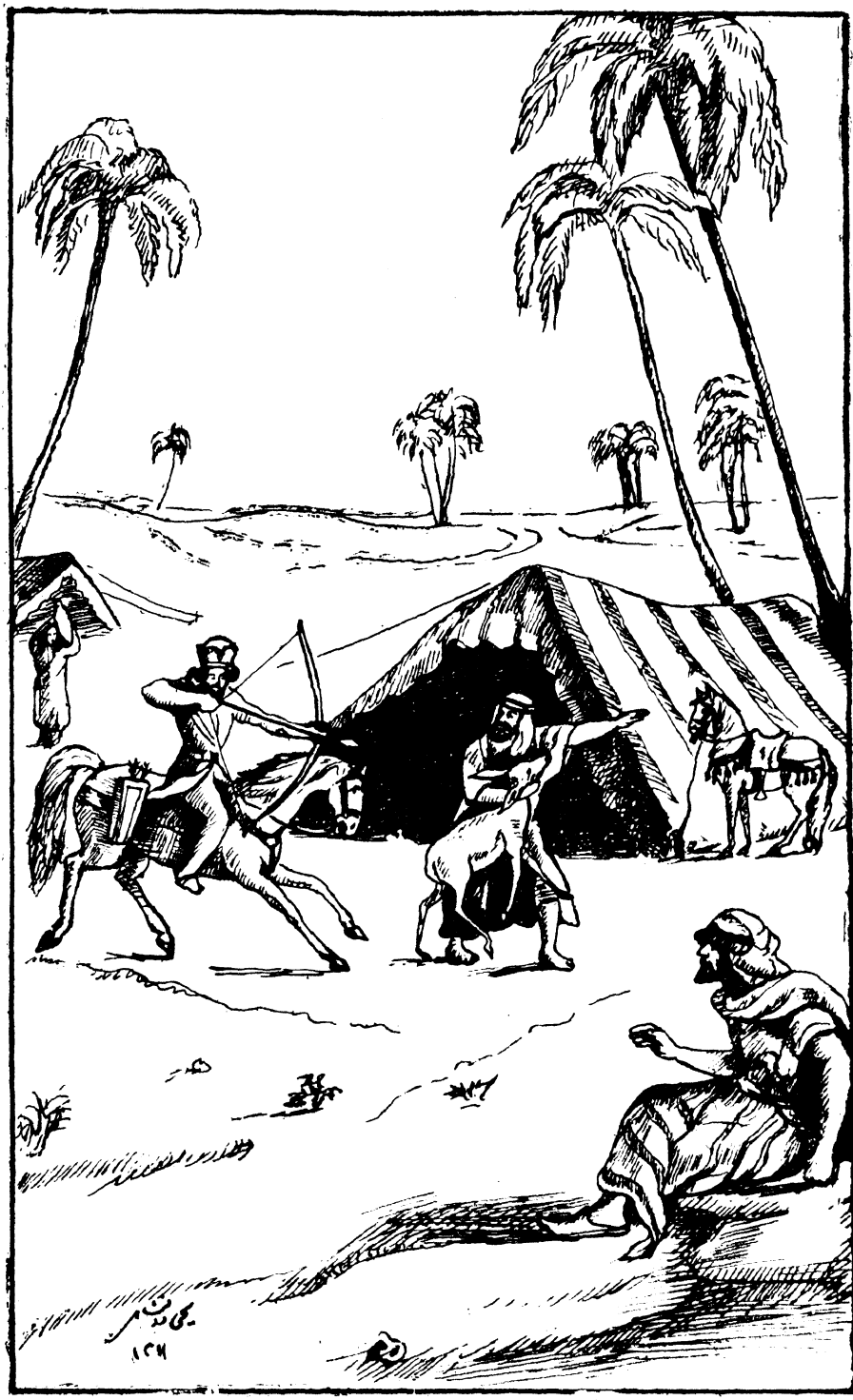
بهر یکی گلیم نتوان سوخت
جانِ بی نان بکس نداد خدای
خویشتن بین و بُت پرست یکیست
جز بموضع بجا نیاید جود
تشنگی آبِ شور ننشاند
جَهد برتست و بر خدا توفیق
چه زیان آفتاب را از ابر
حق ز حق خواه و باطل از باطل
چه روی باز کام در گلزار
خُرد همّت همیشه خوار بود
علم و حکمت کمالِ انسان است
خز ز بزّاز جو نه از جحّاز
غافل و مُرده هر دو یکسان است
با همه خلق روی نیکو دار

از حدیقهٔ سنائی

حکایت

یزدگرد پادشاه ساسانی بهرام پسر خود را با میر عرب نعمان سپرد که او را فنون جنگ بیاموزد روزی بهرام بشکار رفته بود از پیش اسب او آهوئی برمید بهرام اسب برانگیخت آهو بهر طرف میشتافت و بهرام همچنان بدنبال او میرفت هوا نهایت گرم بود آهو از تشنگی بطاقت شد ناگاه بمحلی رسید که قبیلهٔ از عرب در آنجا خیمه زده بودند آهو خود را بخیمه مردی قبیصه نام انداخت اعرابی او را بگرفت بهرام بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاد و فریاد برآورد ای مرد شکار من بدینجا آمده بیرون آر قبیصه گفت ایجوان مروت نباشد جانوری که بدین خیمه پناه آورده تسلیم توکنم بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن بیهوده مگو تا این تیر که بر کمان داری بر سینه من نرسد دست تو با آهو نخواهد رسید و اگر مرا بکشی اهل قبیله ترا زنده نخواهند گذاشت برخود رحم کن و از این آهو بگذر و اگر چیزی خواهی این اسب که بر در خیمه بسته است با زین و دهنهٔ زرین بتو دهم بگیر و بمقام خود باز گرد بهرام را این خوی عرب پسند افتاد اسب از او بگرفت و برگشت آنروز که پادشاهی ایران بدو رسید و تاج سلطنت بر سر نهاد قبیصه را حاضر کرد و نوازش بسیار نمود و او را بحیر الغزال لقب داد مذیعی زنهار دهنده اهوان

نقل بمعنی از اخلاق محسنی حسین واعظ



بهرام و قبیصه عرب و آهو

مگس

(حفظ الصحه)

مگس یکی از حشرات موذیست که در امکنه کثیف زندگانی میکنند[1]

این حشره بر چیزهای پلید و ناپاک می نشیند و میکروب مؤثر امراض ساری[2] را با اشخاص



سالم و تندرست انتقال داده آنانرا مبتلی و بیمار میسازد

بر هر کس لازمست که برای حفظ صحت خویش البسه و اسباب و لوازم زندگانی

خود را پاکیزه نگاه بدارد و اغذیه را در ظروف سرپوشیده حفظ کند تا مگس بر آنها ننشیند



و نیز تا میتواند در نابود ساختن این حشره خطرناک کوشش نماید

برای نابود ساختن مگس اسباب و ادویه مخصوص ساخته اند که از همه معمولتر ورقه

کاغذیست که بر آن دوائی زهرآگین مالیده اند

این ورقه را در گوشه اطاق یا دکان میگسترانند مگسها بر آن می نشینند و از آن دوا میخورند

و مسموم شده باندک زمان میمیرند

در نقاط کثیف خانه نیز باید هر چند روز یکبار مقداری آب آهک تازه ریخت

تا تخم و نوزاد مگس که در اینگونه نقاط پرورش یافته بزرگ میشوند فاسد و هلاک گردند

و بدینطریق از تولید و تکثیر[3] این حشره موذی هم جلوگیری لازم بعمل آید

۱- مکانها ۲- سرایت کننده ۳- پوشیدنیها ۴ زیاد شدن

حیوانات ذی‌قفار

پرندگان

پرندگان را بنا بتفاوت شکل منقار و پنجه بهشت دسته قسمت میکنند

۱ـ گنجشکان ۲ـ مرغان شکاری ۳ـ مرغان بلارونده ۴ـ مرغان خاکی

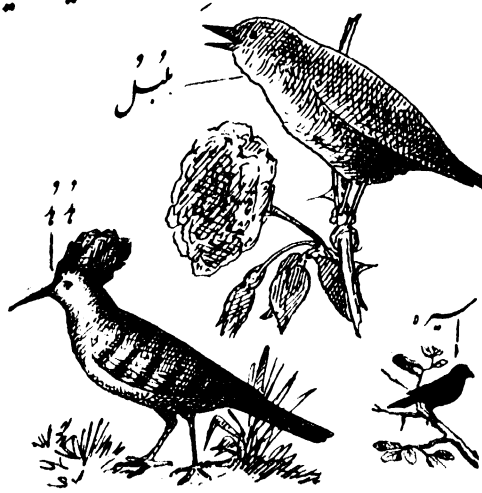
۵ـ کبوتران ۶ـ مرغان شناگر

۷ـ مرغان بلندپا ۹ـ مرغان تندرو



۱ـ گنجشکان

گنجشکان دارای پای کوتاه و پنجه دراز و باریک و نوکی راست اندکی برگشته میباشند و اغلب خوانده اند خوراک معمول آنها دانه و میوه و یا حشره است



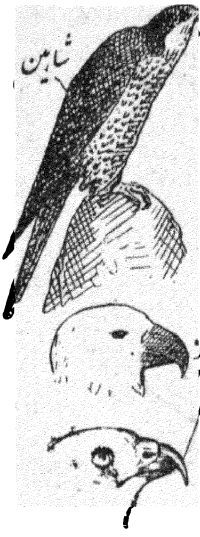
معروفترین مرغها گنجشک و کاکلی و سیره و بلبل و زاغ و هدهد و چلچله میباشد

کاکلی و سیره و بلبل و چلچله اغلب

حشراتِ موذی را میخورند بدینجهت وجودشان برای زراعت مُفید است



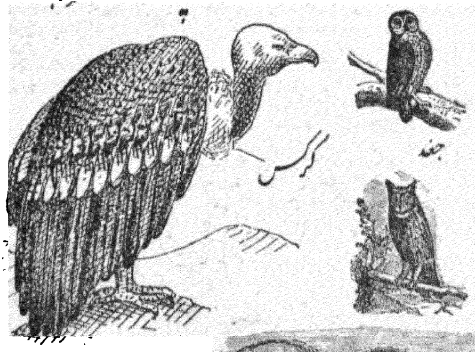
و نباید درصدد آزار آنها برآمد و آنها را کُشت



۲ـ مرغانِ شکاری

مرغان شکاری نوکِ برگشته و محکم و چنگالِ قوی و ناخنهای تیز خمیده دارند

اینسته از پرندگان گوشتخوارند پاره مانندِ شاهین و باز و عقاب در روز شکار میکنند و پاره مانند جغد در شب بجستجوی طعمه از لانه بیرون میآیند

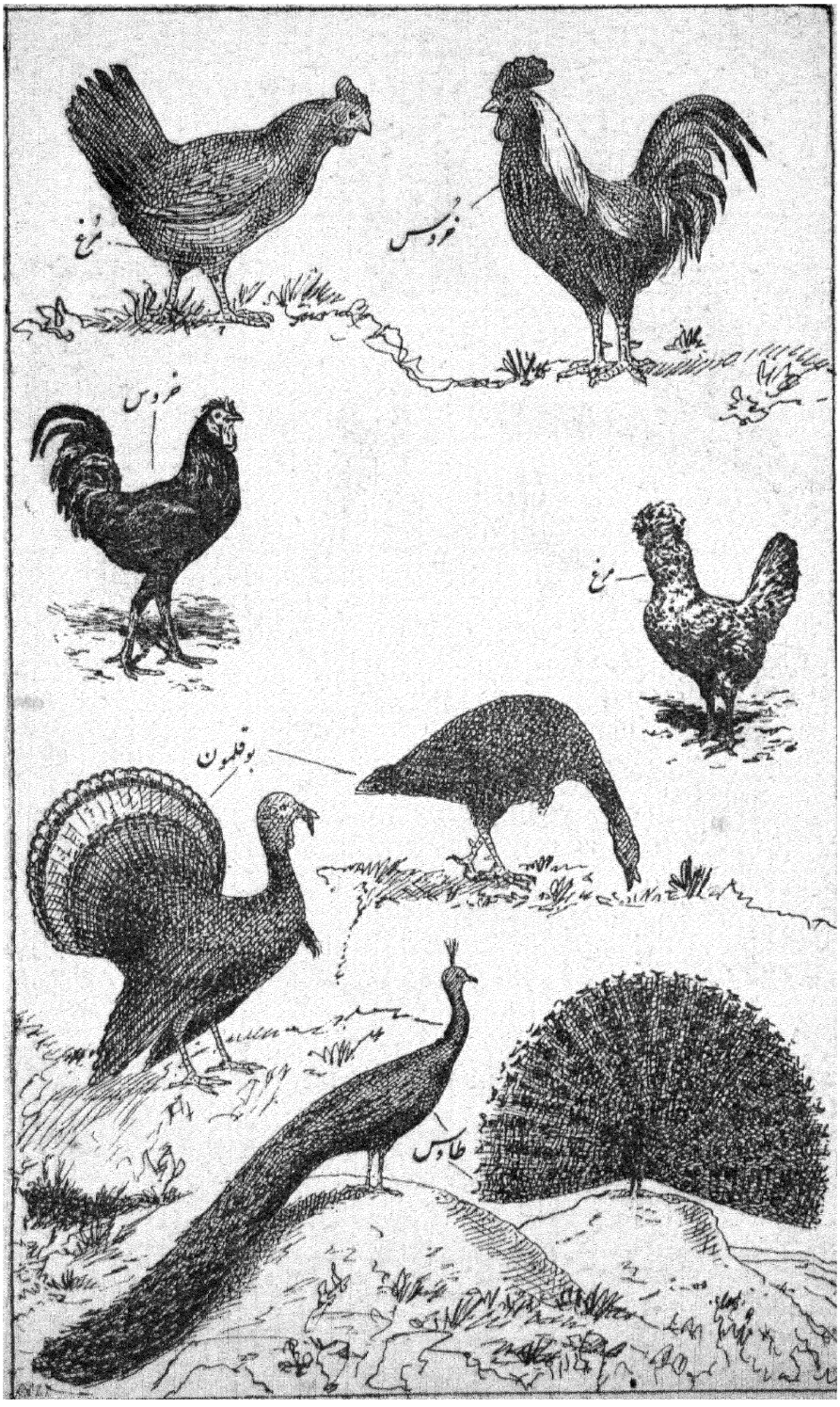


کرکس از مرغانِ شکاری و مردار خوردن معروف است

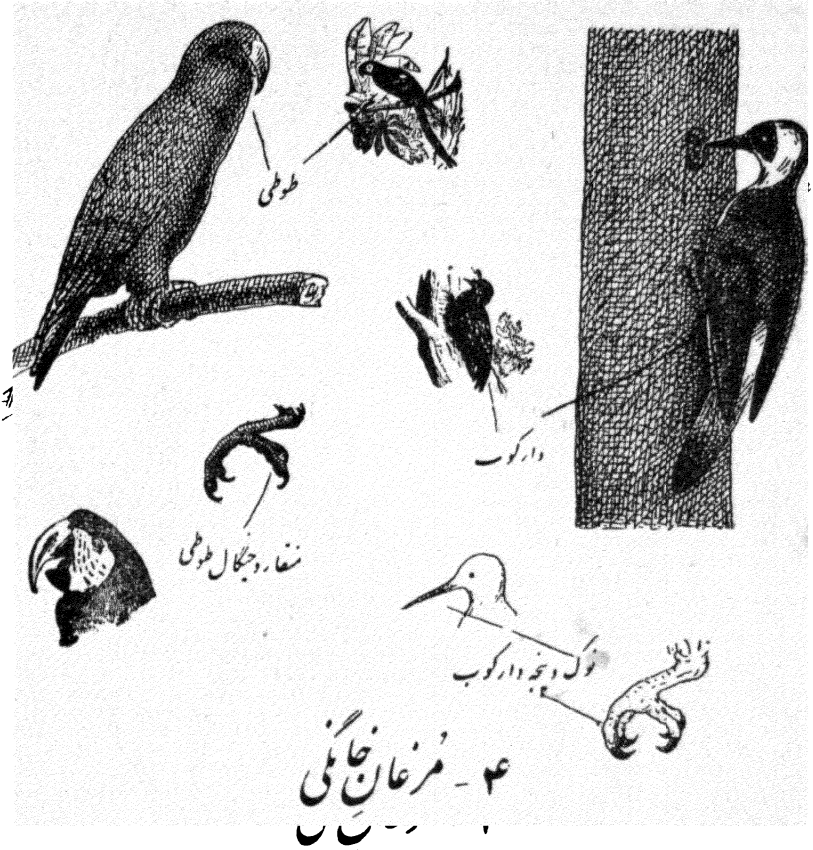

کرکس در حال مردار خوردن

۳ـ مُرغانِ بلارونده

مُرغانِ بلارونده دارای منقارِ تیز و بلند میباشند و حشره میخورند معروفترِ آنها دارکوب و طوطی و فاخته است


مرغ
خروس
خروس
مرغ
بوقلمون
طاووس

دارکوب پرنده ایست که از درخت بالا میرود و پوست آنرا با نوک خود میشکافد تا کرم ها حشرهٔ که در زیر آن است بیرون ساورد و بخورد



۴ - مُرغان خانگی

مُرغان خانگی منقار و ناخنهای سخت و درشت دارند و با آن زمین را میکاوند[1] و دانه یا کرم پیدا میکنند بال آنها کوچک است و بدینجهت نمیتوانند بخوبی پرواز کنند



مشهورترِ آنها مرغ و خروس و بوقلمون و طاوس است

---

۱ - کاوش کردن

حکایت

حاجیان آمدند با تعظیم[۱] شاکر از رحمتِ خدای رحیم[۲]

خسته از محنت و بلای حجاز رسته از دوزخ و عذاب الیم[۳]

یافته حج و عمره[۴] کرده تمام بازگشته بسوی خانه سلیم[۵]

من شدم ساعتی باستقبال پای کردم برون ز حدِ گلیم

مَرمرا در میانِ قافله بود دوستی مخلص و عزیز کریم

گفتم او را بگوی چون رستی زین سفر کردنِ برنج و بیم

شاد گشتم بدانکه حج کردی چون تو کس نیست اندرین اقلیم

بازگو تا چگونه داشته حرمتِ آن بزرگوار حریم

چون بمیخواستی گرفت احرام[۶] چه نیت[۷] کردی اندر آن تحریم[۸]

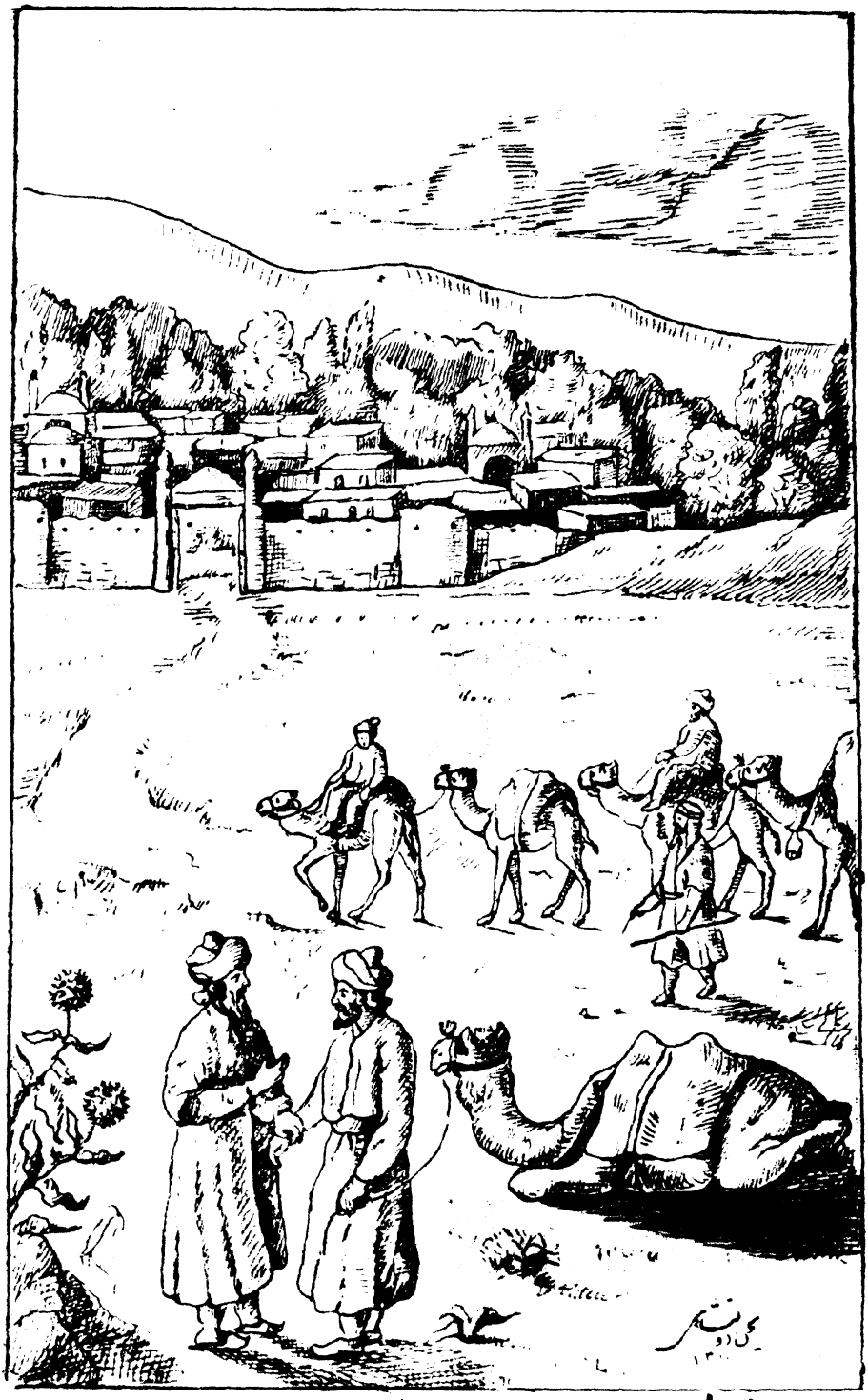
جمله بر خود حرام کرده بدی هر چه ما دونِ کردگارِ عظیم

گفت نی گفتمش زدی لبیک از سرِ علم و از سرِ تعظیم

می شنیدی ندای حق و جواب باز دادی چنانکه داد کلیم[۹]

گفت نی گفتمش چو سنگِ جمار[۱۰] همی انداختی بدیو رجیم[۱۱][۱۲]

از خود انداختی برون یکسو همه عادات و فعلهای ذمیم[۱۳]



قافله حاجیان و مکالمه ناصرخسرو با دوست خود

گفت نی گفتمش چو میکشتی — گو سپندان زپی اسیر و یتیم

قرب(۱۴) حق دیدی اول و کردی — قتل و قربان نفس دون لئیم(۱۵)

گفت نی گفتمش چو گشتی تو — مطلع برّ منقام(۱۶) ابراهیم

کردی از صدق و اعتقاد و یقین — خویشی خویش را بحق تسلیم

گفت نی گفتمش بوقت طواف(۱۷) — که دویدی بهر ولیه(۱۸) چو ظلیم(۱۹)

از طواف همه ملائکیان(۲۰) — یاد کردی بگرد عرش عظیم

گفت از این باب هرچه گفتی تو — من ندانسته ام صحیح و سقیم(۲۱)

گفتم ای دوست پس نکردی حج — نشدی در مقام محو مقیم

رفته و نکته دیده آمده باز — محنت بادیه(۲۲) خریده بسیم(۲۳)

گر تو خواهی که حج کنی پس ازین — اینچنین کن که کرد مت تعلیم

از قصاید ناصرخسرو

---

۱ - احرام ۲ - مهربان ۳ - دردناک ۴ - حج ۵ - سالم و تندرست ۶ - مقدمهٔ اعمال حج ۷ - تخفیف مئونت

۸ - احرام گرفتن ۹ - لقب حضرت موسی ۱۰ - سنگریزه ها و انداختن جمار از اعمال حج است ۱۱ - شیطان

۱۲ - رانده شده ۱۳ - ناپسند ۱۴ - نزدیکی بخدا ۱۵ - پست و فرومایه ۱۶ - نام محلیست از کعبه ۱۷ - دور

زدن گرد کعبه ۱۸ - نوعی از دویدن ۱۹ - شتر مرغ ۲۰ - فرشتگان ۲۱ - نادرست ۲۲ - صحرا و بادیه ۲۳ - نقره

حکایت

آورده اند که ابوالنجم طبیب روزی در دمشق از بازارِ عطرفروشان میگذشت شخصی را دید بیهوش بزمین افتاده و گروهی دورِ او جمع شده و افسوس میخورند ابوالنجم پیش رفت و سببِ از دحام و افتادنِ آن مرد را پرسید گفتند لحظه بیش نیست که این شخص ببازار درآمد و ناگهان چنانکه می بینی بیفتاد ابوالنجم ببالینِ آن مرد رفت و او را زنده یافت از شغل و عملِ وی جویا شد گفتند باغست بدونِ تامل گفت او را بردوش گرفته بکویِ دباغان برند و در آنجا بر زمین نهادند چون ساعتی بگذشت آن مرد بهوش آمد و از مرگ خلاص یافت حکمتِ آن طرز معالجه را از ابوالنجم پرسیدند گفت بینی آن مرد سالهایِ دراز با تنشاقِ بوایِ دباغخانه معتاد شده بود چون ببازارِ عطرفروشان رسید از استشمامِ بویِ خوش ناخوش بیهوش گردید که ترکِ عادت موجبِ مرض است

مُلخص از نامهٔ دانشوران

---

۱ — انبوهی مردم ۲ — عادت کرده

بازگردد باصلِ خود هر چیز
فعلِ هر کس باصلِ او دست دلیل



ابوالنجم طبیب و مرد دباغ و بازار عطرفروشان

پاستور

پاستور یکی از دانشمندانِ بزرگِ فرانسه است که نامش نه تنها در مملکتِ فرانسه بلکه در تمامِ دنیا اشتهارِ عظیم دارد

پاستور در سالِ ۱۸۲۲ میلادی در ناحیهٔ ژورا از نواحیِ فرانسه متولد گردید و در سالِ ۱۸۹۵ در هفتاد و سالگی وفات یافت

پدر پاستور از صاحبمنصبانِ لشگرِ فرانسه بود و در خدمتِ نظامی نهایتِ امانت و جدّ و جهد ابراز میکرد و بگرفتنِ نشانِ عالی نظامی موفق شده بود ولی با وجودِ این معلومات کافی نداشت زیرا در جوانی آنگونه که باید تحصیل نکرده بود و در پیری برای اینکه فرصت از دست رفته را جبران کند هر وقت از خدمتِ نظامی فراغ می یافت با اشتیاق بسیار بمطالعهٔ کتبِ مختلفهٔ علمی و ادبی میپرداخت

پاستور چون اشتیاقِ پدر پیر خود را بخواندنِ کتب و کسبِ دانش بدان پایه دید شورِ تحصیلِ علم و معرفت در سرش پیدا شد و تحصیلِ فضل و هنر بی اندازه شائق گردید

پاستور دانسته بود که انسان را اثر و قتی بالاتر و مفیدتر از علم نیست و مایل بود که این ثروت را از راهِ کوشش بدست آورد و دیگران را نیز از آن بهره مند سازد و بدین جهت تنها آرزویش این بود که پس از تکمیل معلومات معلم گردد



پاستور عالم معروف

پاستور تحصیلات ابتدائی را در ولایت خود باتمام رسانید و آنگاه برای آموختن فلسفه و علوم ریاضی داخل مدرسهٔ متوسطه بزانسن شد و چون معلمی را اشرف کارها میدانست جدّ و جهد داشت که در مسابقهٔ مدرسهٔ دارالمعلمین عالی امتحان دهد و بدان مدرسه داخل گردد و عاقبت بنیروی هوش خداداد و سعی و کوشش فراوان بآرزوی خویش نائل و در مسابقه پذیرفته شد

نخستین کار پاستور که سبب اشتهار او گردید این بود که چگونگی تشکیل اجسام متبلور را از ذرات کشف کرد و کسی تا آنزمان بدین مطلب پی نبرده بود

پاستور بواسطهٔ این اکتشاف بدرجهٔ استادی در علوم طبیعی نائل و مورد تحسین و تمجید علمای عصر و مجمع سلطنتی لندن گردید در اینوقت او را معلمی مدرسهٔ استراسبورگ انتخاب کردند و وی مدتها در آنمدرسه و مدرسهٔ علوم لیل بتعلیم و تدریس اشتغال داشت

پاستور پیوسته درصدد اکتشافات علمی مفید بود و هوش و استعداد فطری و ثبات و استقامت در کار بکشف بسی مجهولات علمی موفق گردید

از جمله ثابت کرد که تبدیل مواد قندی بالکل و شراب بسبب که بواسطهٔ موجودات زندهٔ بسیار کوچکیست که در هوا یافت میشوند و از شدت کوچکی با چشم آنها را نمیتوان دید و این موجودات هرگاه روی مادهٔ قندی بنشینند آنرا بالکل مبدل میسازند

تا زمان پاستور علمای طبیعی چنین تصور میکردند که ممکنست بعضی موجودات کوچک خود بخود بوجود آیند پاستور بطلان این عقیده را ظاهر و براهین حسی ثابت کرد که تولد هر موجود از تخم است منتهی تخم موجودات ذره بینی باندازه کوچکست که مرئی نمیگردد

وقتی در ایالات جنوبی فرانسه که محل عمل آوردن ابریشم است مرضی در کرم ابریشم پیدا شد و اغلب کرمها تلف شدند و از این حیث خسارت مهمی تجارت فرانسه وارد آمد پاستور در صدد برآمد که سبب این مرض و راه علاج آنرا پیدا کند و چندین ماه در ایالات مختلف فرانسه گردش و راجع بکرم ابریشم و مرض او تحقیقات و مطالعات دقیق کرد و بازحمات بسیار میکروب مرض مزبور را کشف کرد و طرز شناختن تخم مریض را از سالم بدست آورد و بمردم آموخت و باندک زمان عمل آن ابریشم و تجارت آن بروئق نخستین بازگشت

در زمان پاستور جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و آلمان خاتمه یافت و فرانسویها مبلغی بسیار گزاف بابت خسارت جنگ بآلمان دادند پاستور به نیروی علم این خسارت را جبران کرد بدینگونه که فرانسویها هر سال مقداری بسیار آب جو از آلمان خریداری میکردند زیرا خود نمیتوانستند آب جو خوب بعمل آورند و از فساد آن

جلوگیری کنند پاستور میکروبی را که سبب فساد آبجو میشد کشف و برای دفع آن قواعد علمی وضع کرد و فرانسویها از آب جو آلمان مستغنی شدند این خدمت پاستور باندازه مهم بود که یکی از علمای انگلیس گفت اکتشاف پاستور نه تنها پنج میلیارد خسارتی را که فرانسه بآلمان داده است جبران کرد بلکه میلیاردها علاوه بر آن بمملکت فرانسه منفعت رسانید

پاستور معتقد بود که بروز بیشتر از امراض بواسطه میکروب است و علمای معاصر این عقیده را قبول نداشتند و با پاستور در اینموضوع بحث و مجادله بسیار کردند ولی پاستور بالاخره همه را بینید و ثابت کرد که چگونه میکروب سبب تولید و سرایت امراض میشود و بر عقیده خود ثابت بماند تا وقتی که میکروب سیاه زخم و هاری و طرز علاج این دو مرض را کشف کرد

پاستور اینموضوع را نیز ثابت کرد که سبب التیام نپذیرفتن بعض زخمها میکروبهای مضرند که در هوا میباشند و بر زخم می نشینند و نمیگذارند بهبود یابد و بهترین راه علاج هر زخم این است که بواسطه ادویه مخصوص میکروبها را از زخم دور دارند

بعد از پاستور کسانیکه پیرو عقیده او بودند میکروب بسیاری از امراض تازه را کشف کردند و در حقیقت بواسطه فکر روشن و جد و جهد بی پایان پاستور

که امروز هزاران هزار نفوس انسان و حیوان از چنگ مرگ نجات می یابند

پیش از اکتشافات پاستور مردم بعض امراض را بیعلاج یا علاج آنرا دشوار میدانستند و در بروز امراض خطرناک از قبیل خناق و وبا و آبله و طاعون و امثال آن دل بمرگ مینهادند اما امروز از این امراض و امثال آن بخوبی جلوگیری میشود و این نیست مگر بواسطه زحمت و رنجی که پاستور در زمان حیات خود برای نجات نوع بشر متحمل گردیده است

دولت فرانسه قدر زحمات پاستور را دانست و بعنوان سپاسگزاری و حقشناسی مبلغ دوازده هزار فرانک در حق وی مقرر ساخت و چندی نگذشت که مبلغ مزبور را مضاعف کردند تا پاستور زنده بود این مبلغ را میگرفت

اهالی فرانسه نیز برای حقشناسی مجمع دوا را تجزیه بنام پاستور تاسیس کردند و همچنین دیگر ممالک عالم که آنها نیز خود را مدیون احسان و رهین منت پاستور میدانستند بمردم فرانسه تاسی جستند و در ممالک خویش مجامعی بنام پاستور تاسیس کردند

اکتشافات پاستور از حیث اهمیت و فایده کمتر از اکتشاف قوه برق و بخار و آب نیست و از اینرو است که پاستور نه تنها از نیکوکاران عالم بلکه از کاشفین و مخترعین فوق العاده نیز محسوب میگردد بنابراین جای هیچگونه تعجب نیست که نام این مرد بزرگ زنده و شهرت و عظمت آن روز افزون باشد و اگر کسی او را پدر بشر خواند سخنی بگزاف نگفته است

حیوانات ذی قفا

پرندگان

۵ ـ کبوتران

ایندسته دارای منقار و پای نازک کوتاه میباشند و برخلاف مرغان خانگی

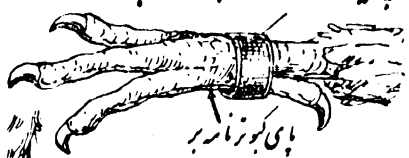


بسیار بلند پرواز ند

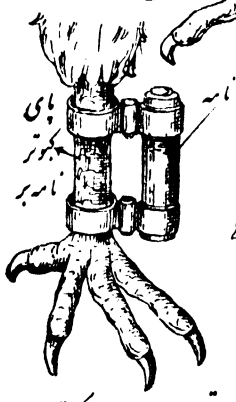
کبوتر چند قسم و از همه معروفتر کبوتر چاهی و کبوتر کوهی و کبوتر ایلستت

بعض از کبوترها بلانه و آشیانه خود انس میگیرند و در هرجا باشند

میتوانند راه آشیانه خود را پیدا کنند و بدان بازگردند از این سبب



گاهی کبوتر را برای بردن نامه



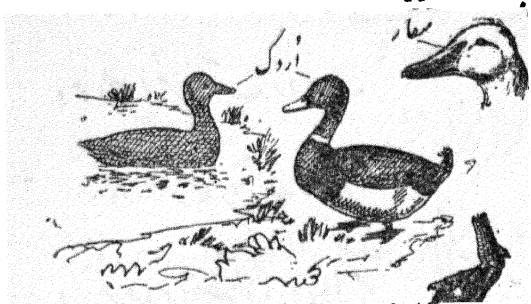
تربیت میکنند نامه را به پایا

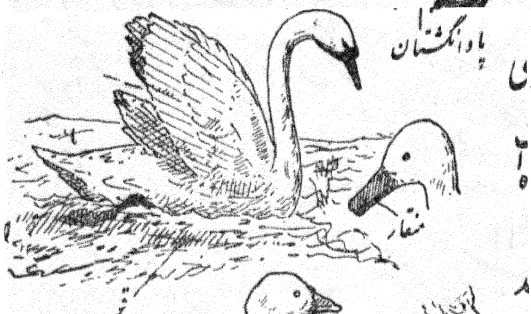


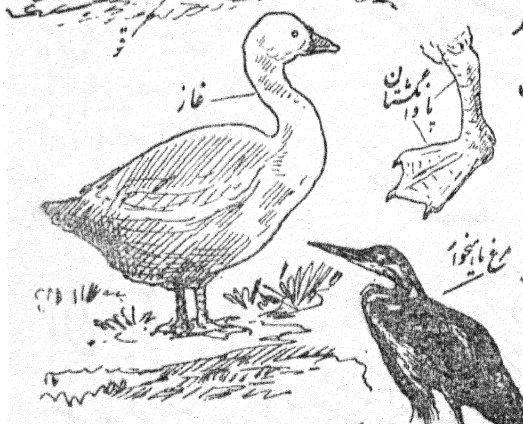
گردن کبوتر می بندند و او را از هر نقطه که خواهند بمحلی که آشیانه اش

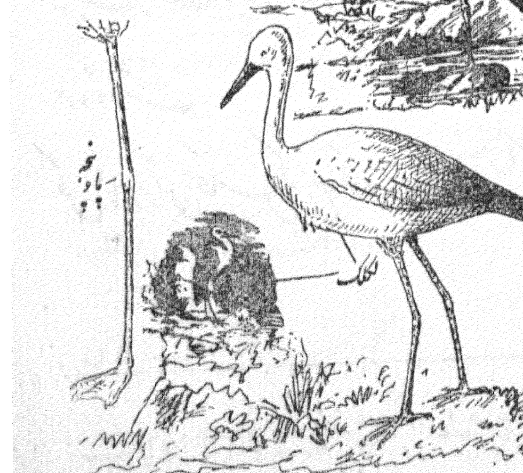
در آنجاست روانه میسازند

طریقه بستن نامه بپای کبوتر









ایگونه کبوتر را کبوتر قاصد یا نامه بر

میشناسند

۶ ـ مُرغانِ شناگر

پای اینمُرغها کوتاه و منقارشان

پهن و انگشتهای آنها بوسیلهٔ پوستی

بهم پیوسته و بآلتِ شنا تبدیل شده است

مُرغانِ شناگر عموماً دریائی هستند

وخوراکِ آنها ماهی کوچک و یا کرم است

معروفترِ آنها اردک و غاز و مرغ

سقا و قو و مُرغِ غواص و مُرغِ ماهیخوار است

۷ ـ مرغانِ بُلند پا

مرغانِ بلند پا دارای گردنِ دراز

پایِ بلندِ بی پر و نوک بُرنده دراز

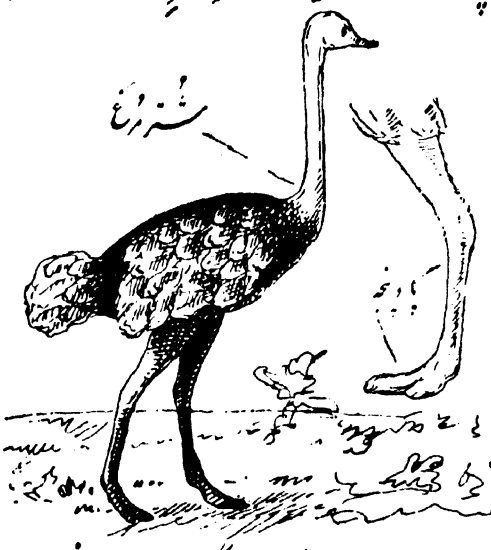
میباشند

این مرغان در کنارِ رود خانه و مرداب

بسر میبرند و قورباغه و ماهیان کوچک را شکار میکنند معروفترین آنها لکلک و وزنا

و حواصل و مرغ آبباز است

۸ - مرغان تندرو



این مرغها بواسطه کوتاهی بال نمیتوانند پرواز کنند و چون پای بلند محکم دارند تندی میدوند نوک آنها پهن و گردنشان دراز است - شترمرغ که میتوان آنرا بزرگترین مرغها دانست از اینده سته است

حکمت

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت[1] و بدبخت آنکه مرد و هشت[2]

مکن نماز بر آن هیکلی که هیچ نکرد — که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

از باب هشتم گلستان سعدی

---

۱ - اینجا مراد از کشتن ذخیره کردن مال صالح است برای آخرت - گ

۲ - هشت

خشم و تندخوئی

غضب و تندخوئی بلائی بزرگ و فرو خوردن خشم جهادِ با نفس است که آنرا جهادِ اکبر خوانند تندخو کسیرا گویند که باندک سخنی که ملایم طبعش نباشد از جای بیرون رود و در هر کار بهانه جوئی و با هرکس پرخاش کند و مردم را زشت و ناسزا گوید

انسان هنگامِ خشم قیافه اش متغیر میگردد و رنگش تیره و چشمانش خیره میشود رگهای گردنش پرخون شده باد میکند نعره و فریادهای ناهنجار برمیآورد بر خود میلرزد و گاه از فرطِ غضب بر او ضعف عارض میگردد و بدینواسطه پیوسته ناتوان و ناتن درست است و روی آسایش نمی بیند

تندخو گاه در موقع غضب اسرارِ خود را فاش میکند و آنچه نباید بگوید بر زبان میآورد مردم هم کلم مکافات پرده او بدرند و حرمتش نگاه ندارند

مردمان از شخصِ تندخو متنفرند و پیوسته از او دوری میجویند و اگر روزی دوچار رنج و بلائی شود او را دستگیری نمی کنند

مکن خشم بر زیردست ای پسر — که روزیت آید بزرگی بسر

چو خشم آیدت بر گناهِ کسی — تحمل کنش در عقوبت بسی

که سهلست لعلِ بدخشان شکست — شکسته نشاید دگر باره بست

بهار

نسیم خلد[1] میوزد مگر ز جویبارها
که بوی مشک میدهد هوای مرغزارها

فراز خاک[2] خشتها دمیده سبز کشتها
چه کشتها بهشتها نه ده نه صد هزارها

ز خاک رسته لاله ها چو بسته[3] پیاله ها
ببرگ لاله ژاله ها[4] چو در شفق ستارها[5]

فکنده اند همهمه کشیده اند زمزمه
بشاخ سرو بن همه چه کبکها چه سارها[6]

نسیم روضه ارم[7] جهد بمغز دمبدم
ز بس دمیده پیش هم بطرف جویبارها[8]

بهارها بنفشه ها شقیقها شکوفه ها[9]
شمامه ها[10] خجسته ها[11] ارا کها[12] عرارها[13]

ز ریزش سحابها[14] بر آبها حبابها
چو جوی نقره آبها روان در آبشارها

فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان
چو مقریان[15] نغرخوان بزم دین منارها[16]

فکنده اند غلغله دو صد هزار یکدله
بشاخ گل پی گله ز رنج انتظارها[17]

درختهای بارور چو اشتران بار بر
همی زپشت یکدگر گرکشیده صف قطارها

از قصاید قاآنی

---

۱ - بهشت ۲ - بالا ۳ - مرجان رنگ ۴ - شبنم و باران ۵ - مخفف ستاره ها ۶ - درخت سرو
۷ - چمن و مرغزار ۸ - نام بهشت شداد ۹ - گلها و شکوفه ها ۱۰ - لاله ها ۱۱ - دستنبو و هر گیاه خوشبو
۱۲ - نام گلیست ۱۳ - درختیست معطر ۱۴ - نرگس یاسمانی ۱۵ - ابرها ۱۶ - خوانندگان و عابدان ۱۷ - خوش و خوشحال

الماس

یکی از سنگهای قیمتی الماس است که در زمانِ قدیم بسیار کمیاب و گرانبها بوده و جز پادشاهان کسی بدان دسترس نداشته است و اکنون هرچند نسبتاً بیشتر یافته میشود ولی باز گران قیمت است

الماس سنگیست سخت و سفید رنگ و درخشنده و جوهرِ آن از زغالِ خالص است با نیمعنی که در ازمنهٔ بسیار قدیم بسببِ زیر و زبر شدنِ زمین بعضی موادِ حیوانی و نباتی در اعماقِ زمین فرو رفته و بطولِ مدت در نتیجهٔ فشار و حرارتِ بسیار و تغییراتِ دیگر زغال سنگ شده و گاهی هم که تغییرات کامل تر بوده است بصورتِ الماس درآمده اند ازاینجهت است که الماس در معادنِ زغال سنگ یافته میشود

الماس چون زغال خالص است اگر آنرا بحرارتِ شدید سُرخ کنند و در اکسیژن فرو برند مشتعل شده با شعلهٔ فروزان میسوزد و اثری از آن باقی نمیماند

الماس انواعِ مختلف دارد و یک نوع آن الماسِ سیاه است

الماسِ سیاه را اگر در فولادِ گداخته بریزند و بگذارند سرد شود از اختلاطِ آنها جسمی بسیار سخت بدست میآید که برای تراشیدن و سوراخ کردنِ سنگهای

سخت مفید است

الماس سفید را پس از آنکه از معدن استخراج میکنند باشکالِ مختلف تراش میدهند

الماسیکه هم از زیر و هم از رو تراش خورده باشد درخشندگی مخصوص دارد و آن را

برلیان میگویند

الماسِ برلیان بسیار گرانبهاست

در دنیا الماسِ درشت و گرانبها منحصر است بچند دانه مشخص و معین که هرکدام را اسم

و داستانیست و مهمترین آنها الماس رژان و دریای نور و کوهِ نور است

دریای نور در خزانه سلطنتی ایران و الماسِ رژان متعلق بدولت فرانسه است

کوه نور قدیم در دست پادشاهانِ ایران بود و بعد بدستِ افغانان افتاده از آنها

بدست راجه لاهور در آمد و امروز در تصرفِ پادشاه انگلستان است

نصیحت

هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد

چون نیاید نصیحتت در گوش اگرت سر زنش کنم خاموش

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

یکی از حکمای بزرگ یونان براهی میگذشت پسری را دید که پشته هیزم بدوش گرفته میبرد حکیم از دقت و مهارتی که در بستن آن پشته بکار رفته بود در شگفت ماند پسر را نزد خود خواند و گفت بگو کیستی و پیکونه این خار ها را کنده و این پشته را بسته پسر گفت نام من تبر اداست پدری دارم فقیر که از فقه و معاش من بر نمیآید ناگزیر خارکشی پیشه ماند بهتر بتوانم خویش تحصیل میکنم و این خار را خود از صحرا کنده و بهم بسته ام حکیم گفت اگر راست میگوئی پشته را نزد من بازکن و دوباره ببند پسر پشته را از دوش بر زمین نهاده باز کرد دوباره دیگر با نهایت نظم و ترتیب هم بست حکیم را استعداد و هوشیاری آن طفل پسند افتاده بدو گفت ای فرزند هر چند بکاری شریف مشغولی چه از قوت بازوی خویش نان میخوری و آنکس که از دسترنج خود نان خورد همیشه قرین سعادت و خوشی و از بلای تنگدستی و ناتوانی در امان خواهد بود لیکن چون خداوند ترا هوش بسیار داده است اگر در پی کسب علم و معرفت روی بمقامی ارجمند رسی و دیگران از علم تو بهره مند گردند انیک اگر شوق تحصیل دانش در خود می بینی ملازمت من اختیار کن تا ابواب حکمت را بروی تو باز کنم



حکیم و کودک و پشته هیزم

پسر سخن حکیم را پذیرفت خارکشی را ترک گفت و بشاگردی نزد او رفت حکیم نیز او را مانند فرزند گرامی داشته بتربیت و تعلیمش پرداخت روزگاری نگذشت که کودک خارکش ببرکت هوش خداداد و تربیت استاد یکی از اطبای نامی روزگار و حکمای عالیمقدار گردید

در تعریف شب

شبی چون شبه[۱] روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان[۳] نه تیر[۴]
سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده[۵] سپهر — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نموده[۶] ز هر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
فرو مانده گردون گردان بجای — شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر آن چادر قیرگون[۷] — تو گفتی شدستی بخواب اندرون
نه آوای مرغ و نه هرای[۹] دد[۱۰] — زمانه زبان بسته از نیک و بد

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - سنگیست سیاه و برّاق ۲ - تیرخ ۳ - زحل ۴ - عطارد ۵ - زنگ زده ۶ - نمایان شده
۷ - قیر رنگ و منصور سیاه و تیره است ۸ - آواز ۹ - فریاد ۱۰ - حیوان درنده

حیواناتِ ذی‌قفار

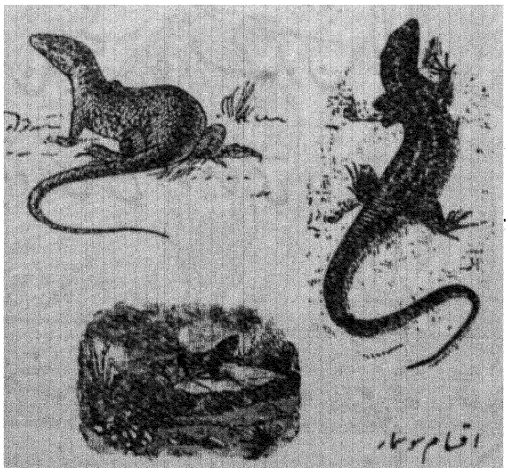
خزندگان

خزندگان نوعی از حیواناتِ ذی‌فقارند که بواسطهٔ نداشتن یا کوتاه بودن دست و پا نمیتوانند راه بروند و خود را بر زمین میکشند

بدنِ خزندگان را سرپوشی کاسه مانند فراگرفته که در بعضی نازک و در بعضی دیگر سخت و از مادهٔ شاخی ترکیب یافته است و حیوان را مستور و محفوظ میدارد

حرارتِ بدنِ خزندگان بسیار کم و غیر ثابت است یعنی با تغییرِ هوایِ محیط تغییر میکند و از اینرو آنها را برخلافِ حیواناتِ پستاندار و مرغها حیواناتِ خون سرد مینامند

خزندگان را بچهار دستهٔ مهم تقسیم میکنند اوّل ـ سوسمار ـ دوم ـ مار ـ سوم سنگ‌پشت چهارم تمساح


اقسام سوسمار

اوّل سوسمار

سوسمار چهار دست و پا دارد که هریک به پنج انگشتِ ناخن‌دار منتهی میشود

موسمار اغلب در زمین سوراخ میکند و در آن زندگانی میکند

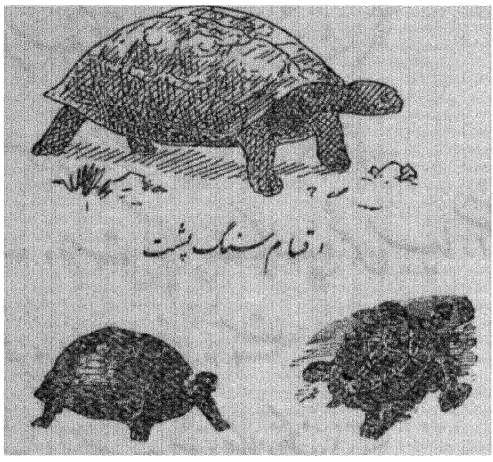
حیوانات اینده سته حشره میخورند و بدینجهت برای زراعت مفیدند معروف قرا آقتا

کلیاسو وحر باست

حر با تغییر رنگ میدهد و در هر جا باشد برنگ آنجا مینماید بدینگونه که در میان

سبزه و گیاه سبز رنگ و رویی

زمین خاکی رنگ دیده میشود



دوم - سنگ پشت

سنگ پشت دو دست و دو پا

دارد و بدن آن در لاک بزرگ

و سختی شبیه بکاسه سنگی قرار گرفته است و بدینجهت آنرا لاک پشت و کاسه پشت

نیز مینامند بعضی از سنگ پشتان در خشکی زندگانی میکنند و بعضی در آب

سنگ پشت آبی سبکرو و گوشتخوار میباشد و اما آنکه در خشکی بسر میبرد کندرو و علفخوار است

پا و دست سنگ پشت آبی تبدیل بآلت شنا شده است درصورتیکه پا و دست سنگ پشت

خشکی دارای انگشتانیست که به پنجه ختم میشوند

سنگ پشتان دندان ندارند و دارای نوکی هستند شبیه بمنقار طیور که از جنس شاخ است

پند و امثال

قوتِ آب از سرچشمه است

فیل خوابی ببیند دفیلبان خوابی

قولِ مردان جان دارد

عمرِ سفر کوتاه است

فقر رتلخ است

صد دوست کم است یک دشمن بسیار است

عمرِ دراز از بهر تجربه است

شیر تا گرسنه نشود شکار نکند

سنگِ زرد برادر شغال است

علف بدمانِ بز شیرین میآید

فقر را از هر جا جمع کنید نفقت است

عقل بکوچکی و بزرگی نیست

شمشیر بران که صیقل نزنند زنگ گیرد

سفره نیندا خته بوی مشک نیدهد

شکار کردن رستم و دیگر پهلوانان ایران در نخجیرگاه توران

برفتند از آن پس بنخجیرگاه — همه بزم جوی و همه رزم خواه

ز درّندهٔ شیران زمین شد تهی — بپرندهٔ مرغان رسید آگهی

تلی هر سوئی مرغ و نخجیر بود — اگر گشته گر خسته تیر بود

نهاده بآهو سیه[۳] گوش چشم — جهان[۴] چون درفش از کمینگاه بخشم

زبازان هوا همچو ابر بهار — زخون تذرو[۶] و[۷] ان زمین لاله زار

دمان[۸] باز و یوزان و آهو برد — کمین ساخته بر کمر و بر دره

بناورد هر جای خرگوش و سگ — ستوران[۱۰] بجوی[۱۱] غرق مانده زتگ[۱۲]

کرفته سوی کبک شاهین[۱۳] شتاب — زخون کرده چنگل[۱۴] عقیقی عقاب[۱۵]

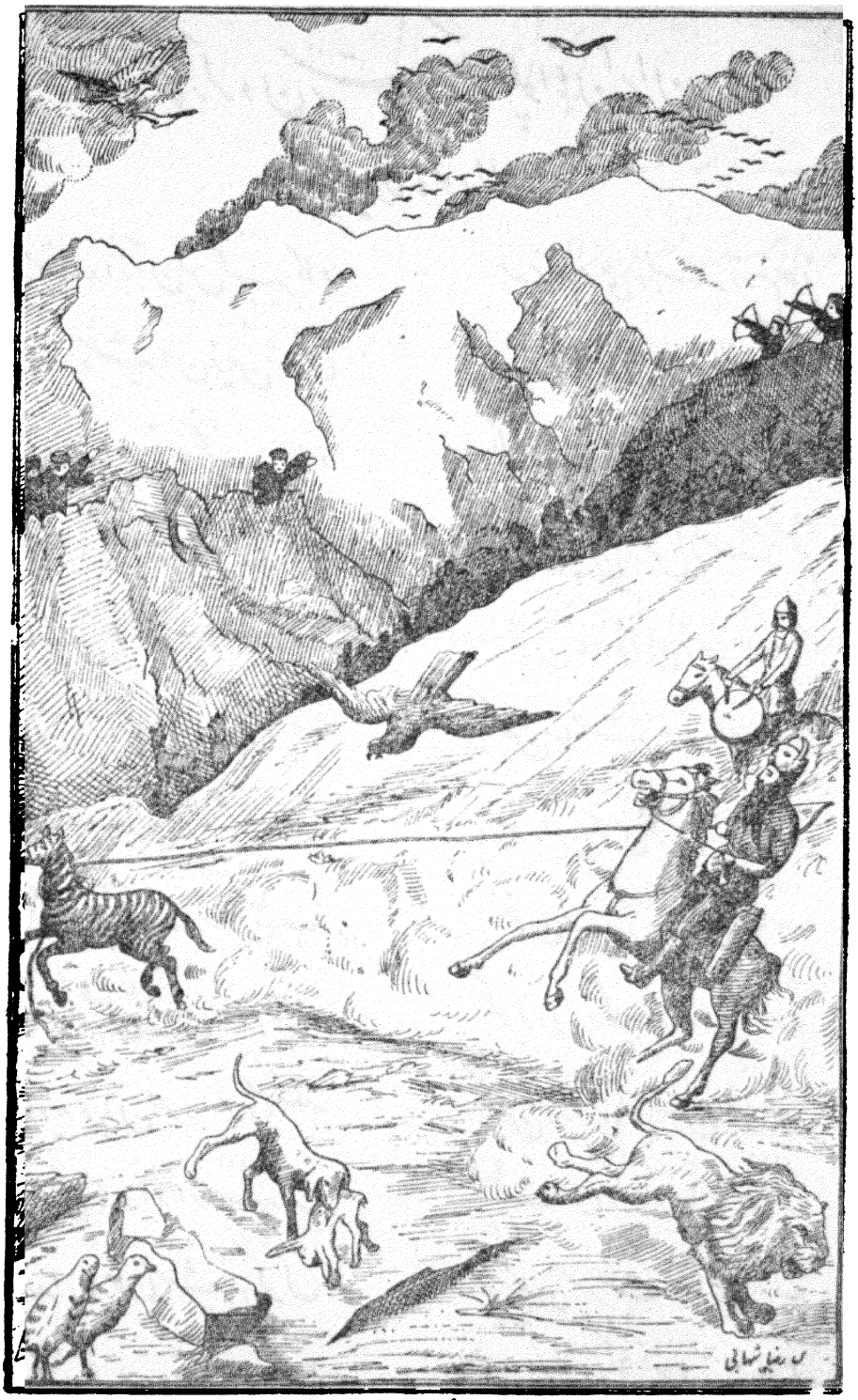
فتاده غو[۱۶] طبل طغرل[۱۷] برابر — گریزان زگرد سواران هژبر[۱۹]

زکه دیده بان نعره برداشته — کمین آوران گوش بفراشته[۲۰]

بهر سوئی نامدار ازسران[۲۱] — فکندی زگور و زآهو سران[۲۲]

سپهدار با حمله با شیر و گرگ[۲۳] — زپیکان همیریخت الماس مرگ

گه افکند نخجیر بر دشت و راغ — گهی زو بناوک[۲۵] بر میغ[۲۶] ماغ



شکار کردنِ رستم در نخجیرگاهِ توران

بیفکند بس گورِ جنگی به تیر — دلِ تشنه‌ها مون زخون کرد سیر

پُر از خُرّمی بُد روانِ مِهان — از آوازِ مرغ و تگِ آهوان

بهودند و رشندل و شادمان — زخنده نیاسود لب یک زمان

سوی برزگه باز رفتند شاد — ززرم و زنخجیر کردند یاد

نشستند و رامش برآراستند — زدلها غم و رنج درکاستند

از شاهنامه فردوسی

۱ـ شکارگاه ۲ـ مجروح ۳ـ حیوانیست درنده که سلاطین بدان شکار کنند ۴ـ جهنده ۵ـ برق ـ ۶ـ قرقاولها ۷ـ خروشان ۸ـ نام مرغیست ۹ـ درجنگ ۱۰ـ چارپایان ۱۱ـ عرق ۱۲ـ دَوَ ۱۳ـ مرغیست شکاری ۱۴ـ چگال ۱۵ـ قرمز رنگ ۱۶ـ مرغیست شکاری ۱۷ـ فریاد ۱۸ـ نام مرغیست شکاری که هنگام شکار کردن او طبل میزنند ۱۹ـ شیر ۲۰ـ بازو هشته ۲۱ـ بزرگان ۲۲ـ گورخر ۲۳ـ سرا ۲۴ـ کرگدن ۲۵ـ تیر کوچک ۲۶ـ بالای ابر ۲۷ـ نام مرغیست ۲۸ـ عیش

هنر

گهر بی هنر ناپسندست و خوار — بدین داستان زدیکی هوشیار

که گر گل نبوید[۲] زرنگش مگوی — کز آتش نجوید کسی آبجوی

از شاهنامه فردوسی

۱ـ نژاد ۲ـ بوید

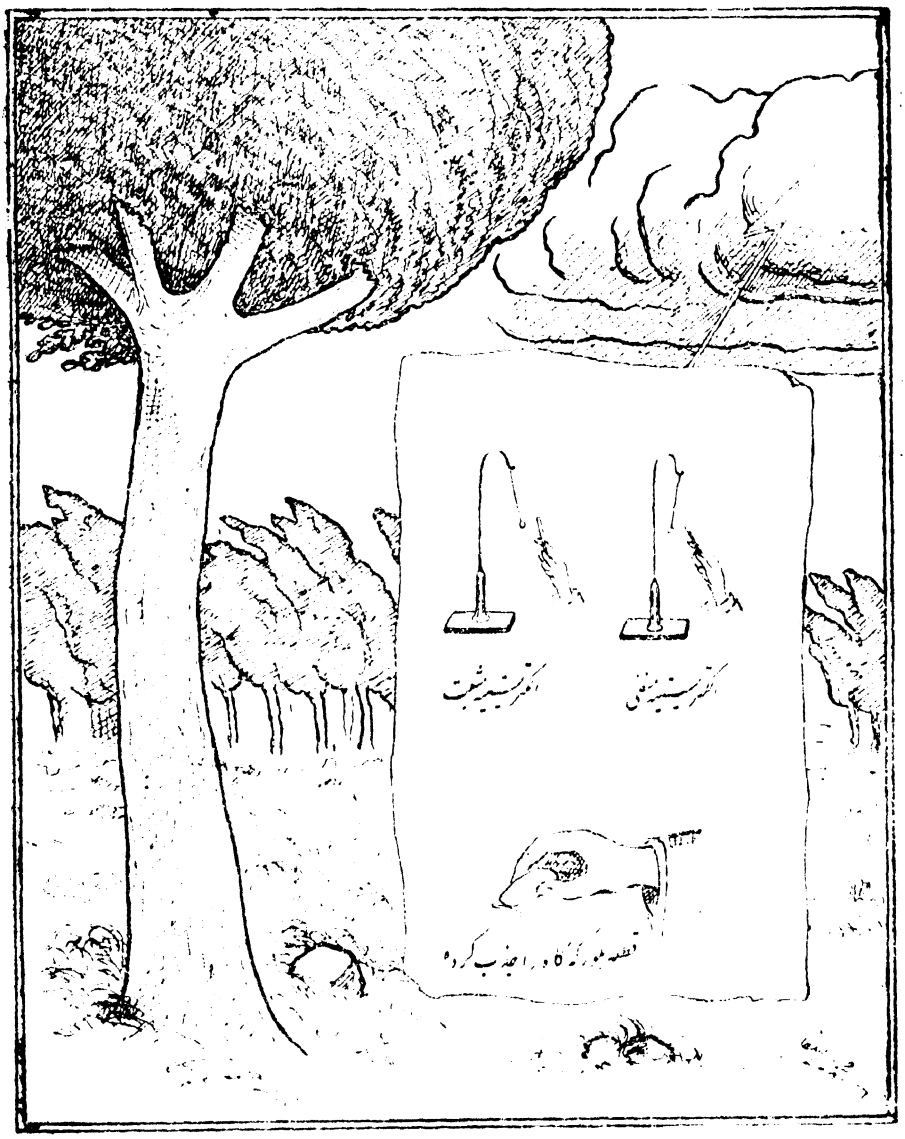
الکتریسیته

هرگاه قطعه از بلور را با پارچه پشمین نسبتی بمالند و انگاه از اجسام سبکی مانند پر و خرده کاغذ و امثال آن نزدیک نمایند همانطوریکه کهربا کاه را میربایدآن قطعه بلور نیز آن جسم سبک را بخود میکشد و جذب میکند

قوه را که سبب پیدایش این جاذبه است الکتریسیته مینامند قدما که این کیفیت را فقط در کهربا مشاهده کرده بودند و عامل مزبور را قوه کهربائی میخواندند کلمه الکتریسیته هم از کلمه یونانی که بمعنی کهربا ست گرفته شده است

تمام اجسام در اثر مالش ما فین خاصیت کهربائی پیدا میکنند لکن پاره اجسام از قبیل بلور و گوگرد و لاک و ابریشم الکتریسیته را در نقطه که مالش یافته است نگاهداشته منتشر و باجسام دیگر منتقل نمیسازند و پاره مانند چوب و آب و فلزات و بدن انسان وغیره الکتریسیته را در تمام سطح خود منتشر و بعضی اجسام دیگر نقل میکنند قسم اول را اجسام عاقل الکتریسیته و قسم دوم را اجسام هادی الکتریسیته نامیده اند

دانشمندان پس از تجارب بسیار فهمیده اند که الکتریسیته بر دو قسم است یکی منفی و دیگری مثبت و نیز یافته اند که اگر الکتریسیته دو جسم موافق باشد یعنی



طوفان

*

هر دو مثبت یا هر دو منفی باشند یکدیگر را دفع میکنند و آند و جسم از هم دور میشوند
اگر الکتریسیته دو جسم مخالف یعنی یکی مثبت و دیگری منفی باشد یکدیگر را جذب میکنند
و آند و جسم بهم نزدیک میگردند

اگر دو جسم را که یکی دارای الکتریسیته مثبت و دیگری الکتریسیته منفی دور از هم نگاهداریم
هوای خشکی که بین آنها وجود دارد و عائق الکتریسیته است مانع خواهد بود که آن دو
الکتریسیته یکدیگر را جذب کنند ولی اگر آند و جسم را هم نزدیک کنیم مقاومت
هوا کم میشود و دو الکتریسیته یکدیگر را جذب میکنند و متحد میگردند و در نتیجه از میان آنها
شراره میجهد که باعث میشود و این شراره را شرارهٔ الکتریک میگویند و معلوم است
که اجسام هر چه بزرگتر و الکتریسیتهٔ آنها بیشتر باشد شراره بزرگتر و بانگ آن قوی تر
میشود از اینجا سبب پیدایش صاعقه و برق در حد نجومی روشن میگردد

ابر عموماً دارای الکتریسیتهٔ مثبت و زمین دارای الکتریسیته منفیست هنگام طوفان
گاه قطعهٔ ابری بزمین نزدیک شده الکتریسیته مثبت خود را بزمین میدهد و از زمین
الکتریسیته منفی میگیرد این قطعهٔ چون با قطعاتی که بالاتر از آن واقعشده و دارای
الکتریسیته مثبت میباشند مصادم گردد الکتریسیته آند و که با هم مخالف میباشند
یکدیگر را جذب میکنند و از این تصادم و جذب شرارهٔ بزرگی میجهد و بانگی بلند

منجر و آن شرارہ را صاعقہ و روشنی آنرا برق و بانگ آنرا رعد مینامند

این کیفیت را فرانکلن دانشمند امریکائی تجربہ و امتحان طوری ثابت کردہ است که در آن جای هیچگونہ تردیدی باقی نمانده است عالم مزبور بالونی را که حامل الکتریسیته مخالف الکتریسیته ابر بود در هوا رها کرد بالون اوج گرفت تا بجائی که با بر ها نزدیک شد در این هنگام الکتریسیته بالون با الکتریسیته ابر متحد گشتند و صاعقہ و رعد و برق پیدا شد و صاعقہ در نزدیکی فرانکلن فرود آمد

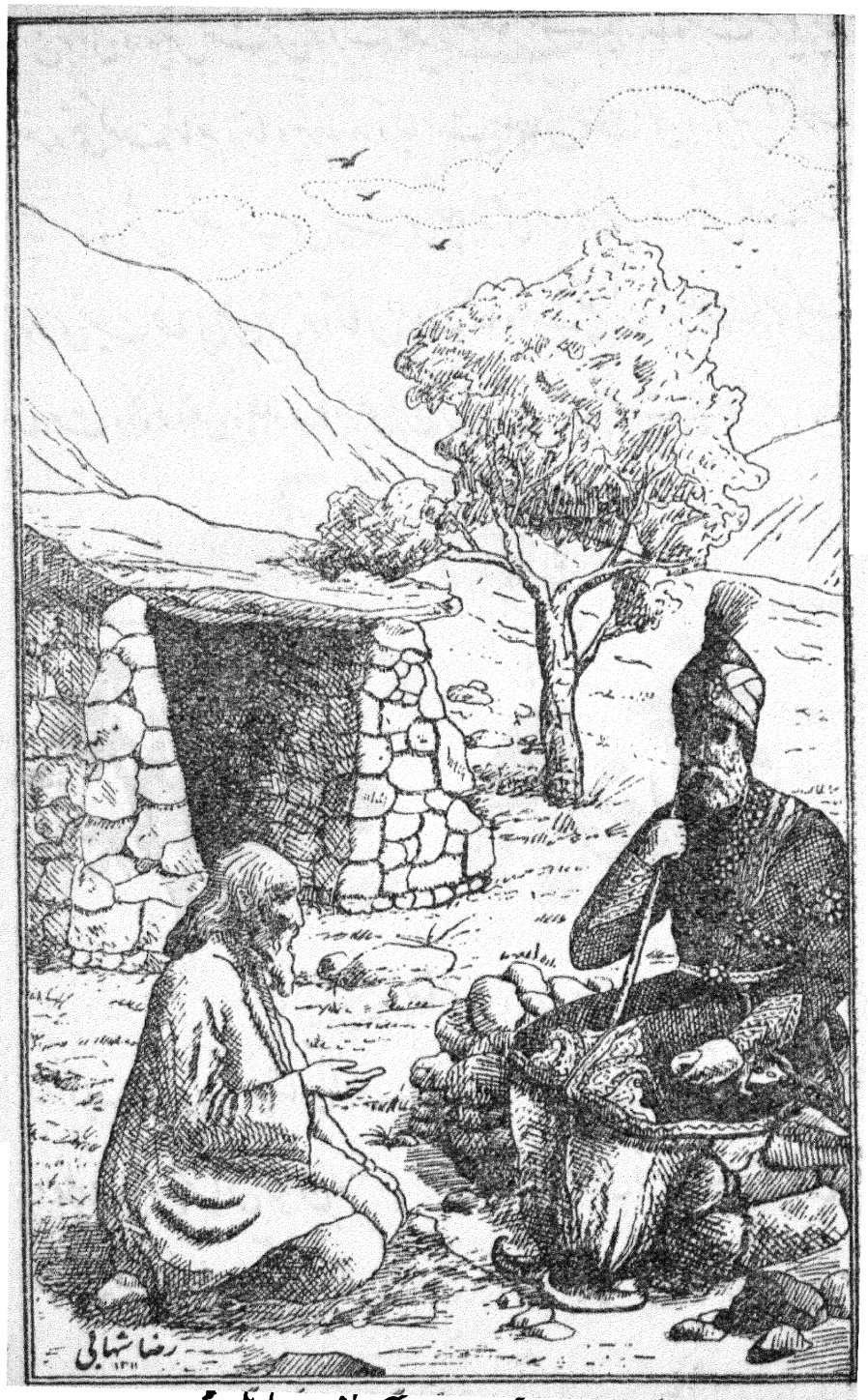
صاعقہ طبعًا بر نقاط مرتفع فرود میاید از اینجهت هنگام طوفان نباید زیر درخت بلند یا میله ها و ستونهای فلزی پناه برد زیرا ممکن است صاعقہ بر آن فرود آید و پناه برنده را هلاک کند

حرارت و فشار صاعقہ باندازه ایست که درختها را از ریشه میکند و خانه ها را ویران و تودہ های آهن را آب میکند

اختلاف اثر صاعقہ در اشخاص بسی شگفت آور است گاه شخص را میکشد بدون اینکه اثر زخم یا خراشی در بدن او بجای گذارد و گاه در بدن صاعقہ زدگان جراحات بسیار دیده میشود از همه عجیب تر آنکه گاهی جامه های انسان را معدوم میکند و ببدن او هیچگونہ آسیبی وارد نمیآورد

حکایت

در احوالِ یکی از سلاطینِ ایران نقل کرده اند که وقتی شوقِ زیارتِ خانهٔ خدا در دلِ او جاگیر شد فرمان داد که اسبابِ سفرِ مکه سازکنند اعیانِ مملکت و ارکانِ دولت بعرض رسانیدند که شرطِ ادایِ حج امنیتِ طریق است اگر با خیل و حشم عزیمت کنی فراهم کردنِ وسائلِ معیشتِ آنان در چنین راهِ دور بسی دشوار باشد و اگر با اندک ملازمی عزمِ چنین سفر فرمائی هر آینه از آسیبِ خطر مصون نباشی دیگر انکه پادشاه در مملکت بمنزلهٔ جان است در جسد و همینکه سایهٔ دولتِ وی از سرِ رعایا دور شود کارِ ملک رو بخرابی گذارد و هرج و مرج در کارِ مردم پدید آید سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود پس حکم کنم که ثوابِ حج دریابم و از برکتِ آن بهره مند گردم وزرا گفتند در اینولایت درویشیست که سالها در جوارِ حرم بوده و شصت حج با شرائطِ آن بجای آورده است اکنون گوشهٔ عزلت گزیده و در معاشرت برخود بسته شاید که ثوابِ حجی از او توان خرید پادشاه از صدقِ عقیدهٔ که بمردان خدا داشت نزدِ درویش رفت و در اثنایِ سخن گفت مرا آرزویِ حج در دلست امرا کشور صلاح ندانند که من از مملکت دور شوم شنیده ام که تو را حج بسیار است چه شود که ثوابِ یک حج بمن دهی تا تو بنوائی

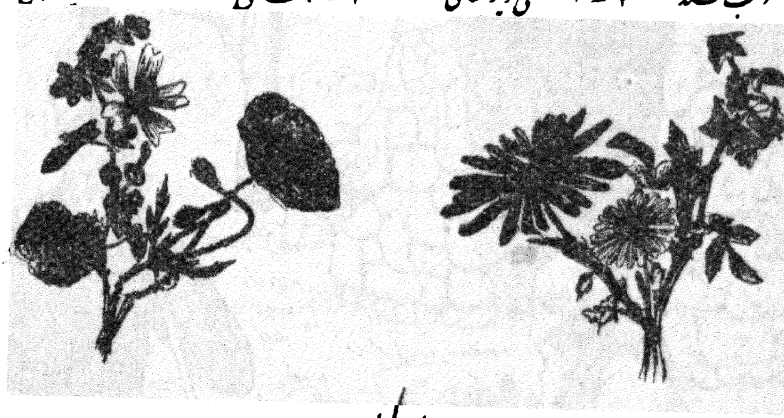


پادشاه و درویش و سخن بلند باید میر

ومن ثوابی درویش گفت من ثوابِ همه را بتو میفروشم پادشاه گفت هرچ بچند میفروشی گفت تمامِ دنیا و هرچه در دنیاست سلطان گفت ای درویش از ملکِ دنیا اندکی بمن در تصرفِ من نیست پس چگونه حجی تواند خرید درویش گفت شاها ادای قیمتِ حجهای من پیشِ تو آسان است شاه گفت چگونه باشد گفت اجرِ یک ساعت دادخواهی و مظلوم نوازی بمن بخش تا من ثوابِ شصت حج بتو بخشم

نقل معنی از اخلاق محسنی حسین واعظ

۱ـ مرتب کنند ۲ـ آشفتگی و پریشانی ۳ـ همانگی ۴ـ گوشه گیری و تنهائی



بهار

هله نزدیک شد ای دل که زمستان گذرد — دور بستان شود و عهد شبستان گذرد

ابر بر طرفِ چمن گریان گریان بوید — لاله بر صحنِ دمن خندان خندان گذرد

مشک بیرا کند اندر همه آفاق نسیم — بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد

قاآنی

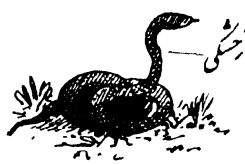
حیواناتِ ذی‌قفار

خزندگان

سوم — مار

مار حیوانیست دراز اندام و نرم بدن

مارها عموماً گوشتخوارند و بعضی از آنها دهانشان باندازهٔ بازمیشود که حیوانی بزرگتر از خود را فرو میبرند


مار خشکی

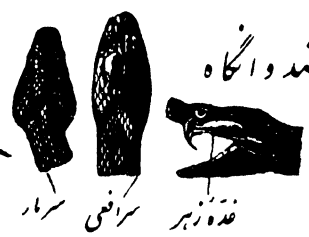

ماری که بشکار خود حمله کرده

مارها یا زهر دارند و یا بی زهرند


افعی

مارهای زهردار شکار خود را نخست با زهر میکشند و انگاه میخورند مانند افعی


مار آبی


سر مار — سر افعی — غدهٔ زهر

زهرِ افعی از غدهٔ که در ریشه دندانِ او واقع است ترشح میشود

مارهایِ بی زهر عموماً در آب و یا رویِ درخت بسر میبرند و حیواناتِ آبی یا پرندگان را شکار و بلع میکنند

مارهایِ بی زهر غالباً از مارهایِ زهردار درازتر میشوند

در افریقا یکقسم مارِ بی زهر یافته میشود که طول آن بده گز میرسد

چهارم - تمساح

تمساح از همه خزندگان بزرگتر است این حیوان شبیه بسوسمار است و مانند آن دو دست و دو پا دارد



تمساح

تمساح از حیوانات بحری شمرده میشود لکن گاه برای استراحت از آب بیرون آمده در آفتاب میخوابد و تخم خود را نیز در خشکی میگذارد

تمساح جانوران بزرگ دریا را شکار و با دندانهای مخروطی شکل خود خرد میکند و میخورد

درازی تمساح افریقائی و هندوستانی شش گز میرسد

حکمت

هر که با دانا تر از خود بحث کند تا بداند که داناست بداند که نادان است

چون درآید به از تو ئی بسخن گرچه به دانی اعتراض مکن

از باب ششم گلستان سعدی

حکایت

یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق را بخدمت مصطفی صلی الله علیه (۱) و آله وسلم فرستاد سالی در دیار عرب بود کسی به تجربتی پیش او نیامد و معالجتی از وی نخواست طبیب پیش پیغمبر آمد و گله کرد که مرا این بنده را برای معالجت اصحاب بخدمت فرستاد و در اینمدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده متعین است بجای آرد رسول خدا فرمود که مر اینطایفه را طریقیست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند طبیب گفت موجب تندرستی همین است پس

زمین خدمت ببوسید و برفت — از باب سوم گلستان سعدی

حکایت

گله کردم پیش یکی از مشایخ (۳) که فلان بنفسادمن گواهی داده است گفتا بصلاحش مجمل کن

تو نیکو روش باش تا بدسگال (۴) — بنقص تو گفتن نیابد مجال
چو آهنگ بربط (۵) بود مستقیم (۶) — کی از دست مطرب خورد گوشمال

از باب دوم گلستان سعدی

۱ـ ماهر و استاد ۲ـ خدا بر او و آل او درود و سلام بفرستد ۳ـ پیران طریقت ۴ـ بدخواه و بداندیش ۵ـ ساز ۶ـ راست و درست

خودستائی رستم پیش اسفندیار

چنین گفت رستم با اسفندیار — که گر دار ماند زما یادگار

کنون داده باش و بشنو سخن — از این نامبردار پیر کهن

جهاندار داند که دستان سام[1] — بزرگست و با دانش و نیکنام

همان سام پور نریمان بود[2] — نریمان گرد[3] از کریمان بود

همان مادرم دخت مهراب بود[4] — کز و کشور هند شاداب بود

نژادی از این نامورتر کراست — خردمند گردن نپیچد زراست

هنر آنکه اندر جهان سربسر[5] — یلان را زمن جست باید هنر

چو من برگذشتم ز جیحون برآب[6] — ز تورانیان چین رفت افراسیاب

سر جادوان را بکندم ز تن[7] — شنودان ندیدند و گور و کفن

در آن رزمها یار من رخش بود — همان تیغ تیزم جهان بخش بود

زمن بشنوای گرد اسفندیار — مباش ایمن از گردش روزگار

تو گفتی چنین بر جوانی مکن — ز پیر جهاندیده بشنو سخن

مکن آنچه کشتاسب گوید همی — که او را دو دانش نپوید همی

بخواهد بدل مرگ اسفندیار — که فرموده بار ستمش کارزار



خودستایی رستم پیش اسفندیار در میدان جنگ

مکن ای پسر بشنو از من درست — که گشتاسب خود دشمن جان تست

بجای پدر مرترا از ال[۸] بس — ز رستم همان گرزه گوپال[۹] بس

بایران و توران ترا شه کنم — ز تو دست بدخواه کوته کنم

وگر بستن من همی بایدت — از این بستگی هیچ نگشایدت

که من از گشادِ گمان روز کین — بدوزم همه آسمان بر زمین

که گفتت برو دست رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند

اگر چرخ گردنده اختر کشد — که هر اختری لشکری برکشد

بگرز گران بشگرم[۱۰] لشکرش — پراکنده سازم بهر کشورش

مرا خواری از پورش و خواهش است[۱۱] — وزین نرم گفتن مرا کاهش است

به بینی تو فردا سنان مرا — همان گرد کرده عنان مرا

تنت برتگ[۱۲] رخش مهان کنم — بگرز و بکوپال[۱۳] درمان کنم

کزان پس تو با نامداران مرو — بجولی با آورد گه[۱۴] در نبرد

از شاهنامهٔ فردوسی

---

۱ نام جد رستم ۲ ـ پسر ۳ ـ دلاور ۴ ـ قسمتی از هندوستان ۵ ـ هنر آنست که ۶ ـ شتابان ۷ ـ مقبره و گور

۸ ـ نام پدر رستم ۹ ـ عمود و گرز ۱۰ ـ درهم شکنم ۱۱ ـ خدمتخواهی ۱۲ ـ دو ۱۳ ـ درمانده ۱۴ ـ در رزمگاه ـ

فلزات

روی سیم یا طلا و نقره

نقره فلزیست سفید رنگ که گاهی در معدن خالص و گاهی آمیخته با مواد دیگر خصوصاً با سرب یافته میشود

نقره خالص بدینطریق بدست میآید که مواد معدنی را با نمک طعام و کاکل و سیماب مخلوط میکنند نقره با سیماب ترکیب و جسمی حاصل میشود که آنرا ملقمه گویند ملقمه را در ظرفهای مخصوص حرارت میدهند تا سیماب بخار شود و نقره خالص باقی بماند

طلا فلزیست زرد رنگ که چون اشعه نور در آن منعکس شود قرمز بنظر میآید

طلا در عالم گاه خالص و گاه مخلوط بخاک و شن یافته میشود

برای مجزا کردن طلا خاک و شنی را که طلا دارد در ظرفی میشویند خاک و شن با آب میرود و طلا چون سنگین است ته می‌نشیند طلای ته نشین شده را چون هنوز کاملا پاک نشده است با مقداری سیماب مخلوط میکنند و در کیسه پنبه میفشارند مقداری سیماب که بیش از اندازه لزوم است بواسطه فشار از کیسه بیرون میرود و باقی آن با طلا ترکیب میشود

اینجسم مرکب از طلا و نقره را در ظرف مخصوصی حرارت میدهند در نتیجه حرارت سیماب متصاعد

میکرد و طلای خالص باقی میماند

طلا و نقره در قابلیت تورق و مفتول شدن و بعض خواص دیگر یکسانند و از اندو میتوان ورقه های نازک ساخت که اشیاء از پشت آنها چنانکه از پشت شیشه نمایان باشد

طلا و نقره را برای سکه کردن پول و ساختن اسباب زینت مصرف میرسانند

و چون این دو فلز در حال خلوص نرم میباشند و در حین استعمال پیچیدگی پیدا میکنند نخست مقداری مس یا فلز دیگر در آنها داخل میکنند تا سخت و مستحکم گردند

آنقدار مس یا فلز دیگر را که داخل طلا و نقره میکنند بار و قسمت خالص طلا و نقره را عیار مینامند

پاره از فلزات را با طلا و نقره آب میدهند بطوریکه ورقه بسیار نازکی از طلا یا نقره سطح آنها را میپوشد و بصورت طلا و نقره نمودار میشوند آنکه آب طلا دارد مذهب یا مطلا و آنکه آب نقره دارد مفضض خوانند

طلای سفید فلزیست سفید رنگ و مایل به تیرگی که از فلزات دیگر سنگین تر است و بتصرف هوا فاسد نمیشود و بسیار کمیاب و گرانبها میباشد

طلای سفید دیر آب میشود و بدینجهت بوته و سیمهائی را که باید حرارت زیاد تحمل کنند از آن میسازند

حکایت

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که امیر نصر سامانی را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدارالملک هرات رسید نسیم شمال و هوای با اعتدال این شهر امیر را ملایم طبع افتاد دارالملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان بود از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و علاقه در بخارا بود از ماندن امیر در هرات ملول شدند و هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد آخر الامر استعانت بابا استاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند روزی امیر را در مجلس خاص ذکر خرمی بخارا و هوای آن ملک بهشت آسا بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او — زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون با همه پهناوری — خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی — شاه زی تو میهمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

میر سرو است و بُخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی

گویند امیر را این قصیده چنان شیفته ساخت که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمتِ بخارا نمود

ملخص از نامه دانشوران و چهار مقاله عروض

۱ـ نام شهریست که سابقاً جزء خراسان بوده است ۲ـ یاری خواستن ۳ـ نام نهریست در بخارا ۴ـ رود جیحون ۵ـ جریده ساده ۶ـ اسب ۷ـ کمر ۸ـ بسیار بمان و زندگانی کن ۹ـ سوی تو ۱۰ـ نوعی از کفش است



عید

عید آمد و آفاق پُر از برگ و نوا کرد مرغانِ چمن را ز طرب نغمه سرا کرد

هم ابر لبِ لاله پر از دُرِّ عدن ساخت هم باد دلِ غنچه پر از مشک ختا کرد

گل مشت زری جست و بیاغ آمد و بلبل بر جست و صفیری ز دواهنگ صلا کرد

الحمد خدا را که درین عیدِ دلفروز هر وعده که اقبال بما کرد وفا کرد

از قصائد فرّخی

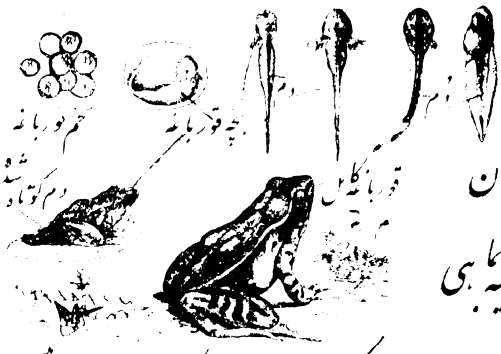
حیوانات ذی قفا

ذو حیاتین

ذو حیاتین طبقه از حیوانات ذی قفا رند که میتوانند هم در آب زندگانی کنند و هم در خشکی و بدینجهت آنها را ذو حیاتین نامیده اند یعنی صاحب دو زندگانی که یکی در آب است و دیگری در خشکی

پوست حیوانات ذو حیاتین نرم و مرطوب و حرارت بدنشان غیر ثابت است و جزء حیوانات خون سرد محسوب میشوند

تغیر شکل ذو حیاتین



حیوانات ذو حیاتین در آب تخم میگذارند و بچه آنها هنگام بیرون آمدن از تخم حیوانیست کوچک شبیه ماهی که جز در آب زندگانی نمیکند و دم درازی دارد که رفته رفته کوتاه شده و بدین ترتیب میرود در اینوقت حیوان که چندین بار تکامل تغییر یافته کامل میشود و میتواند از آب بیرون آید و در خشکی بسر برد



حیوانات ذو حیاتین ابتدا علفخوارند و بعد گوشتخوار میشوند معروف آنها قورباغه و وزغ و غوک است قورباغه دندانهای ریز دارد و غوک دندان ندارد

پند و امثال

خردمند مردم چرا غم خورد
زمانه روشنائی نباشد شگفت[1]
بدو نیک هرگز نماند نهان
بیابی ز هر دانشی راستی[2]
زمانه بمردم شد آراسته
همه بندگانیم و ایزد یکیست
بهانه نشاید به بیداد جست
یکی باید آشکار و نهان
بجز بر رهِ راست مسپر زمین
دلِ بدسگالان[3] پر آتش کنید
بکن شیری آنجا که شیری سزد
یا زارِ موری نیرزد جهان
همه نیکوئی کن اگر بخردی

از شاهنامه فردوسی

۱ـ عجب ۲ ـ عیش و خوشی ۳ ـ بداندیشها

خودستائی اسفندیار پیش رستم

ز رستم چو بشنید اسفندیار — بخندید شادان چو خرّم بهار

ز گفتار رستم دلش بردمید[۱] — چو ز انگونه گفتار رستم شنید

بدو گفت کز رنج و پیکار تو — شنیدم همه درد و تیمار تو[۲]

بمان تا بگویم همه هر چه هست — یکی گر دروغ است بنمای دست

نژاد من از پشت گشتاسب است — که گشتاسب از پشت لهراسب است

همی رو چنین تا فریدون شاه — که اصل کیان بود و زیبای گاه[۳]

همان مادرم دختر قیصر است — که او بر سر رومیان افسر است

شنو کارهائی که من کرده ام — ز گردنکشان سر برآورده ام[۵]

نخستین کمر بستم از بهر دین — تهی کردم از بت پرستان زمین

هر آنکس که برگشت از راه دین — بگشتم بمیدان توران و چین

شنیدی که در هفتخوان پیش من — چه آمد ز شیران آن انجمن

بچاره بر و بوم[۶] دژ اندر شدم — جهانی بر انگونه برهم زدم

بتوران زمین آنچه من کرده ام — همان رنج و سختی که من برده ام

همانا ندیده است گور[۷] از پلنگ — نه از پشت[۸] ملاح کام نهنگ



خودستائی اسفندیار نزد رستم در میدان جنگ

تو فردا به بینی ز مردان هنر — چو من تاختن را ببندم کمر

تن خویشتن نیز مستای[10] هیچ — بایوان شو و کار فردا بسیج[11]

نتابی[12] تو با من بدشت نبرد — شنو پند من گرد رزم مگرد

هنرهیش بینی ز گفتار من — بجوی اندرین کار تیمار من

از شاهنامه فردوسی

۱ـ کنایه از دلشاد شدن است ۲ـ رنج ۳ـ زیبنده ۴ـ تخت ۵ـ تفوق جسته و قیام کرده ام ـ

۶ـ نام قلعه ایست که افراسیاب خواهران اسفندیار را در انجا حبس کرده بود ۷ـ کوزخه ۸ـ

دام و قلاب ۹ـ برای تاختن ۱۰ـ ستایش مکن ۱۱ـ تهیه کن ۱۲ـ تاب نیاوری



سخن هرچه باشد بژرفی ببین

چنین گفت با بچه جنگی پلنگ — که ای پرهنر بچه تیز چنگ

ندانسته در کار تندی مکن — بنیش و بنگر ز سر تا ببن

بگفتار شیرین بیگانه مرد — بویژه بهنگام خنگ و نبرد

پژوهش نمای و بترس از کمین — سخن هرچه باشد بژرفی ببین

از شاهنامه فردوسی

فسفر

فسفر جسمیست جامد و رنگ آن مانند کهربا زرد روشن است

فسفر در تاریکی میدرخشد و بدینجهت اشیائی را که میخواهند در تاریکی نمایان باشد بفسفر میآلایند مانند ساعتهای شب نما که بر عقربک و روی اعداد صفحه آن مقداری فسفر قرار داده اند

فسفر زهریست شدید که برای مسموم ساختن اغلب حیوانات موذی از قبیل موش وغیره بکار برده میشود

فسفر قابل احتراق است بحدی که اگر با دست بر آن فشار وارد آورند آتش میگیرد

در مغز سر و استخوانهای بدن انسان نیز مقداری فسفر موجود میباشد و بدینجهت است که استخوان مردگان گاه بخودی خود محترق یا مشتعل میگردد

کبریت

برای ساختن کبریت چوب بعض درختان را که بآسانی میسوزد مانند چوب سپیدار و کاج قطعه قطعه میکنند و هر قطعه را تراشیده بشکل چوب کبریت درمیآورند آنگاه نوک آن چوبرا در گوگرد گداخته و سپس در محلولی از گوگرد و فسفر فرو میبرند و میگذارند تا خشک شود

حکایت

آورده اند که هرون الرشید در خواب دید که دندانهای او همگی ریخته است با مداد خواب گزاریرا بخواند و تعبیر خواب را از او پرسش نمود خواب گزار گفت زندگانی خلیفه دراز باد خویشاوندان[1] تو همه پیش از تو بمیرند چنانکه کس از تو باز نماند هرون گفت ایمرد ابله را صد چوب بزنند که سخنی بدین دردناکی در برابر من گفت اگر همهٔ خویشان من پیش از من بمیرند آنگاه من که باشم سپس فرمود معبّری[2] دیگر حاضر آورند خواب خود را بادی بگفت معبّر گفت خواب خلیفه دلالت دارد بر اینکه زندگانی خلیفه درازتر از زندگانی همهٔ اقربای[3] وی بود هرون گفت تعبیر یکیست اما از عبارت تا عبارت فرق بسیار است سپس آنمرد را صد دینار بخشید

نتیجهٔ این حکایت آن است که خردمند باید هر سخن را بنیکوترین وجه بیان کند تا مقبول افتد و مردمان درجهٔ او بشناسند

نقل معنی از قابوسنامهٔ کاوس بن اسکندر

۱ـ خویشان ۲ خواب گزار ۳ قربیان خویشان



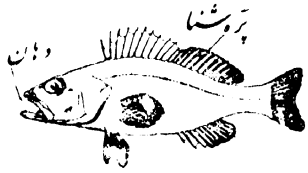


هرون الرشید و معتبر

حیواناتِ ذی‌ثقا

ماهیان

ماهیان نیز از حیواناتِ ذی‌فقار محسوب میشوند و در آبِ رود خانه و دریا زندگانی میکنند و هم تخم میگذارند

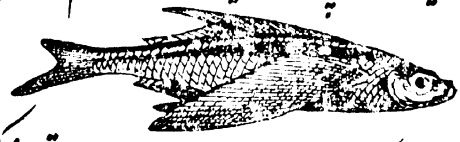


پوستِ ماهی از فلس پوشیده شده است

ماهی بجای دست و پا در اطراف بدن پره‌هائی دارد که اسبابِ شناست

و بمنزلهٔ پاروی زورق رانیست و بوسیلهٔ آن در آب شنا میکند

از خصائصِ ماهی اینست که تخمِ بسیار میگذارد چنانکه گویند ماهی سیم در هر مرتبه



چندین صد هزار تخم میگذارد

بعضی از ماهیان در آبِ شیرین زندگانی میکنند مانندِ ماهی سیم و ماهی قرمز که

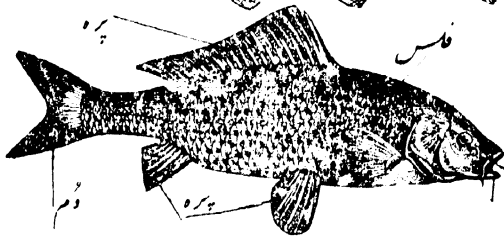


در غالبِ حوضها یافته میشود و بعض



دیگر در آبِ شور زندگی میکنند

مانند شاه ماهی و ماهی آزاد



وغیره

پند و امثال

بگیتی به از راستی پیشه نیست
بجز بد نباشد ز خون ریختن
همه گوش سوی خرد مند کن
سخن هرچه گوئی همان بشنوی
بگرّی[۱] مکن رای و چاره مجوی
سخن تا توانی بآزرم[۲] گوی
بی آزار بهتر دل راد مرد[۳]
ز بهر درم[۴] تند و بدخو مباش
بهر کار بر هر کسی داد کن[۵]
دل هر کسی بندهٔ آرزوست
بخوهر کسی در جهان دیگر است
توانگر شد آنکس که خرسند گشت
میازار هرگز روان پدر

از شاهنامه فردوسی

---

۱ - کجی ۲ - شرم و حیا ۳ - جوانمرد ۴ - پول ۵ - عدل

کم کُند صحبتِ بدان خِردت

با بدان کم نشین که در مانی
خو پذیراست نفسِ انسانی

طلبِ صُحبتِ خسان[1] نکنی
تکیه بر عهدِ ناکسان نکنی

که نکرده است خس وفا با کس
سگ بگاهِ وفا به از ناکس

گر رخ ناکسان نه بینی به
با خسان هر چه کم نشینی به

زانکه ناکس ز دُد[2] تبر باشد
راست خواهی ز بد تبر باشد

گر تو نیکی بدان کُنند بدت
کم کُند صُحبتِ[3] بدان خردت

بد بداست ار چه نیک دان باشد
سگ سگ است ار چه پاسبان باشد

پای در کش ز همنشینی شان
دیده بر دوز تا نه بینی شان

دوستیت مباد با نادان
که بود دوستیش آفتِ جان

خار[4] بُن گر چه رُست و بالا کرد[5]
سرِ او را سپهر والا کرد

تو طمع زو مدار میوه و گُل
یا رِ بد هست با بتِ[6] سرِ پُل

نه از او میوه خوب و نه سایه
نه از او سود خوش نه سرمایه

سنائی

۱ـ مردم فرومایه و پست ۲ـ جانور درنده ۳ـ همنشینی ۴ـ بوته خار ۵ـ بلند شد ۶ـ لایق و درخور

تلمبه

تلمبه آلتیست که برای بالا بردن آب از پستی به بلندی بکار میرود

تلمبه چندین قسم و معروفترین اقسام آن تلمبهٔ تنفسیست

که در بعض خانه ها بواسطهٔ آن آبرا از چاه یا آب انبار

میکشند و بهر جاکه خواسته باشند میبرند

تلمبهٔ تنفسی از سه قسمت تشکیل یافته است

اول تنهٔ تلمبه که بشکل استوانه ساخته شده است و در زیر

آن لولهٔ باریکی قرار دارد که بمخزن آب رسیده است

دوم پستون است که آنرا در تنهٔ تلمبه جای داده اند

پستون متحرکست و آنرا بوسیلهٔ دسته که دارد در استوانه بالا و پائین میبرند

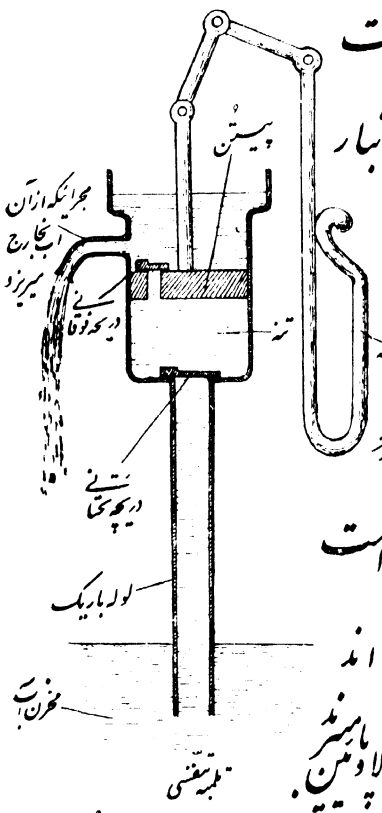
سوم دو دریچه است که یکی در بالای پستون قرار دارد و دیگری در آنجائیکه تنهٔ تلمبه بلولهٔ

باریک متصل میباشد تعبیه شده است

ترتیب بالا آوردن آب بوسیلهٔ تلمبه بدینگونه است که پستون را چندین بار بالا و پائین میبرند تا هوائیکه در تنهٔ

تلمبه است از دریچهٔ بالا خارج شود و وقتیکه تنهٔ تلمبه از هوا خالی شد آب مخزن بواسطهٔ فشار هوای خارجی داخل

لوله و از دریچهٔ زیر داخل تنه میگردد و بدریچهٔ بالا فشار آورده آنرا باز میکند و از مجرائیکه در تنه است بخارج میریزد



حکایت

آورده اند که سلمان در شهری امیر بود و عادتِ او در ایامِ امارت و حکومت[1] هیچ تغییر نکرده بود پیوسته گلیم پوشیدی و پیاده رفتی و اسبابِ خانهٔ خود را متکفل[2] شدی روزی مردی سبدی خریده بود و برنهاده کسی میطلبید که او را بیگار[3] بگیرد تا سبد را بخانهٔ او رساند ناگاه سلمان آنجا رسید و آن شخص او را نشناخته بیگار گرفت و بر پشتِ او نهاد سلمان هیچ ابا[4] و امتناع نکرد و همچنین میرفت تا در راه مردی پیش آمد و گفت ای امیر بار بکجا میبری آن مرد دانست که او سلمان است در پای او افتاد و دستِ او بوسیدن گرفت و گفت ای امیر بجل[5] کن که تو را نشناختم و ندانستم

سلمان عذرِ وی قبول کرد و بار را بخانهٔ او رسانید و گفت من اکنون بعهدِ خود وفا نمودم حالا تو عهد کن که کس دیگر را بیگار نگیری و یقین کن که برداشتن آنچه بآن محتاج باشی در کمالِ تو نقصانی بهم نمیرسد

نقل معنی از روضة الانوار فتحی سبزواری

۱ـ فرمانروائی ۲ـ عهده دار ۳ـ کار فرمودن بی مزد ۴ـ خودداری ۵ـ حلال کن و از گناه من درگذر



سلمان و مردی که او را به سگار گرفته و راهنمایی که وی را شناخته

حیواناتِ غیر ذی‌ثقار

حیواناتِ مفصلی

حیواناتِ مفصلی طبقهٔ از حیواناتِ بی استخوان هستند که بدن و دست و پای آنان از چندین حلقه تشکیل یافته و بهم متصل شده است و پوستی از جنسِ شاخ بدن آنهارا فراگرفته است

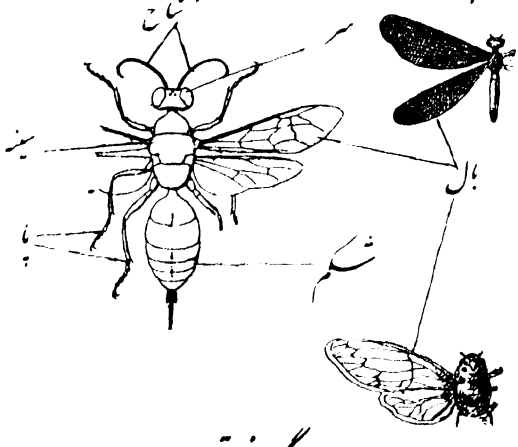
مهمترین دستهٔ حیواناتِ مفصلی حشرات و عنکبوت و هزارپا و خرچنگ است

اول ـ حشرات

بدن هر حشره مرکب است از سه قطعه سر و سینه و شکم که بهم متصل است و بخوبی تمیز داده میشود



هر حشره شش پا و دو شاخ باریکِ کوچک دارد بعضی دو یا چهار بال دارند و میپرند و عموماً تخم میگذارند



نوزادِ بعضی از حشرات مانندِ کرمِ ابریشم پس از آنکه از تخم بیرون آمد چندین بار پوست میاندازد و شکلش تغییر میابد تا حشرهٔ کامل میشود و نوزادِ بعضی دیگر از قبیلِ مگس و زنبورِ عسل

تغییرِ شکلش اندک و مختصر است

حسِ باصره و شامّه و لامسهٔ حشرات بسیار قویست

بیشترِ حشرات موذی و مُضر هستند زیرا میوه و گیاه را فاسد میکنند و بانسان

و حیوان نیز آسیب میرسانند و میکروبِ امراض را انتشار میدهند مانندِ شپش

عدهٔ از حشرات مانندِ زنبورِ عسل

و کرمِ ابریشم مُفید و نافعند

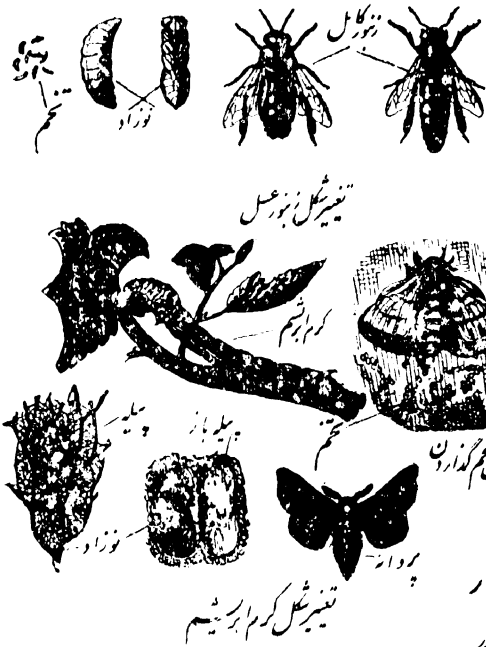
حشرات را از رویِ ساختمانِ

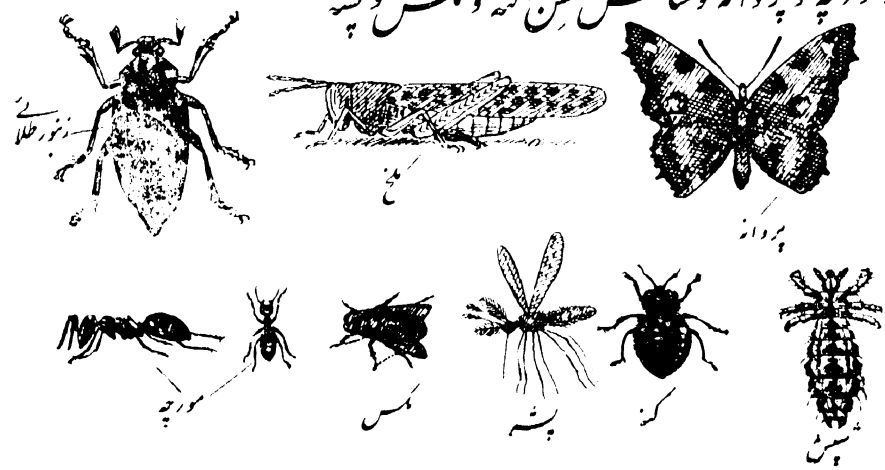
بدن و عددِ پاها بچندین دسته

تقسیم کرده اند از انقرار

زنبور طلائی و ملخ و موریانه و زنبور

و مورچه و پروانه و ساس و سن و کنه و مگس و پشه





هوا

هوا گازیست بی بو و بی طعم و بی رنگ ولی چون بمقدار بسیار باشد کبود بنظر میآید و رنگ کبود آسمان بواسطه همین خاصیت هوا میباشد



گیاهی که در هوای با اکسیژن تنفس میکند و مواد آن بسیار است

هوا جسمیست مخلوط از دو گاز اکسیژن و ازت بوجود آمده است

در صد جزء هوا اینطور است ۲۱ جزء اکسیژن و ۷۹ جزء ازت



گیاهی که در زیر سرپوش بی اکسیژن پژمرده شده است

علاوه بر این دو عنصر اصلی مقداری بخار آب و گازهای دیگر نیز در هوا وجود دارد که حجم آنها چندان زیاد نمیباشد

موجودات جاندار ناچار از تنفس و برای تنفس محتاج باکسیژن هستند و اگر نباتها یا حیوانرا در اطاق بی اکسیژن بگذاریم باندک زمان حیوان خفه و نبات پژمرده میگردد

همچنین اگر شمع افروخته را زیر سرپوش خالی از اکسیژن قرار دهیم بزودی خاموش میشود

ازت برخلاف اکسیژن برای تنفس خطرناکست بطوریکه اگر انسان یا حیوان آزت تنفس کنند خواهند مرد و نیز اگر شمع افروخته را در شیشه از آزت



شمع در شیشه آزت دار خاموش شده

دار داخل کنیم فوری خاموش میگردد

در زمستان که در و پنجره بسته است باید مواظب بود که هوای اطاق کثیف نشود و برای اینکار لازم است گاهی در و پنجره را باز کرد تا هوای پاک داخل و هوای کثیف خارج شود

فحنامه رستم بکیخسرو

دبیر جهاندیده را پیش خواند — سخن هرچه بایست با او براند

بفرمانش بر نامهٔ[۱] خسروان — زعنبر نوشتند بر پرنیان[۲]

سر نامه کرد آفرین خدای — که جاهست و باشد همیشه بجای[۳]

برآرندهٔ ماه و کیوان[۴] و هور[۵] — نگارندهٔ فرّ و بهیم[۶] و زور

سپهر و زمان و زمین آن اوست — روان[۷] و خرد زیر فرمان اوست

وزو آفرین باد بر شهریار — زمانه مماناد از او یادگار[۸]

رسیدم بفرمان میان دو کوه — سپاه سه[۹] کشور شده همگروه

همانا که شمشیرزن صد هزار — ز دشمن فزون بود در کارزار

ز کشمیر[۱۰] تا دامن کوه شهد[۱۱] — سراپرده و پیل دیدم و مهد[۱۲]

نترسیدم از دولت شهریار — برآوردم از رزمگهشان دمار

چهل روز پیوسته شان جنگ بود — تو گفتی برایشان جهان تنگ بود

همه شهریاران کشور بدند — با گنج و با تخت و افسر بدند

همانا که شمشیرزن سی هزار — ز دشمن فکندم گه کارزار

میان دو کوه از بر[۱۳] راغ و دشت — زخون و ز کشته نشاید گذشت



رستم و دبیر و فرستادهٔ برزنده فتحنامهٔ رستم نزد کیخسرو

همه شهریاران بستم به بند — ز پیلان گرشم بخم کمند

چو فرطوس[۱۳] و نشور[۱۵] و خاقان چین — که لرزان بدی[۱۶] زیر اسبش زمین[۱۱۷]

فرستادم اینک بر شهریار — ابا هدیه و گوهر شاهوار

زبانها پر از آفرین تو باد — سر چرخ گردون زمین تو باد

چو نامه مهتر اندر آمد بداد — بدست فریبرز خسرو نژاد[۱۸]

ابا شاه پیل و هیون[۲۰] سه هزار[۱۹] — از آن رزمگه برنهادند بار

فریبرز کاوس شادان برفت — بنزدیک خسرو خرامید تفت[۱۲۲][۲۱]

از شاهنامه فردوسی

---

۱ ـ عنوان و القاب ۲ ـ حریر سفید ۳ ـ گه ۴ ـ زحل ۵ ـ خورشید ۶ ـ تاج ۷ ـ جان ۸ ـ نماند ۹ ـ مقصود ایران و توران و چین است ۱۰ ـ نام شهریست در سرحد هندوستان ۱۱ ـ نام کوهست ۱۲ ـ تخت روان ۱۳ ـ بالای ۱۴ ـ و ۱۵ ـ نام دو نفر از پهلوانان لشگر افراسیاب ۱۶ ـ بودی ۱۷ ـ مقصود زیر ستم اسب خاقان چین ۱۸ ـ پسر سیاوش یکی از سرداران لشگر ایران ۱۹ ـ مقصود خاقان چین است ۲۰ ـ اسب ۲۱ ـ مقصود گنجور ۲۲ ـ زود

یاقوت ولعل وفیروزه

یاقوت

یاقوت سنگیست سُرخ رنگ و شفاف و پر بها که برای زینت و تجمّل بکار میرود

یاقوت چندین قسم است و بهترین و خوشرنگ ترینِ آنها در آسیا یافته میشود

یاقوت بسیار سخت است چنانکه با چیزی جز الماس تراشیده نمیشود

یاقوت را پس از آنکه از معدن استخراج کردند میتراشند و باشکالِ هندسی درمیآورند

و در نگینِ انگشتری و دیگر زیورها قرار میدهند

بعضِ صنعتگران یاقوت را مینازند و بواسطهٔ رواج یاقوتِ مصنوع قیمتِ یاقوتِ

اصلی کاسته شده است

یاقوت اصلی در هند و تبت یافته میشود

لعل

لعل از سنگهای پُر بها است و برنگهای مختلف از قبیلِ رُمّانی و جگری و سُرخ و

گُلناری و زرد و کبود وجود دارد و بهترین آن رُمّانی میباشد

فیروزه

فیروزه سنگیست پُر بها برنگِ آبی آسمانی

فیروزه در معدن با سنگ ترکیب یافته و بشکل قطعات غیر منظم است پس از استخراج
از آن میتراشند و باشکال هندسی در میآورند

هوا در رنگ فیروزه تصرف میکند بقسمی که اگر فیروزه را از نقطه خشک بمحلی مرطوب
برند رنگ آن تغییر میابد

فیروزهٔ ایران بخوشرنگی معروف و بهترین فیروزه دنیاست

معدن فیروزهٔ ایران در خراسان نزدیک شهر نیشابور است

در مصر و ترکیه و اروپا یکقسم فیروزه یافته میشود که سبز رنگ و گاهی با ایل بزرد است
و رگهای سفید و سیاه دارد این قسم فیروزه خیلی کم قیمت است

چربی روغن برای فیروزه زیان دارد و رنگ آنرا بسبزی تمایل ساخته قیمت
آنرا کم میکند

رنگ یاقوت و فیروزه و لعل باندازه مطبوع و دلرباست که شعرا غالبا گلهای
سرخ را بیاقوت و لعل و رنگ آسمانرا بفیروزه تشبیه میکنند

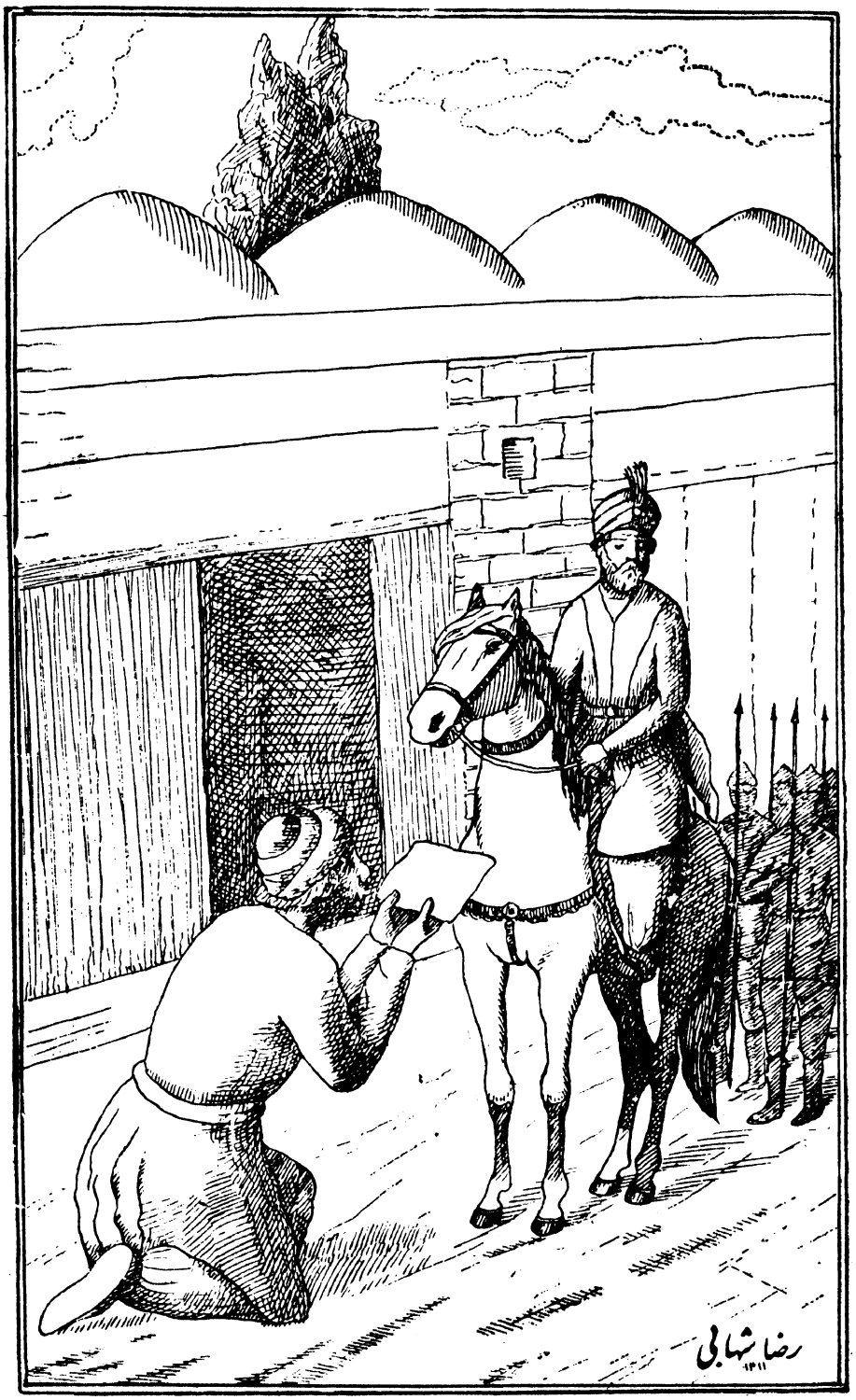
حکمت

ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال پذیرد پادشاهان
بخدمت خردمندان محتاج ترند که خردمندان بتقرب پادشاهان (از گلستان سعدی)

حکایت

مردی در راه عریضه بسلطان محمود داد که دو هزار دینار در کیسه و دیبای سبز بسته و مهر نهاده پیش قاضی بودیعه نهادم و خود بسفری رفتم آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستدند و آنچه پیش قاضی گذاشته بودم از قاضی بستاندم چون بخانه بردم و سر کیسه باز کردم در میان سیم یافتم بقاضی باز گشتم که من کیسه پر زر پیش تو گذاشتم اکنون پرس میسیابم چگونه باشد گفت تو بوقت سپردن هیچ زر مرا نمودی یا شمردی کیسه سربسته و مهر نهاده بمن سپردی و همچنان باز بردی از تو پرسیدم که کیسه کیسه تست گفتی هست و بسلامت بردی اکنون چه میگوئی الله الله ای ملک عادل بفریاد رس

سلطان محمود از جهه او رنجه دل گشت و گفت دل فارغ دار که تدبیر زر تو کنم برود و آن کیسه پیش من آورد برفت و آن کیسه نزد محمود برد و محمود گرد بر گرد کیسه نگاه کرد هیچ نشان شکافی نیافت آنمرد را گفت کیسه همچنین پیش من بگذار و هر روز سه من نان و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار از وکیل بستان تا من تدبیر زر بکنم و تو بی برگ نباشی پس روزی سلطان محمود آن کیسه را نیمروز پیش نهاد و اندیشه گاه گاه بود آخر دلش قرار گرفت بر آنکه ممکن باشد این کیسه را شکافته و زر بیرون کرده باشند



سلطان محمود مردی که با و عریضه میدهد

مقرمه داشت نیکو ظریف نیمشبی برخاست و کار و برکشید و بقدر یک گز از آن مقرمه
بدرید و بجای خود شد و صباح برخاست و سه روزه بشکار رفت فراشی بود خاص
که خدمت آن حجره کردی با داد مقرمه را دید دریده ترسید و از بیم بگریه افتاد در
فراشخانه فراشی بود پیر او را گریان دید گفت چه بوده است گفت کسی بر من تیغ
داشته است و در خاصخانه شده است و مقرمه سلطان را دریده اگر چشم سلطان
بر آن قدر مرا بکشد گفت جز تو هیچکس دیده است گفت نه گفت پس دل مشغول مدار
که من جامه آن بکنم و ترا بیاموزم سلطان سه روزه بشکار رفته است و درین شهر
رفوگریست دوکان بغلان محلت دارد در رفوگری سخت استاد است مقرمه
نزد او بر و آنقدر مزد که خواهد بده او چنان بکند که هیچ استادی نداند که کجا رفو
کرده است فراش در وقت مقرمه را بدکان رفوگر برد و گفت ای استاد
چه خواهی که این را چنین رفو کنی که هیچکس ندانند کجا دریده است گفت نیم دینار خواهم
باو داد و گفت زود میباید گفت فردا بیا و بروز دیگر روز بوعده رفت مقرمه
پیش او نهاد و در نمی یافت که کجا دریده است فراش شادمان شد و بسرای برد
چون سلطان از شکار باز آمد و در آنخانه شد تا بخسبد نگه کرد مقرمه درست دید
گفت ای فراش این دریده بود گفت ای خداوند هرگز این ندریده بود گفت ای

احمق‌تر بس که این من دیده بودم مرا در این مقصود بیست بگو اینرا که رفوگر ده است
که بغایت نیک کرده است گفت ای خداوند احمد رفوگر رفوگرده گفت او را
در سرای پیش من آر فراش برفت و رفوگر را پیش سلطان آورد سلطان را که چشم بر او
افتاد گفت ای استاد این مقرمه را تو رفوگردی گفت آری گفت سخت استادانه
کرده گفت بدولت خداوند نیک آمده است گفت در این شهر از تو استادتر
کسی هست گفت نی گفت از تو سخنی پرسم راست بگو که بپادشاهان هیچ به از راستی
نیست گفت بگویم گفت در این شش هفت سال کیسه دیبای سبز رفوکرده گفت کرده‌ام
گفت کجا گفت خانهٔ قاضی شهر و دو دینار مزد آن بداد گفت آن کیسه را به بینی
شناسی گفت شناسم دست در زیر نهالی کرد و کیسه را برداشت و بدست رفوگر
داد گفت این کیسه هست گفت آنجا که رفوکرده کدام جایگاه است
مرا بنمای انگشت بر نهاد که اینجاست سلطان تعجب ماند گفت اگر حاجت آید
در روی قاضی گواهی توانی داد گفت چرا نتوانم در وقت کس فرستاد و قاضی را
بخواند و یکی را گفت برو و صاحب کیسه را بخوان چون قاضی آمد سلام کرد و در
حادت نشست سلطان روی بدو آورد و گفت تو مردی عالم و پیر باشی و من
قضا تو داده‌ام و مالها و خونهای مسلمانان تو سپرده‌ام و بر تو اعتماد کرده روا



سلطان محمود و قاضی و صاحبِ زرورفوکر

باشد که تو خیانت کنی و شرطِ امانت بجا نیاوری و مالِ مردی مُسلمان با تمام بناحق
بری و او را محروم بگذاری گفت ای خداوند این چه حدیث است و این که گوید
این من نکرده ام سُلطان گفت این تو کرده و این من گویم پس کیسه را بدو نمود و گفت
این کیسه آنست که تو بشکافتی و زر بیرون کردی پس مُثبلِ زرِ مس در آنجا نهادی و کیسه را
گفتی رفوگر دند پس صاحب مال را گفتی کیسه سر بسته و بمُهرِ خویش آوردی و همچنان
بازبُردی فعل (۱۳) و سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت نه این کیسه را هرگز
دیده ام و نه این کس که میگوید خبر دارم سُلطان گفت آندو مرد را در آرند خادمی
برفت صاحب زر و رفوگر را پیشِ سُلطان محمود آورد و سُلطان محمود گفت ای
دروغ زن ایک خداوند زر و اینک رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده قاضی خجل
گشت و رویش زرد شد و از بیم لرزه بر او افتاد چنانکه سخن نتوانست گفت سُلطان
گفت (۱۴) بگیریدش و بر او مُوکل (۱۵) باشید و خواهم درین ساعت زرِ این مرد را باز
دهد و الا بفرمایم تا گردنش بزنند قاضی را از پیشِ سُلطان بدر کشیدند و در نوبت (۱۶) خانه
بنشاندند و گفتند زر بده قاضی گفت تا وکیل او را بیاورند و نشان بداد وکیل برفت
و دو هزار دینار زرِ نیشابوری بیاورد و بصاحبِ کیسه تسلیم کرد دیگر روز سُلطان
محمود بمظالم بنشست و خیانتِ قاضی با اُمراء و بُزرگان بگفت پس بفرمود تا قاضی را

بیاورند و سیاست کنند بزرگان شفاعت کردند که مردی پیر و عالم است
سلطان از تقصیرِ او درگذشت و هرگز او را قضا نفرمود

نقل معنی از سیاست نامه خواجه نظام الملک
روضة الانوار محقق

۱ـ امانت ۲ـ بینوا ۳ـ فطر ۴ـ پارچه پشمین که بر نقش و نگار باشد ۵ـ فوراً ۶ـ رفت
۷ـ بخوابد ۸ـ بی اندازه و بینهایت ۹ـ توشک ۱۰ـ نشان بده ۱۱ـ شهادت ـ
۱۲ـ کردار ۱۳ـ رفتار ۱۴ـ بلند شکنید ۱۵ـ گماشته و واداشته ۱۶ـ کشکنان
۱۷ـ بداد خواهی ۱۸ـ تنبیه

حکایت

شنیدم که در وقتِ نزعِ روان[1] — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدارِ درویش باش — نه در بندِ آسایشِ خویش باش
نیاساید اندر دیارِ تو کس — چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید بنزدیکِ دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند

از بوستان سعدی

۱ـ جان کندن

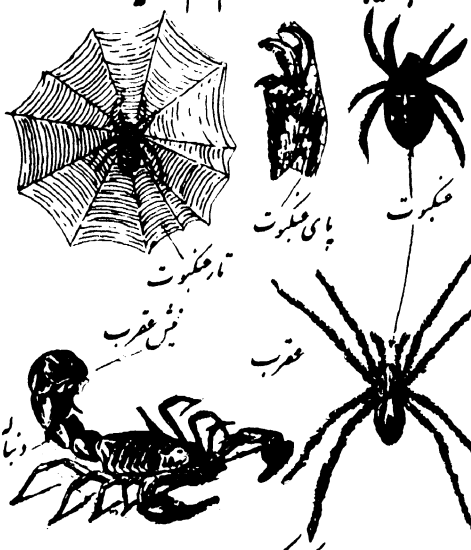
حیوانات غیر ذی‌قفا

حیوانات مفصلی

دوم عنکبوت

عنکبوت حیوانیست مفصلی که بدن او از دو قطعه ساخته شده یکی سر و سینه است که از هم تمیز داده نمیشود قطعه دیگر شکم حیوانست

عنکبوت بال ندارد و دارای هشت پا میباشد و دو قسم مهم آن یکی عنکبوت خانگی و دیگری زهرناک است



کژدم یا عقرب که جانوری گزنده خطرناکست بیشتر در نقاط گرم یافت میشود و جزء دسته عنکبوت محسوب است

کژدم را دنباله ایست که از شش حلقه متصل بهم تشکیل یافته و حلقه آخری منتهی به نیش میشود که بکیسه زهرداری راه دارد

سوم هزارپا

هزارپا از حیوانات مفصلیست بدن این حیوان از یکعده حلقه های مساوی و یک شکل ترکیب شده است و فقط حلقه سر آن از دیگر قسمتها تمیز داده میشود

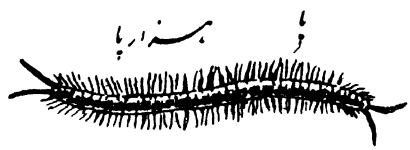
در هر حلقهٔ از بدنِ هزار پا یکجفت پا قرار دارد و جمع پاها گاه بصد و پنجاه عدد میرسد هزار پا دو نوع است یکنوع در زیرِ زمین و جاهای تاریک و نمناک زندگانی میکند و گیاه میخورد نوع دیگر هزار پایِ زهردار است که گوشتخوار میباشد

چهارم خرچنگ

خرچنگ حیوانیست که در رودها و دریاها یافته میشود



بدنِ این حیوان مرکبست از سر و سینه و شکم



پوستِ خرچنگ از جنسِ شاخ و دارایِ مَوادِّ آهکیست و بدینجهة قدری سخت میباشد



این پوست هرچند وقت یکبار میافتد و بجایِ آن پوستِ تازه میروید

خرخاکی که جانوری کوچکست و در نقاطِ مرطوب و تاریک یافته میشود جزء ایندسته محسوب است



پند و امثال

جوانمرد را تنگدستی مباد
ز بدگوهران[1] بد نباشد عجب
توانا بود هر که دانا بود
همیشه خرد را تو دستور دار
ببند تا توانی تو هرگز میچ
نگوئی گزین و ز بدی شرم دار
بیکسان روش در زمانه مدان
ز نیکو سخن به چه اندر جهان
پدر را بفرزند باشد توان[2]
جهان را بچشم جوانی مبین
بگیتی چو فرزند پیوند نیست
همان به که نیکی بود یادگار
همان بر که کارید آن بدروید

از شاهنامه فردوسی

۱ـ بدتر از دان ۲ـ توانائی و قدرت

پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو

نخست آفرین کرد بر کردگار — کزو دید پیروزی کارزار

خداوند خورشید و گردان سپهر — کزو یست پرخاش و پیوند و مهر

سپهری برانگیخت نه بر پای کرد — شب و روز را کیستی آرای کرد

یکی را چنین تیره بخت آفرید — یکی را سزاوار تخت آفرید

غم و شادمانی ز یزدان پاک — کزو یست مردی و هم ترس و باک

وزان پس چنین گفت کای پهلوان — تو پاکیزه تن باش و روشن روان

رسید آنچه گفتی بدین بارگاه — اسیران و پیلان و تخت و کلاه

ز دیبای چینی و از تخت عاج[۱][۲] — ز اسبان تازی[۳] و از طوق و تاج

همونان[۴] بسیار و افگندنی[۵] — ز پوشیدنی هم پراکندنی

وزان رنج بردن بتوران سپاه — شب و روز بودن با درد[۶] گاه

ز کارت خبر بد مرا روز و شب — گشاده نکردم به بیگانه لب

کسیرا که رستم بود پهلوان — سزد گر بماند همیشه جوان

به بند[۷] تو بر پیل خاقان چین — رسید و ز غم ابروان پر ز چین

نیامد مرا کشتنش دلپذیر — همان به که در بند باشد اسیر



کیخسرو و فریبرز و نویسنده پاسخ نامه رستم

تو ای پهلوانِ یلِ ارجمند — همی دست بگشای و دشمن ببند

نویسنده پرّ دوخته[۸] شد ز آفرین — نهاد از بر[۹] نامه خسرو نگین[۱۰]

بفرمود تا خلعت آراستند — ستام[۱۱] و کمرها[۱۲] به پیراستند[۱۳]

صد اشتر همه بار دیبای چین — صد اشتر ز افگندنی همچنین

ز یاقوتِ رخشان و دو انگشتری — ز خوشاب[۱۴] زر افسرِ برتری

ز پوشیدنی شاه دستی بزر[۱۵] — همان یاره[۱۶] و طوق و زرّین کمر

سراسر همه هدیه ها ساختند — یکی گنج از ایشان بپرداختند[۱۷]

فریبرز را گرز و تیغِ بنفش[۱۸] — یکی تاجِ زرّین و زرّینه کفش

فرستاده فرمود تا بازگشت — از ایران بسوی سپهبد گذشت[۱۹]

از شاهنامهٔ فردوسی

۱ـ حریر ۲ـ دندان فیل ۳ـ عربی ۴ـ اسبان ۵ـ فرش ۶ـ زرنگاه ۷ـ با بند و قید تو ۸ـ فارغ شد

۹ـ بالای نامه ۱۰ـ مُهر ۱۱ـ دهنه اسب ۱۲ـ کمربندها ۱۳ـ مزین کردند ۱۴ـ آبدار ۱۵ـ یکدست

لباس زرّین شاهانه ۱۶ـ دست بند ۱۷ـ خالی کردند ۱۸ـ پسر کیکاوس در آورندهٔ نامهٔ رستم ـ

۱۹ـ مقصود رستم است ۲۰ـ رفت

فلزات

روی و سرب و آلومینیوم و نکل

روی فلزیست سفید و آبی رنگ که بآسانی ورقه ورقه میشود و در ۴۲۵ درجه حرارت میگدازد

روی را برای ساختن ظروف و ادوات زندگانی از قبیل سطل و آب پاش و آبخوری وغیره بکار میبرند سقف خانه ها را زینرگاهی با روی میپوشانند

سرب فلزیست خاکستری رنگ که نرم و سنگین است و نرمی آن بحدیست که میتوان آنرا با ناخن خراشید

چون سرب را بخراشند محل خراشش مانند نقره سفید و درخشنده مینماید ولی بتصرف هوا باندک زمان کدر و تیره میگردد

سرب را بآسانی میتوان ورقه ورقه کرد

سرب را مانند روی در پوشانیدن سقف خانه استعمال میکنند و لوله های آبرا نیز از سرب میسازند

سرب از ترکیب با هوا و بعضی مواد و عناصر دیگر سمیت پیدا میکند و بنابراین کارگرانی که با سرب کار میکنند باید خود را از مسموم شدن حفظ نمایند

آلومینیوم رنگِ آبی بسیار روشن دارد و با آسانی ورقه ورقه میشود
آلومینیوم از تمامِ فلزات سبکتر است و تصرفِ هوا و رطوبت فاسد نمیشود و بدین جهت
از آن قاشق و چنگال و ظروف و بعضی چیزهای دیگر میسازند

نیکل فلزیست سفیدِ تیره رنگ
این فلز در حالِ ترکیب با موادِ دیگر سیمت پیدا میکنند و بدینجهت بتسیرِ ظروفِ
طعام را از آن میسازند
پولهایِ خرد را نیز از نیکل سکه میزنند



نصیحت

دو کس مُردند و حسرت بُردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد

کس نبیند بخیلِ فاضل را که نه در عیبِ گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیبها فرو پوشد

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

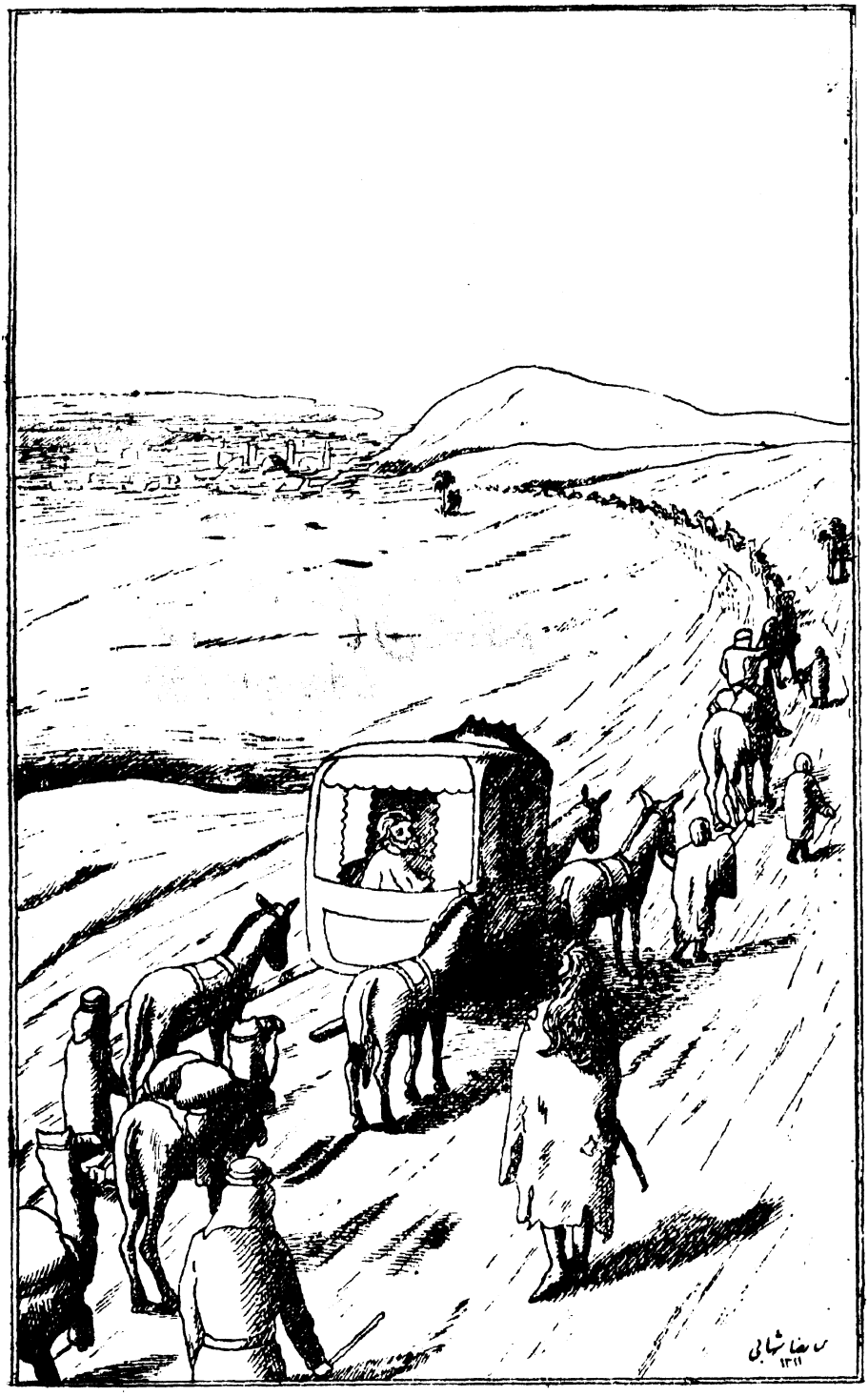
وقتی رئیس شهر بخارا قصد زیارت خانهٔ خدا کرد مردی بود بسیار دولتمند بیش از صد شتر در زیر بار داشت اندر عماری[۱] نشسته خرامان و نازان[۲] همی رفت و بسیار مردم از درویش و توانگر با او همراه بودند چون نزدیک مکه رسید درویشی نیز تشنه و گرسنه و پا برهنه و پرازآبله همی آمد درویش بدو گفت تو در آن نعمت میروی و من در این شدت آیا روز قیامت جزای من و تو یکی خواهد بود رئیس دیر اگفت حاشا که جزای من چون جزای تو باشد اگر من میدانستم در قیامت مرا و تو را پایگاه یکی خواهد بود هرگز صحرا نمی پیمودم و رنج نمی آمدم درویش گفت چرا گفت من فرمان خدا یتعالی میکنم و تو خلاف فرمان خدا چه خدای تعالی حج توانگر از فرموده نه درویش را و تو فرمان خدای را بجا نیاوردی پس چگونه با کسانیکه او را اطاعت کرده اند برابر توانی بود

نقل معنی از قابوسنامه کاوس بن اسکندر

---

۱ - تخت روان ۲ - با ناز

دل بدست آور که حج اکبر است
عبادت بتقلید گمراهی است



امیرِ نجارا در تختِ روان و درویشِ ژنده پوش پابرهنه

حیواناتِ غیرذی‌ثقا

کرم

یک طبقه از حیواناتِ بی‌استخوان را کرم‌ها تشکیل میدهند که بدنی نرم و عاری از دست و پا و دیگر اعضا دارند

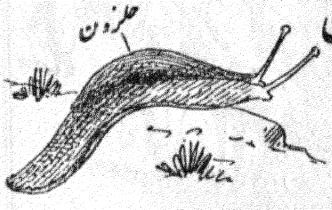


پاره‌ٔ از کرم‌ها در آب زندگانی میکنند مانندِ زالو و پاره‌ٔ در زمین مانند کرمِ زمین و کرمِ ریگ

نواعِم یا نرم‌تنان



نرم‌تنان که آنها را بعربی نواعِم نامند طبقه‌ٔ از حیواناتِ غیرذی‌ثقا رند که باشکالِ گوناگون در آبِ شیرین یا در آب شور و یا در خشکی یافته میشوند



بدنِ این حیوانات نرم است و اغلب در خلافی



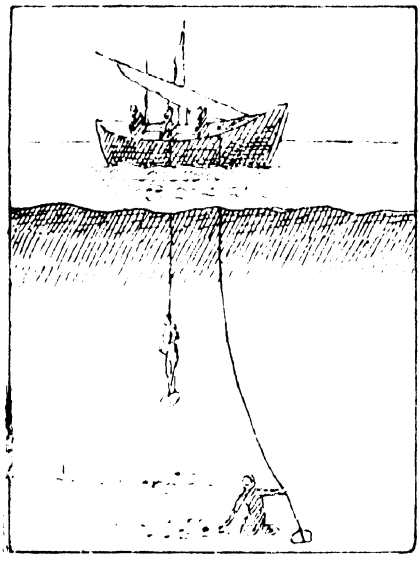
از جنسِ شاخ که آنرا صدف مینامند مستور و محفوظ میباشد



مهمترینِ این حیوانات حلزون است

بعضی از حلزونها در آب و بعضی دیگر در خشکی مخصوصا در

باغها زندگی میسنماید



طریقهٔ صید صدف مروارید

صدفِ مُروارید نیز از حیواناتِ نرم تنست و مُروارید در درونِ آن جای دارد این حیوان نزدیکِ سواحل در تهِ دریا زندگانی میکند و اشخاصِ مخصوصی که غوّاص نامیده میشوند در آب فرو میروند و آنرا از تهِ دریا صید میکنند و بیرون میآورند

صدفِ مُروارید بیشتر در اقیانوسِ هند و خلیجِ فارس است

حکمت

از امام مُرشد[۱] محمد غزالی پرسیدند که بدین منزلت در عُلوم چگونه رسیدی گفت از آنچه ندانستم از پُرسیدنِ آن ننگ نداشتم

اُمید عافیت آنگه بود موافقِ عقل — که نبض را بطبیعت شناس بمانی

بپرس هرچه ندانی که دلِ پُرسیدن[۲] — دلیلِ راهِ تو باشد بعزِّ دانائی[۳]

از باب هشتمِ گلستان سعدی

۱ـ نام یکی از دانشمندان ایران ۲ـ ذلت و خواری ۳ـ عزت

پند و امثال

با خدا باش خدا با تست

پل بر دریا نتوان بست

اول فکر آنگه عمل

بزرگی بعقل است نه بسال

جائیکه راز گویند گوش مدارید

عاقبتِ بدگوئی دشمنیست

درگذر تا از تو درگذرند

سخن گواهِ حالِ گوینده است

حرفِ مرد زینتِ مرد است

سرِ جوانمردی راستیست

تا دَم باقیست اُمید باقیست

خدا از پدر و مادر مهربانتر است

آتش اگر اندک است حقیر نباید شمرد

آنچه نباید بدستگی را نشاید



ار آست عروسِ گُل گُلستانرا — آماده شوای بهار بُستان را
وقتست که در سرود و وجد آرد — شورِ رُخِ گُل هزار دستان[1] را
از برگِ شقایق[2] ابرِ فرودین — آویخته قطره های باران را
در باغ ز خوشه های مروارید — آویزه فکنده گوشِ اغصان[3] را[4]
آن ابرِ بهار بین که از کوهسر — لبریز نموده جیب[5] و دامان را
وان قوسِ قزح نگر که تو بر تو — آویخته پرده های الوان[6] را
وان سُنبلگان نگر که بی شانه — بر باقه گیسوی پریشان را

از قصاید قاآنی

۱- بلبل ۲- لاله ۳- گوشواره ۴- شاخسار ۵- گریبان ۶- رنگارنگ.

گوگرد

گوگرد جسمیست جامد و زرد رنگ که اگر آنرا بیفروزند با شعلهٔ سبز رنگ میسوزد

گوگرد غالبًا در دهانهٔ و دامنهٔ کوههای آتش‌فشان یافته میشود و با خاک و سنگ دیگر

مواد مخلوط است

چون خواهند گوگرد را پاک و خالص سازند خاکِ گوگردی را در دیگی از چدن

ریخته حرارت میدهند تا گوگرد از آب و از دیگر مواد جدا شود

گوگرد را غالبًا در ساختنِ باروت و کبریت و جوهرِ گوگرد بکار میبرند

از گلِ گوگرد که غباری نرم و زرد رنگست مرهمی ساخته میشود که برایِ امراضِ جلدی

نافعست

آب چشمه هائی که در اطرافِ کوههایِ آتش‌فشان جاریست اغلب دارایِ

مقداری گوگرد است و اطبا شُست و شوی با اینگونه آبها را برایِ امراضِ جلدی

نافع میدانند

گوگرد را اگر در هوایِ آزاد بسوزانند بخاری از آن برمیخیزد که انسان طاقتِ

آنرا ندارد و کُشنده است

بخارِ گوگرد خواصِ چند دارد یکی آنکه رنگِ اشیاء را زایل میسازد چنانکه اگر پارچهٔ

رنگین یا گلی را در بخارِ گوگرد نگاه دارند رنگِ آن بگلی میپرد و از اینروست که برای پاک کردن لکه لباس سفید ساختنِ پشم و ابریشم بخارِ گوگرد بکار میبرند

دیگر آنکه میکرب امراض را میکشد و بنابراین خاصیت است که لباس و اطاق شخصی را که مبتلی بمرض ساری بوده است دود گوگرد میدهند

خاصیتِ دیگر گوگرد آنست که بعضی از حشراتِ موذی را که بدرختها صدمه میرسانند خفه و نابود میسازد

حکایت

درویشی مستجاب الدعوه[1] در بغداد پدید آمد حجاج بن یوسف[2] را خبر کردند او را بخواند و گفت دعایِ خیری در حقِ من کن درویش دست برداشته و گفت خدایا جانش بستان حجاج گفت از بهر خدا این چه دعاست گفت دعایِ خیر است ترا و جمله مسلمانان را

ای زبردستِ زیردست آزار — کرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهانداری — مُردنت به که مردم آزاری

از باب اول گلستان سعدی

۱- کسیکه دعایِ او در نزد خدا پذیرفته است ۲- نام یکی از امرای عصر بنی امیه

حکایت

حکایت کنند که سلطان عمر از دودمان تیمور هنگامیکه بجنگ شاهرخ بهادر پسر تیمور میرفت در اسلامیه طوس بزیارت شیخ عارف محی الدین رفت و گفت ای شیخ از شما التماس دارم نظری در کار من کنید تا خدای جل و علا مرا بر شاهرخ نصرت دهد شیخ در جواب فرمود ای شاهزاده من اینکار هرگز نکنم زیرا شاهرخ مردی عادل و خدا ترس است و تو بی باک و متهور هستی و نیز او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و ظفر و فتح ترا خواستن از طریقت و شریعت دور است و من خود هرگز این نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده شد و بخشم در او نگریست و گفت ای شیخ مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بقیامت از همه کمتر شاهزاده میخواست تا شیخ را ایذاء رساند اندیشه کرد کاری که از ایذای او بزرگتر است در پیش دارم اگر خدای مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاده و اگر شکسته شدم پس از راستی که گفته چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد

اصحاب و مریدان شیخ گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بودن شیخ فرمود رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از همه عالم

اگر در خراسان نتوانیم بودن در عراق باشیم آما ارمکاریه ریا و سخنهٔ خدا نتوان گرخت

ملخص از تذکره دولتشاه سمرقندی

---

۱ - بی پروا ۲ - کوچکتر ۳ - آزار ۴ - بدیها ۵ - غضب و خشم

حکایت

نظامی عروضی گوید در شهر بلخ[1] از عمر خیام شنیدم که میگفت گور من در موضعی خواهد بود که هر بهار باد شمال بر آن گل افشانی کند من این سخن را محال پنداشتم ولی با خود اندیشیدم که خیام هرگز گزاف نگوید پس از چندین سال به نیشابور رفتم چهار سال بود که آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و چون او را بر من حق استادی بود آدینه[2] بزیارت قبر او رفتم و یکی را با خود بردم که خاک او بمن نماید مرا بگورستان برد قبر خیام را در پای دیوار باغی دیدم و از درختان میوه چندان برگ و شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان بود آن حکایت که در بلخ از او شنیده بودم مرا یاد آمد و بسیار گریستم که در عالم هیچ جای او را نظیری نمیدیدم

نقل بمعنی از چهار مقاله نظامی عروضی

---

۱ - نام شهریست که سابقا جزء خراسان بوده است ۲ - جمعه

حیواناتِ غیرِ ذی‌قفار

حیواناتِ گیاه‌شکل

حیواناتِ گیاه‌شکل جانورانِ آبی هستند که مانندِ گیاه در جای خود ثابتند و حرکت نمیکنند

مشهورترینِ آنها ستاره دریائی و مرجان و اسفنج است

ستاره دریائی

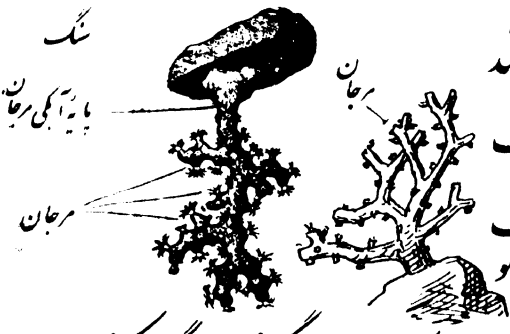
ستاره دریائی را پوستی بسیار ضخیم است که از موادِ آهکی ساخته شده و در سطحِ آن برجستگیهائی شبیه به خار دیده میشود



ستاره دریائی

مرجان

مرجان در قعرِ دریا زندگانی میکند و بدنِ بعضِ از آنها شبیه بگل است این حیوان آهکی را که در آبِ دریا محلول است جذب میکند و از آن پایهٔ آهکی میسازد و بر آن قرار گرفته زندگی میکند



در بعضی نقاطِ از قعرِ دریا مرجانِ بسیار دیده میشود که متصل بیکدیگر قرار گرفته اند

و شبیه بشاخه های درخت میباشند

در سواحلِ بعض از دریاها مرجانِ بسیار وجود دارد که پایه های آهکی آنها بهم پیچیده و توده ها و تخته سنگهای عظیم شکلِ جزیره تشکیل میدهد و آنرا جزیرهٔ مرجانی گویند

از پایهٔ آهکی یک نوع مرجان مادهٔ قرمزِ سختی بدست میآید که همان مرجانِ معمولیست و در زینت بکار برده میشود

اسفنج

اسفنج مانند مرجان در قعرِ دریا جای دارد و عدهٔ بسیاری از آن در یک مکان فراهم آمده زندگانی میکنند

غواصان اسفنج را از دریا بیرون میآورند و با آب میشویند تا قسمتِ سختِ آن که بیجان است باقی ماند

این قسمتِ سخت همان اسفنجِ معمولیست که مردم آنرا برگزیده و در شست و شوی بکار میبرند


اسفنج

اسفنج شکل کیسه ایست که در بالای آن سوراخی قرار دارد و این سوراخ دهان حیوانیست که از آنجا آب دریا داخل میشود

کاغذ

در ازمنهٔ بسیار قدیم کاغذ نبود و مردم مجبور بودند بر سنگ و چوب و پوست آنچه را که میخواهند بنویسند

مصریان چندین هزار سال پیش روی پوست و الیاف گیاهی موسوم بپاپیروس که در جلگه رود نیل میروید کتابت میکردند

چینیها اولین ملتی هستند که در قرن سیزدهم میلادی کاغذ ساختن را اختراع کردند و ملل دیگر از آنها یاد گرفتند

امروزه در پارهٔ از ممالک متمدن اروپا و امریکا صنعت کاغذسازی رواج دارد و برای اینکار ماشینها و کارخانهای بسیار عظیم ایجاد کرده اند

برای ساختن کاغذ ابتدا پنبه یا کتان را خرد کرده خوب میشویند و با آب خمیر میسازند بعد آن خمیر را بترتیبی خاص بر صفحات فلزی سوراخ دار پهن میکنند تا آب آن خارج شود آنگاه با ماشینهای مخصوص آن خمیر را بصورت ورقه هائی نازک و سفید درمیآورند سپس آن اوراق را با ماشین دیگری بقطعات کوچک و بزرگ تقسیم میکنند

در اسپانیا کاغذ روزنامه را با علفی که از زمین آن مملکت میروید درست میکنند و بسیار ارزان تمام میشود

در ایران نیز کاغذسازی معمول بود و در اصفهان کاغذ بسیار خوبی میساختند که بادوام و خوش قلم بود و آنرا کاغذ چارنَغَل مینامیدند

علاوه بر این برای کتابت دو نوع کاغذ در ایران مصرف میشد یکی کاغذ خانبالغ[1] که آنرا از پکن پایتخت چین میآوردند و دیگر کاغذ ترمه که از هندوستان وارد میکردند و بسیار گرانبها بود

---

۱ ـ اسم مغولی پکن

قناعت

کیمیائی[1] گنم تورا تعلیم — که در اکسیر[2] و در صناعت نیست

رو قناعت گزین که در عالم — کیمیائی به از قناعت نیست

از قطعات انوری

---

۱ ـ صنعتی که بواسطه آن مس را طلا کنند ۲ ـ دارو یا چیزی که چون بمس زنند طلا شود

پند

هرکه تأمل نکند در جواب — بیشتر آید سخنش ناصواب

یا سخن آرای چو مردم بهوش — یا بنشین همچو بهائم خموش

از باب هشتم گلستان سعدی

حکایت

بیاید سوم روز نخشب‌گیر شاه — سوی دشت نخجیر خود با سپاه

بدست چپش مرغزی کد خدای — سوی راستش موبد پاک رای

بدو داستانها همی خواندند — ز جم و فریدون سخن راندند

سگ و یوز در پیش و شاهین و باز — همی کرد کوتاه روز دراز

چو خورشید تابان بگنبد رسید — بجایی پی کور و آهو ندید

چو خورشید تابان ز چرم سیاه — ز نخجیر گه تنگدل بازگشت

بپیش اندر آمد یکی سبز جای — پر از خانه و مردم و چارپای

از آن ده فراوان براه آمدند — نظاره به پیش سپاه آمدند

نکردند از ایشان کسی آفرین — تو گفتی ببست آن خرار از زمین

جهاندار پرخشم و پرتاب بود — همی خواست کاید بر آن ده فرود

از آن مردمان تنگدل گشت شاه — بخوبی نکرد اندر ایشان نگاه

بموبد چنین گفت پرخشم شاه — که چونین بد اختر یکی جایگاه

کنام دد و دام و نخجیر باد — بجوی اندرون آبشان قیر باد

بدانست موبد که فرمان شاه — چه بود اندر آن بوی ده شد براه



بهرام و روز به ده آباد و مردم ده که بنظاره آمده اند

بدیشان چنین گفت کاین سبز جای — پر از میوه و مردم و چارپای

خوش آمد شهنشاه بهرام را — یکی تازه کرد اندر آن کام را

شمار همه یکسره کرد مه[۱۱] — بدان تا[۱۲] نماند شمار ازاین خوب ده

بدین ده زن و کودکان هفتصد — کسی را نباید که فرمان برید

زن و مرد و کودک سراسر مهید — یکایک همه کد خدای دهید

خروشی برآمد ز نزدیک ده — ز شادی که گشتند همواره مه[۱۳]

زن و مرد ازاین پس یکی شد برآی — پرستار و مزدور با کد خدای

همه یک بدیگر برآویختند — بهر جای بر راه خون ریختند

چو برخاست زان ده پرستار تیز — گرفتند ناگه ازآن ده گریز

بماند پیران بی پای و پر[۱۴] — نماند آلت ورزش و ساز و بر[۱۵][۱۶]

همه ده بویرانی آورد روی — درختان شده خشک و بی آب جوی

شده دشت ویران و ویران سرای — رمیده ازاو مردم و چارپای

چو یکسال بگذشت و آمد بهار — وزانسو بنخجیر شد شهریار

بدان جای آباد و خرم رسید — نگه کرد بر پای جائی ندید

درختان شده خشک و ویران سرای — همه مربی[۱۷] مردم و چارپای

رخِ شاه بهرام از آن زرد گشت
زیزدان ببرسید و پُر درد گشت

بموبد چنین گفت کای روزبه
دریغ است ویران چنین خوب ده

برو سبز و آباد گردان بگنج
چنان کن که زین پس بینند رنج

ز پیش شهنشاه موبد برفت
بدانجای ویران خرامید تفت[۱۸]

ز برزن[۱۹] همی سوی برزن شتافت
بفرجام[۲۰] بکار پیری بیافت

فرود آمد از اسب و بنواختش
برِ خویش نزدیک بنشاختش[۲۱]

بدو گفت کای خواجهٔ سالخورد
چنین جای آباد ویران که کرد

چنین داد پاسخ[۲۲] که یک روزگار
گذر کرد بر بومِ ما شهریار

بیامد یکی بی خرد موبدی
از آن نامداران پی بر بدی

بما گفت یکسر همه مهتری
بگفتا[۲۳] تا کسی را نبالد نشمری

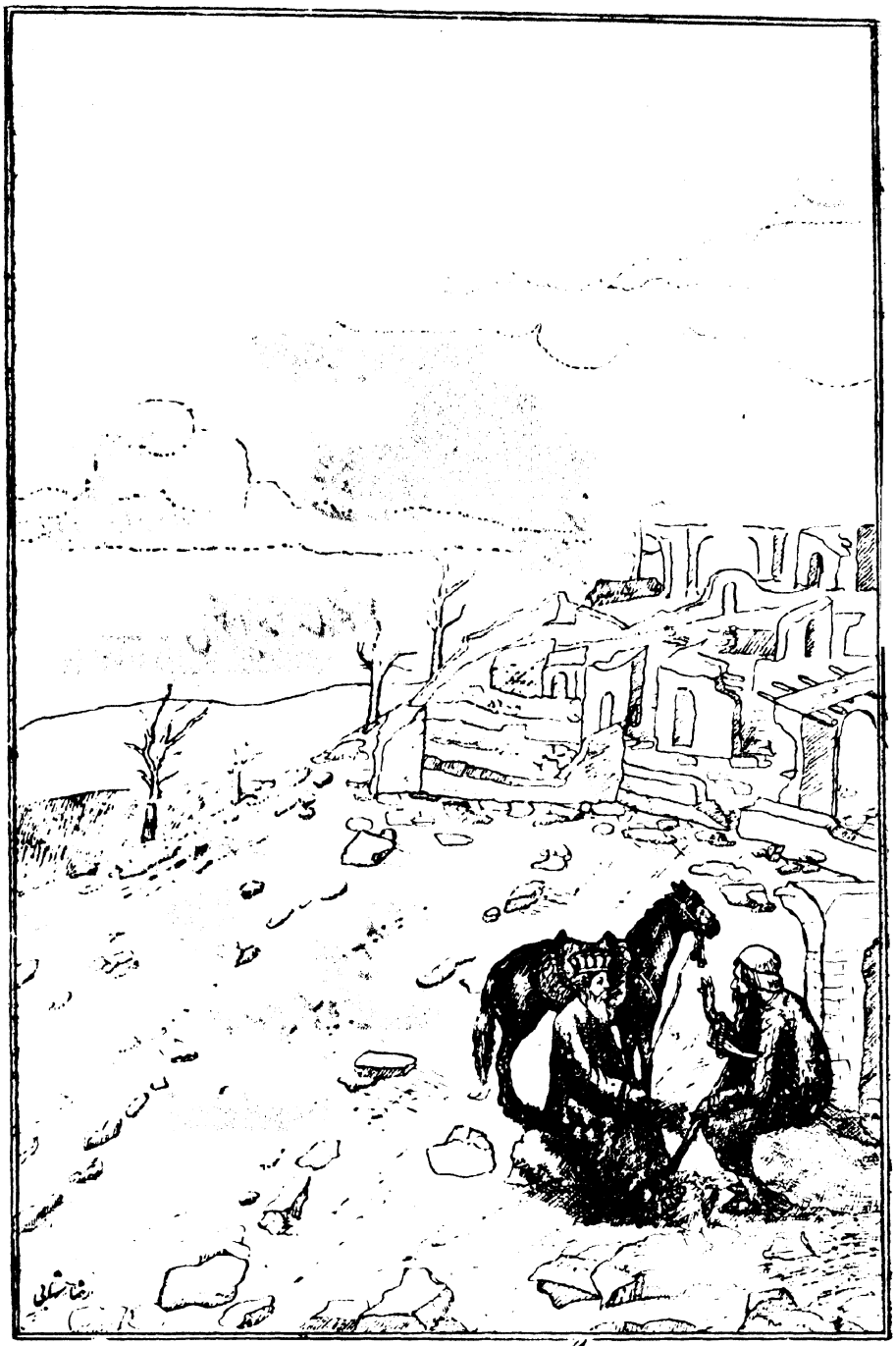
بگفت این و این ده پُر آشوب گشت
پر از غارت و کشتن و چوب گشت

ز یزدان هزایش بی اندازه باد
غم و مرگ و سختی بر او تازه باد

همه کارِ اینجای بر بد تریست
چنان شد که بر ما بباید گریست

از آن پیر پُر درد شد روزبه
بپرسید و گفت از شما کیست مه

چنین داد پاسخ که مهتر بود
بجائی که تخم گیا بر بود



منظرهٔ ده ویران شده و گفتگوی روزبه با پیرمرد دهقان

بدو روز به گفت مهتر تو باش — بهر کار چون برسر افسر تو باش

ز گنج جهاندار دینار خواه — همان تخم وگاو و خر و بار خواه

بکش هر که پیگار[۲۳] سازد بده — همه کهتر[۲۵] اند یکسر تو مِه

بر آن موبد پیر نفرین مکن — نه بر آرزو راند او این سخن

اگر یار خواهی ز درگاه شاه — فرستمت چندانکه خواهی بخواه

چو بشنید پیر این سخن شاد گشت — از اندوه دیرینه آزاد گشت

هم آنگه سوی خانه شد مرد پیر — بیاورد مردم سوی ابگیر

زمین را بآباد کردن گرفت — همه مرزها را[۲۶] سپردن گرفت

ز همسایگان گاو و خر خواستند — همه دشت یکسر بیاراستند

خود و مرزداران[۲۷] بکوشید سخت — نشاندند هر جای چندین درخت

چو یکسر ز ارزرش آباد کرد — دل هر که بود اندر آن شاد کرد

از این مرز هر کس که بگریختند — ثبرگان همی خون دل ریختند

چو آگاهی آمد از آباد جای — هم از رنج این پیر سر کدخدای

یکایک سوی ده نهادند روی — همه برزن آباد کردند و جوی

همان مرغ و گاو و خر و گوسفند — یکایک برافزود و برشستمند[۲۸]

درختی به هر جای هر کس بکشت
شد آن جای ویران بسان بهشت

چو آمدش هنگام خرّم بهار
سوی دشت نخجیر شد شهریار

با موبد موبدان روز به
چو هر دو رسیدند نزدیک ده

نگه کرد ناگاه بهرام گور
جهان دید پر کشتمند و ستور (۲۹)

برآورده (۳۰) زو کاخهای بلند
همه ده پر از گاو و پر گوسفند

همه باغ پر آب و کشت و خوید (۳۱)
همه کوه پر لاله و شنبلید (۳۲)

پراکنده بر کوه میش و بره
بهشتی شده کوه و در یکسره (۳۳)

بموبد چنین گفت کی روز به
چه کردی که ویران شد این سبزده

پراکنده زو مردم و چارپای
چه دادی که آمد کنون باز جای

بدو گفت موبد که از یک سخن
بپای آمد این شارسان کهن (۳۴)

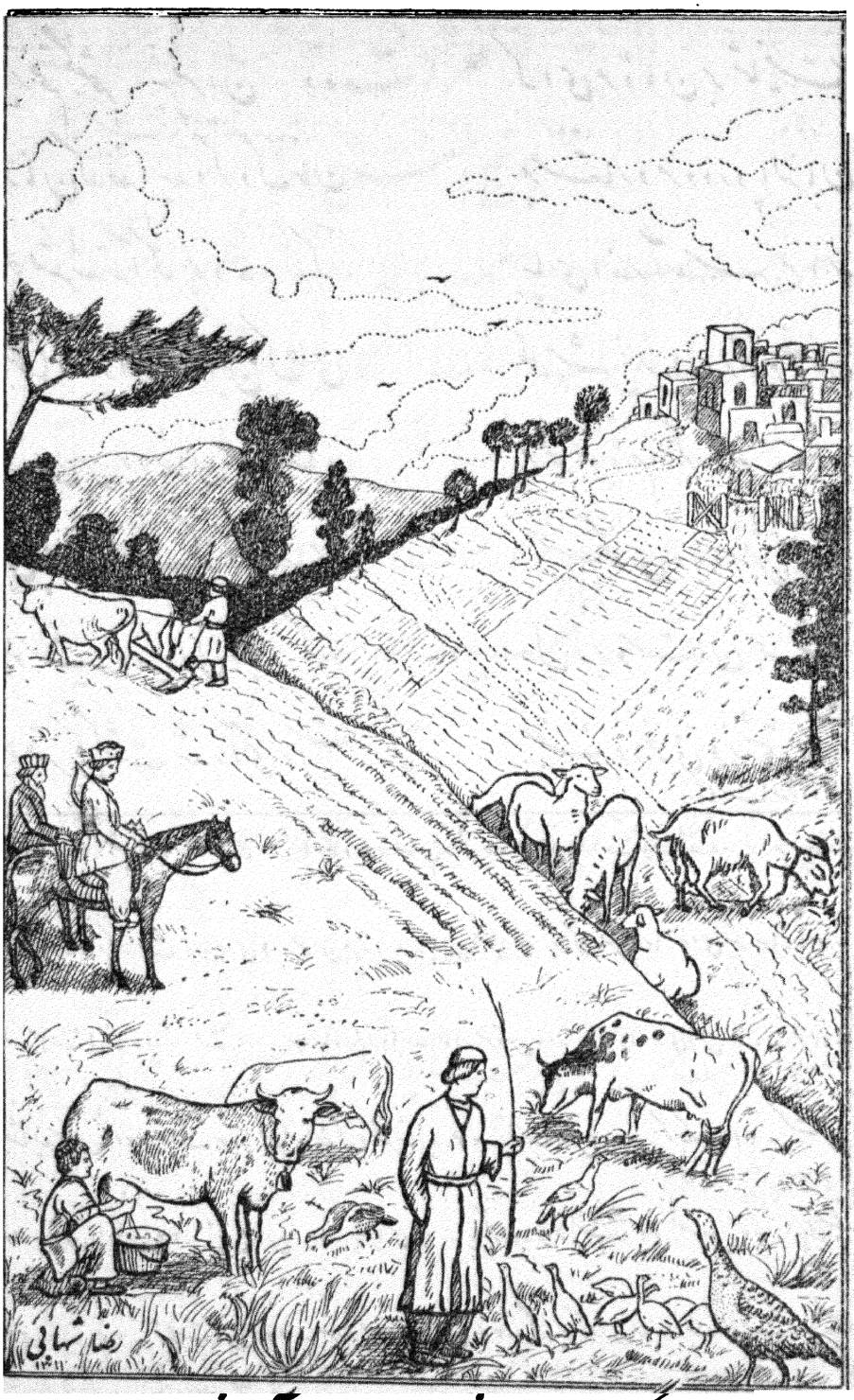
هم از یک سخن این ده آباد گشت
دل شاه ایران از و شاد گشت

مرا شاه فرمود کاین سبز جای
بدینار و گنج اندر آورز پای

بترسیدم از کردگار جهان
نکوهیدن (۳۵) کهتران و مهان

بدیدم چو یک دل دو اندیشه کرد
زهر دو برآورد (۳۶) ناگاه گرد

چنان چون بیک شهر دو کدخدای
بوَد بوم ایشان نماند بجای



بهرام گور روز به منظرهٔ دهِ آباد شده

برفتم بگشتم به پیرانِ دِه — که ای مردمان بر شما نیست مه

زنان کدخدایند و کودک همان[۳۷] — پرستار و مزدور و پالیزبان[۳۸][۳۹]

چو مهتر شدند آنکه بودند کِه[۴۰][۴۱] — بپای اندر آمد سرِ مردمه

بگشتم ویران شد این پاک جای — نکوهش زمن دور و ترسِ خدای

وزان پس برایشان بخشود شاه — برفتم نمودم[۴۲] دگرگونه راه

یکی با خرد پیر کردم[۴۳] بپای — سخن‌گوی و با دانش و رهنمای

بکوشید و ویرانی آباد کرد — دلِ زیردستان همه شاد کرد

چو مهتر یکی گشت شد رای راست — بیفزود و خوبی و زشتی بکاست

از شاهنامه فردوسی

۱ـ صبح زود ۲ـ مقصود بهرام گور است ۳ـ شکارگاه ۴ـ نشان پا و اثر ۵ـ یعنی هنگام غروب آفتاب شد ۶ـ مردم بسیاری

۷ـ مقصود بهرام گور است ۸ـ جای ۹ـ حیوان درنده ۱۰ـ حیوان وحشی ۱۱ـ بزرگ و سرور ۱۲ـ برای اینکه ۱۳ـ بالسویه

۱۴ـ ضعیف و بی نوا ۱۵ـ زراعت ۱۶ـ سر و سامان و اسباب ۱۷ـ سرزمین ۱۸ـ زور ۱۹ـ کوی و محل ۲۰ـ در آخر ۲۱ـ

نشایندش ۲۲ـ جواب ۲۳ـ یعنی کسیرا بزرگ و مهتر نشمارید ۲۴ـ آشوب و نزاع ۲۵ـ کوچک ۲۶ـ کشتن

۲۷ـ زمین داران ۲۸ـ زمین مزروع ۲۹ـ چارپای ۳۰ـ بنا کرده و برافراشته ۳۱ـ قصیل ۳۲ـ نام گیاهی خوشبو

۳۳ـ دره ۳۴ـ شهرستان ۳۵ـ سرزنش و ملامت کردن ۳۶ـ گرد برآوردن کنایه از تباه کردنست ۳۷ـ چنین

۳۸ـ خدمتگار ۳۹ـ بستانبان ۴۰ـ آنها که ۴۱ـ خرد و کوچک ۴۲ـ نشان دادم ۴۳ـ نصب کردم

فلزات

برنج و مفرغ و ورشو

بعض فلزات بسیار نرم و یا سخت و یا بی اندازه زود شکن میباشند و برای ساختن ظروف و اسباب و ادوات زندگانی مناسب نیستند

اینگونه فلزات را با فلز دیگر ترکیب میکنند از ترکیب آنها فلزی تازه بدست میآورند که بی عیب و برای ساختن هرگونه ظرف و اسباب مناسب است

از جمله فلزات مرکبه برنج و مفرغ و ورشو ست

برنج

برنج از ترکیب مس و روی حاصل میشود و از آن سینی و سماور و پاره چیزهای دیگر میسازند

مفرغ

مفرغ از ترکیب مس و قلعی بدست میآید و اگر از اصیقلی کنند جلائی بسیار خوب پیدا میکند

ورشو

ورشو از ترکیب مس و روی و نیکل حاصل میگردد و چون بسیار سخت است هوا و رطوبت در آن اثر ندارد و در ساختن آلات دقیقه جراحی وغیره بکار برده میشود

حیواناتِ غیرذی‌ثقاب

حیواناتِ صغار

حیواناتِ صغار یا میکروب طبقهٔ از حیواناتِ بی‌استخوانند و باندازه‌ٔ کوچک هستند که بچشم دیده نمیشوند



میکروب با شکال گوناگون در آب و هوا و خاک و نباتات و بدنِ انسان یا حیوان وجود دارد

پاره‌ٔ از میکروب بها نافع و پاره‌ٔ مضرّند

یکی از خواصِ میکروبها اینست که اگر در محیطِ مساعد قرار گیرند بزودی پرورش یافته عدهٔ آنها بیشمار میشود

برای اینکه میکروب را خوب به بینیم باید آنرا زیر ذره‌بینهای قوی قرار دهیم تا میکروب درشت شده بچشم دیده شود

بروز و انتشار بسیاری از امراض بواسطهٔ میکروبهایِ مضرّاست

میکروبِ اغلبِ امراضِ بیماری مانندِ حصبه و با از راهِ آب و اردبدن شده شخص را مبتلی میسازد

میکروبِ سلِ در هوا است و از مجرایِ تنفس داخل بدن میشود

پند و امثال

زیزدان بترس و مکن بد بکس
چو نیکی کنی نیکی آید برت
تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز
مجوی آشتی در گه کارزار
از امروز کاری بفردا مان[1]
بباید که کوشی بعدل و بداد
ز رادی فزونی و هم تهریست[2]
بنا بُرد با باران بباید گریست[3]
روا نیست برگشتن از کارزار[4]
بداد و دهش کوش و هشیار باش
ستاره فراوان و ایزد یکیست
نبرمی برآید ز سوراخ مار
اگر یکدلی کام حاصل کنی

از شاهنامه فردوسی

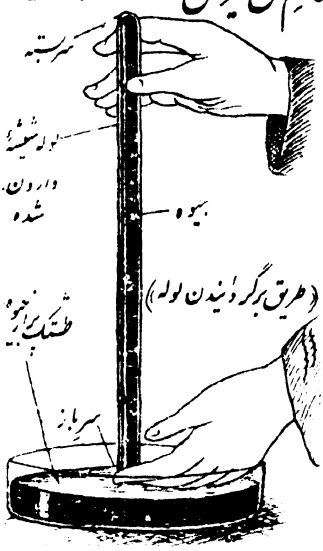
---

۱ - گذار ۲ - جوانمردی ۳ - بمردم بی صبر ۴ - یعنی فرار از جنگ نیکو نیست

میزان‌الهوا

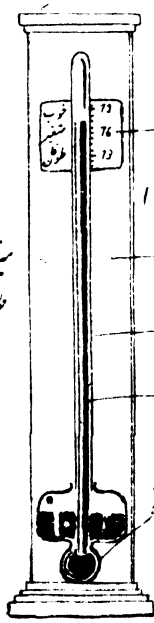
میزان‌الهوا آلتیست که برای تعیین فشار هوا بکار میرود و آنرا مانند میزان‌الحرارهٔ جیوه میسازند

میزان‌الهوا جیوه‌ئی اقسام مختلف دارد و ساده‌ترین اقسام آن میزان‌الهوا طشتکیست که در بعض خانه‌ها یافت میشود



میزان‌الهوا طشتکی لولهٔ بسیار باریکیست از شیشه که یکسر آن بسته و سر دیگر آن باز است و بطشتک کوچکی مربوط میباشد

برای ساختن میزان‌الهوا طشتکی نخست لولهٔ شیشه را از جیوه پر میکنند بعد با انگشت سر باز آنرا گرفته در طشتکی پر از جیوه برمیگردانند جیوه در لوله پائین آمده بحدی معینی میایستد و قسمت بالای لوله از هوا خالی میماند پس لوله و طشتک را بطور عمود بر روی صفحهٔ چوبی نصب و صفحه را بقسمتهای مساوی تقسیم میکنند و هر یک از آن قسمتها را یکدرجه میگویند



اگر هوای خارجی بر سطح زیبق طشتک فشار بسیار وارد آورد جیوه در لوله بالا میرود و برعکس اگر این فشار کم باشد زیبق در لوله پائین میآید

بالا رفتن و پائین آمدنِ جیوه در لوله نشانهٔ خوبی و بدی هواست

اگر آسمان صاف و هوا خوب باشد جیوه در لوله بالا میرود و اگر آسمان ابر و هوا بارانی باشد جیوه در لوله پائین میآید

اگر جیوه بطورِ ناگهان در لوله پائین آید علامتِ طوفانِ شدید است

میزان الهوا برای تعیینِ ارتفاعِ مکان هم بکار میرود زیرا هرچه از روی زمین بالاتر رویم فشارِ هوا کمتر میشود و بنابراین جیوه در لولهٔ میزان الهوا پائین تر میآید و بدینطریق میتوان ارتفاعِ کوهی را بآسانی بدست آورد

---

۱ - زیبق همان جیوه است و آنرا بفارسی سیماب گویند

سعی

هرکه سعی بد کند در حقِ خلق — هیچ سعی خویشتن بیند جزا

زانکه فرموده است ایزد در نبی[1] — لیسَ لِلاِنسانَ[2] اِلّا ما سعیٰ

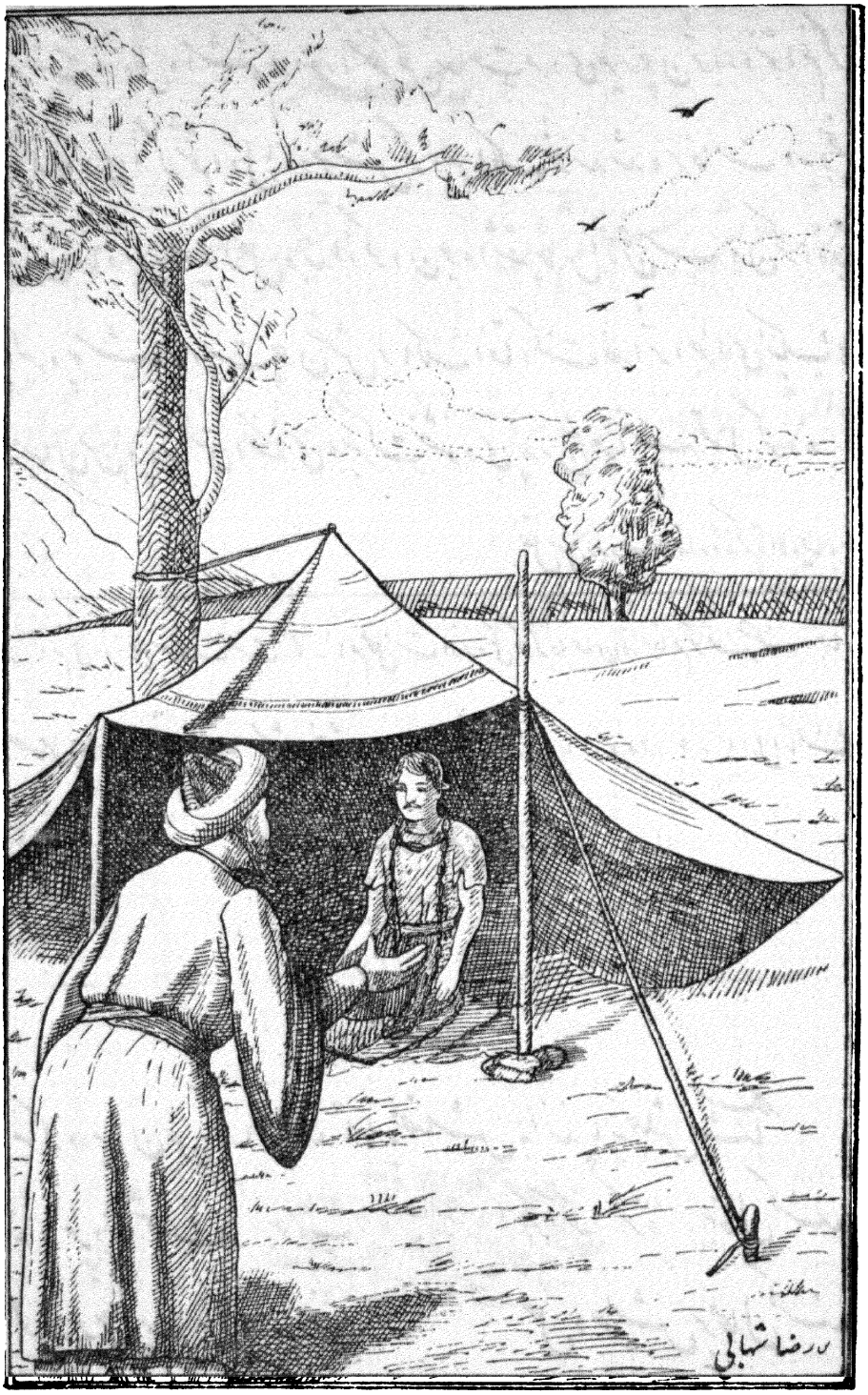
از قطعات انوری

---

۱ - قرآن کریم ۲ - نیست از برای انسان مگر آنچه بسعی بدست آرد

خشنودی پدر

آورده اند مالک دینار[۱] سالی بحج رفته بود پس از بازگشتن مردم از عرفات[۲] در خواب دو فرشته دید که یکی بدیگری میگفت امسال حج همه مردم بدرجه قبول رسید مگر حج احمد بلخی مالک بیدار شد و تا سحر در اندیشه آن خواب بود با مداد ان بیابان قافله خراسان رفت و نشان احمد بلخی پرسید خیمه احمد را بدو نمودند مالک بخیمه رفت و در آنجا جوانی دید پلاس پوشیده و بند گران بر پای و غل بر گردن نهاده همینکه چشم جوان بر مالک افتاد گفت آن احمد که در خواب دیدی و حج او پذیرفته نشده منم و این پلاس[۳] و غل بند محرومی من است مالک متحیر ماند و گفت باچنین ضمیر روشن و دل آگاه چیست ندانسته محرومی ترا سبب چیست گفت آری دانسته ام سبب آن است که پدر من از من ناخشنود است مالک پرسید پدرت کجاست گفت در همین قافله است مالک را رهنمائی باخود برد و بخیمه پدر آن جوان رفت پیر مردی نیک منظر[۵] و خوش سخن دید که بر کرسی نشسته مردم بسیاری برابر او صف کشیده اند مالک پیش رفت و سلام کرد و گفت ای شیخ ترا پسری هست گفت آری پسری دارم ناخلف[۶] و از او بسی ناخشنودم مالک خواب خود را بر او حکایت کرد و گفت ای شیخ امروز روز رنجیدن مظالم[۷] است سزاوار نباشد از خزانه خود رحم نیاری و او را در رنج و تعب نگاهداری از گناه پسر درگذر



مالکِ دینار و احمد ملخی

پیر گفت در دل داشتم که او را بخشم لکن شفاعتِ مردی عزیز چون تُرا رد نتوانم کرد از گناهِ وی درگذشتم و دل با او خوش کردم مالک خُرسند شده برخاست و رو بخیمه چوان نهاد او را دید که غُل و بند از گردن برداشته پلاس از تن بیرون کرده جامهٔ پاکیزه پوشیده است چون چشمش بر مالک افتاد گفت خدا تُرا جزای نیک دهاد که میانِ من و پدر آشتی افکندی و ببرکتِ خُشنودی پدر حجِ مرا نیز قبول کردند

نقل بمعنی از روضة الانوار و تذکرة الاولیاء

۱ـ نام یکی از زنانِ معروف است ۲ـ نام محلی است در نزدیکی مکه که حاجیان در آنمقام توقف میکنند و جماداتی مخصوص بجا میآورند ۳ـ پارچه پشمینِ خشن ۴ـ اندیشه و دل ۵ـ دیدار ۶ـ نا اهل و نافرمان ۷ـ جمع مظلمه بمعنی حقیکه مظلوم بر ظالم دارد

حکمت

هر که در میانِ سخنِ دیگران افتد تا مایهٔ فضلش بدانند پایهٔ جهلش بشناسند

نَدهد مردِ هوشمند جواب — مگر آنگه که گَردَ سؤال کنند

گرچه بر حق بود مزاجِ سخن — حمل دعویش بر محال کنند

از باب هشتم گلستان سعدی

پند

برخردِ خویش بر ستم شوان کرد　　خویشتنِ خویش را دژم شوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت　　ایمنه را خادمِ درم شوان کرد

قانع بنشین و هرچه داری بپسند　　بندگی خواجگی بهم شوان کرد

از قطعات عنصری

کتبه بزرین خط

۱۳۱۱



نماز

اوّل نماز یومیه - نماز یومیه ۱۷ رکعت است که در صبح و ظهر و شام ترتیبی که در کتاب چهارم خوانده اید بجای آورده میشود

نماز ظهر و عصر و عشاء برای مسافر قصر است یعنی مسافر باید در رفتن و برگشتن همچنین در مقصد بجای چهار رکعت دو رکعت نماز بخواند

شرط قصر نماز آنست که شخص قصد مسافرتی داشته باشد که از هشت فرسخ رفتن یا چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ برگشتن کمتر نباشد

اگر مسافر در مقصد بیش از ده روز قصد اقامت کند باید نماز را تمام بخواند

مسافر هنگامی میتواند نماز را قصر بخواند که از محل خود آنقدر دور شده باشد که آواز اذان محلی را که از آنجا مسافرت کرده است نشنود و دیوارهای شهر را نبیند

مکاری و شکارچی و ملاح و امثال آنها که غالب در سفرند نباید نماز را قصر بخوانند

دوم نماز جمعه - نماز جمعه که از جمله نمازهای یومیه میباشد دو رکعت است که در روز جمعه هنگام ظهر ترتیبی خاص بجماعت ادا میشود

این نماز در زمان غیبت امام مستحب است

خطیب قبل از نماز باید دو خطبه بخواند که هر دو در ستایش خداوند و درود بر پیغمبر

نماز

اوّل نمازِ یومیه - نمازِ یومیه ۱۷ رکعت است که در صبح و ظهر و شام بترتیبی که در کیفیت چهارم خوانده اید بجای آورده میشود

نماز ظهر و عصر و عشاء برای مسافر قصر است یعنی مسافر باید در رفتن و برگشتن و همچنین در مقصد بجای چهار رکعت دو رکعت نماز بخواند

شرط قصر نماز آنست که شخص قصدِ مسافرتی داشته باشد که از هشت فرسخ رفتن یا چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ برگشتن کمتر نباشد

اگر مسافر در مقصد بیش از ده روز قصدِ اقامت کند باید نماز را تمام بخواند

مسافر هنگامی میتواند نماز را قصر بخواند که از محلِ خود آنقدر دور شده باشد که آوازِ اذانِ محلی را که از آنجا مسافرت کرده است نشنود و یا دیوارهای شهر را نبیند

مکاری و شکارچی و ملاح و امثال آنها که غالب در سفرند نباید نماز را قصر بخوانند

دوّم نمازِ جمعه - نمازِ جمعه که از جملهٔ نمازهای یومیه میباشد دو رکعت است که در روزِ جمعه هنگامِ ظهر بترتیبی خاص بجماعت ادا میشود

این نماز در زمانِ غیبتِ امام مستحب است

خطیب قبل از نماز باید دو خطبه بخواند که هر دو در ستایش خداوند و درود بر پیغمبر

آل و صلوات الله علیهم و موعظه واندرز بوده باشد و یک سوره کوچک و یا یک آیه از قرآن کریم نیز تلاوت کند

این نماز از زن و مسافر و کور و پیر و بیمار و شل و عاجز و کسیکه از خانه او تا محلی که نماز جمعه خوانده میشود زیاده بر دو فرسخ فاصله باشد ساقط است

سوم نماز عیدین - نماز عید فطر و نماز عید قربان است و آن دو رکعت میباشد که در زمان حضور امام ع واجب و در این زمان مستحب است

عید فطر اول ماه شوال و عید قربان دهم ماه ذیحجه است

وقت نماز عید از طلوع آفتاب روز عید است تا ظهر

مستحب است که نماز عیدین بجماعت گزارده شود

نماز عید دو خطبه دارد که باید بعد از نماز خوانده شود و سزاوار است که خطیب علاوه بر آنچه در خطبه نماز جمعه ذکر شد در خطبه عید فطر آداب فطر را دان و در خطبه عید قربان آداب قربان کردن را برای مردم بیان نماید

چهارم نماز آیات - و آن نمازیست که هنگام گرفتن خورشید یا ماه و یا وقوع زلزله و وزیدن بادهای شدید خطرناک و دیگر انقلابات جوی بجای آورده میشود هنگام گرفتن خورشید یا ماه و وقوع زلزله چه مردم از آن بیناک باشند و چه نباشند

باید نمازِ آیات را بجای آورند ولی در موقع دیگر انقلاباتِ جوّی از قبیلِ طوفانهای شدید نمازِ آیات فقط زمانی واجب میشود که مردم از آن حوادث بیمناک شوند

پنجم نمازِ میّت ـ واجبست بر مُرده مسلمان که سنش از شش سال کمتر نباشد نماز گزارده شود

نمازِ میّت واجبِ کفائیست بدینمعنی که بر همه کس واجبست ولی همینکه یک یا چند نفر از آنرا بجای آورند از دیگران ساقط میشود

نمازِ میّت بدینگونه است که پس از مراسمِ غُسل و کفنِ میّت، او را برپشت مُقابلِ نمازگزار بخوابانند و نمازگزار روبروی او بایستد بطوریکه سرِ میّت بطرفِ دستِ راستِ او باشد آنگاه نمازگزار نیّت کرده چهار الله اکبر میگوید و بعد دعائی که مأثور میباشد میخواند و تکبیرِ پنجم را گفته و نماز را ختم میکند

ششم نمازِ عهد یا نذر یا سوگند ـ و آن نمازیست که شخص بقسم خوردن یا نذر کردن یا عهد بستن بر خویش واجب کرده باشد

هفتم نمازِ فوت شده از پدر و مادر ـ هرگاه شخصی بمیرد و بواسطه مرض یا عُذری دیگر نمازِ واجب از او فوت شده باشد بر پسرِ بزرگ او واجبست که نمازهای فوت شدهٔ او را ادا کند بشرطِ اینکه وصیت نکرده باشد که دیگری قضای آن نمازها را بخواند

روزه

اوّل روزهٔ ماهِ رمضان ـ که از اوّلِ ماه تا آخرِ ماه هر روز گرفته میشود

غرّهٔ ماهِ رمضان را بیکی از چند امر میتوان شناخت

۱ ـ آنکه شخص خود هلال رمضان را مشاهده نماید

۲ ـ اینکه سی روز از ماهِ شعبان گذشته باشد

۳ ـ اینکه حاکمِ شرعِ مطاع حکم کند یا جمعی کثیر شهادت دهند که هلالِ رمضان را

دیده اند که علم حاصل شود

موقع روزه از طلوع صبح صادق است تا غروبِ آفتاب که در اینمدت روزه دار

باید از خوردن و آشامیدن و دیگر اموری که مبطلِ روزه میباشد پرهیز کند

روزه در صورتی صحیح است که شخص قصدِ روزه کند برای فرمانبرداری خدا و تقرب

باو پس اگر کسی بی نیتِ روزه از خوردن و آشامیدن و دیگر مبطلات خودداری کند

روزه دار محسوب نمیشود

دوم روزهٔ قضای ماهِ رمضان ـ هرگاه شخصی بعذری شرعی از قبیلِ مسافرت

و بیماری نتواند در ماهِ رمضان روزه بگیرد بر او واجب است روزه هائی را

که از او فوت شده پیش از آنکه ماه رمضان دیگر بیاید ادا کند

هرگ

روزه بر شخص غیر بالغ و مجنون و مسافر و بیمار و کسیکه روزه سبب پیدایش مرض یا شدت یا طول آن میشود واجب نیست

اشخاص پیرکه روزه سبب مشقت و ضعف آنها میشود میتوانند افطار کنند و در عوض هر روز یکچارک گندم صدقه بدهند

حج

حج رفتن مکه و زیارت خانه کعبه است در اوقات معین با شروط و ترتیبات مشخص

حج بر طفل و مجنون و بیمار و کسیکه مستطیع نباشد واجب نیست

مستطیع کسی را گویند که مخارج رفتن مکه و برگشتن و خرج خانواده خود را باندازه شأن خویش در ایام مسافرت داشته باشد

دیگر از شروط وجوب حج امن بودن راه است پس اگر تمام شروط حج جمع شود لیکن راه بواسطه راهزنان یا فتنه و فساد یا شیوع مرض و امثال آن مخوف و نا امن باشد رفتن مکه جایز نیست

خمس

خمس دادن پنج یک از مال معین است بمستحقین بر تیبی که در شرع مقدس اسلام معین شده است

خُمس از هفت چیز باید داده شود و از آنجمله است

۱ـ غنیمتی که در جنگ از کُفّار گرفته شود در صورتیکه جنگ در زمانِ حضور امام علیه السّلام و باذنِ او باشد

۲ ـ مروارید و امثال آن که از دریا بغوص و شناوری استخراج گردد

۳ ـ گنجی که از زیرِ زمین پیدا شود و آن زمین ملکِ خاصّ باشد

۴ ـ فایدهٔ که از تجارت یا زراعت یا صناعت یا غیرها بعد از وضعِ خرجِ کار و مخارجِ سالیانهٔ صاحبِ مال عاید میگردد

خُمس بترتیبی که در شرع مُقرّر میباشد با امام علیه السّلام یا نائبِ امام و سادات داده میشود

زکوٰة

زکوٰة مالیست که انسان بترتیبِ مخصوص بفقرا و مستحقین میدهد

زکوٰة را از طلا و نقره و گندم و جو و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند باید داد

زکوٰة بر کسی واجبست که عاقل و مُکلّف باشد و بتواند در مالِ خود تصرّف کند

زکوٰة بمالی تعلّق میگیرد که بحدِ نصاب رسیده باشد مثلاً نصاب گندم تقریباً ۱۸۴ من تبریز و نصابِ طلا ۲۰ مثقال شرعی است

مستحقین زکوة هشت طایفه و از آنجمله اند

اوّل - فُقرا و مساکین یعنی کسانیکه قوتِ سالیانهٔ خود و عیالِ خود را ندارند

دوّم - وام داریکه قادر برادای دین خود نباشد بشرطِ اینکه مالی را که وام کرده است در راهِ نامشروع و حرام صرف نکرده باشد

سوّم - ابن السّبیل یعنی کسیکه در غُربت بفقر و پریشانی دُچار شده باشد اگرچه در شهرِ خود مالدار باشد

چهارم - کُفّاریکه در هنگامِ جنگ بمسلمانان یاری دهند

پنجم - زکوة را در اُمورِ خیریه که نفع آن عام است از قبیلِ ساختن مسجد و مدرسه و کاروانسرا و پُل و آب انبار و راه و امثال این اُمور نیز میتوان صرف کرد

دفاع

یکی از اُموریکه در شرعِ مُقدّس اسلام بر هرکس از زن و مرد و پیر و جوان واجب میباشد دفاع است که هرگاه دشمنی بکشورِ اسلام هجوم آورد همگی باید مُهیای نَبرد شده دشمن را از خاکِ خود برانند و برای این دفاع همه کس باید قواعدِ جنگ و فنون نظام از سواری و تیر اندازی و بکار بُردنِ اسلحه و آلاتِ تبرد بخوبی

بیاموزد

امر معروف و نهی از منکر

بر هر مسلمان عاقل و رشید واجبست که مردمانرا از اعمال ناستوده و افعال ناپسندیده که در شرع ممنوع میباشد نهی و برفتار نیک و کردار پسندیده امر کند

امر معروف و نهی از منکر بشروطی چند واجب میشود

۱ - اینکه مرتکب بداند که عمل او حرام است

۲ - اینکه سخن گوینده مؤثر باشد و بداند یا احتمال دهد که مردم بنصایح و مواعظ او عمل خواهند کرد

۳ - اینکه امر و نهی کننده خود با وامر و نواهی شرع آگاه باشد حلال را از حرام و مکروه را از مستحب باز شناسد

۴ - اینکه بواسطه امر و نهی او ضرر یا خسارت مهمی بخود او یا بدیگری از افراد مسلمین وارد نشود

تجارت و کسب

تجارت و کسب بر چند قسم است واجب و مستحب و حرام

تجارت و کسب بر کسی واجبست که معاش وی و خانواده اش منحصر بدان باشد و کسانی که معاش کافی داشته باشند نیز میتوانند برای توسعه معاش خویش تجارت که نظام

عالم برآنست اقدام کنند تجارت در اینصورت مُستحب شُمرده میشود

کسب کردن بچیزهائی که در شرعِ مقدّسِ اسلام منع شده حرام و اجتناب از آن واجبست

کاسب و تاجر باید احکامِ کسب و تجارت را بداند و از مکاسبی که در شرع حرام است

پرهیز کند تا خداوندِ تبارک و تعالی کسب و تجارت او را برکت بخشد

مکاسبِ مُحرّمه اقسام بسیار دارد و از آنجمله است

اوّل - خرید و فروش مُسکرات

دوّم - بیع و شراء آلات لهو و لعب و قمار

سوّم - فروختن اسلحه بکسی که میخواهد آنرا در جنگ با مُسلمانان بکار برد

چهارم - اُجرت برای عملِ واجب مثل وضو و نماز و روزه و همچنین رشوه گرفتن برای

دادن حکم و اُجرت گرفتن برای ادای شهادت

پنجم - جادوگری و غیب گوئی و شُعبده و اُجرت گرفتن بر آنها

معاصی و حسنات

خداوند مُتعال نظر بمصالح و مفاسدیکه با آنها عالِم است برایِ انسان وظائف

و تکالیفی مُقرّر داشته و او را امر فرموده است که از آنچه بحفظِ صحت یا منافعِ شخصی و

یا بانتظامِ عالم و منافعِ عامّه مردم زیان میرساند بپرهیزد و بدان عادات وصفاتیکه

سبب خیر او و دیگران است متخلق و متصف گردد

عادات و اعمال مضر معاصی و عادات و اعمال مفید حسنات نامیده میشود

معاصی کبیره و صغیره

علماء معاصی را بدو قسمت تقسیم کرده اند کبیره و صغیره و در این کتاب بعضی از معاصی کبیره نوشته میشود

معاصی کبیره

معاصی کبیره اعمالیست که بنوع شر ضرر بسیار میرساند و خداوند مرتکب آنرا بر حسب وعده که در قرآن مجید فرموده است در دوزخ معذب خواهد فرمود

مهمترین معاصی کبیره از اینقرار است

اول شرک - پروردگار در ذات و صفات خود و در افعال از قبیل آفریدن و روزی دادن و میرانیدن و زنده کردن شریکی ندارد و نباید در پرستش هیچکس و هیچ چیز را شریک او قرار دهیم و شریک گرفتن برای خدای تعالی بزرگترین معاصی شمرده میشود و خداوند در قرآن فرموده است که مشرک را نخواهد آمرزید

دوم عقوق والدین - یعنی نافرمانی کردن نسبت بپدر و مادر

فرزندی که بر خلاف امر والدین خویش رفتار کند و ایشانرا از خود برنجاند

هیچگاه روی رستگاری نخواهد دید و مادامیکه آنها راضی نشوند خداوند هیچوقت از او راضی نخواهد شد

سوم قطع رحم - یعنی رعایت نکردن حقوق برادران و خواهران و اعمام و دیگر خویشاوندان

انسان موظف است که با هریک از پیوستگان خویش بفراخور رتبه و مقام او رفتار کند آنها را که بزرگترند محترم بدارد و با آنها که با وی برابر و همسرند بدوستی و مهربانی سلوک نماید و بر آنها که کوچکتر و زیر دست او هستند ترحم و شفقت روا دارد و ایشانرا در موقع گرفتاری و درماندگی معاونت کند تا در ردیف کسانیکه قاطع رحمند شمرده نشود و خداوند بر او خشمناک نگردد

چهارم یأس از رحمت خدا - یعنی انسان بخداوند بخشش و آمرزش و عنایات او اعتماد و امیدواری نداشته باشد

کسانیکه دارای این عادت ناستوده باشند پیوسته از خدا و خود مأیوس خواهند بود و انسان مأیوس در هر کاری بی نشاط و سست است و خداوند از چنین بنده راضی نیست

پنجم تصرف در مال یتیم - یعنی انسان در صورتیکه حق نداشته باشد در مال یتیم تصرف و آنرا بضرر یتیم متصرف ما تفرما کند

خداوند در قرآن وعده فرموده است کسانی را که مالِ ایتام را بظلم و عدوان بخورند و ببرند
با آتشِ جهنم خواهد سوزانید

ششم غیبت ـ و آن ذکر نمودنِ عیبها و نقایصِ برادرِ مسلمان است در غیابِ او
بطوریکه اگر خبر شود بدش آید

کسی که در غیابِ برادرِ دینیِ خود عیب و بدِ او را بگوید چنانست که گوشتِ او را خورده است
بدینمعنی که همانگونه که خوردنِ گوشتِ آدمی عملی بسیار زشت و نفرت آور است غیبت نیز ناپسند
و موجبِ نفرتِ کافهٔ مردمان خواهد بود و غیبت کننده از جمله کسانیست که خداوند
با ایشان وعدهٔ آتشِ جهنم داده است

هفتم دروغ گفتن و سوگند دروغ یاد کردن بنام خدا و پیغمبر و ائمه علیهم السلام ـ سوگند
خوردن مطلقا چه براست و چه بدروغ پسندیده نیست و انسان باید از آن خودداری
کند زیرا سخن اگر راست باشد محتاج بسوگند نیست و اگر دروغ باشد بسوگند راست
نگردد

آنکس که بدروغ سوگند یاد کند در حقیقت مرتکبِ دو گناه است یکی دروغ گفتن و
دیگری سوگندِ بدروغ یاد کردن

هشتم فرار از جهاد ـ فرار از جهاد از معاصیِ بسیار بزرگ شمرده میشود چه ضرر

آن نه تنها عاید مرتکب و یا اشخاص معدود نیست بلکه ممکن است بسپاهی که شمارهٔ آن از صد هزار متجاوز باشد آسیب و ضرر برساند

کسی که از جنگ فرار کند و در وقت پیکار بدشمن پشت نماید و در انجام وظیفه لشکری خویش قصور ورزد سبب ترس و بیم لشکریان و موجب شکست سپاهی عظیم خواهد شد و خداوند چنین بندهٔ را که سبب اتلاف همنوعان خود شده است دشمن دارد و با آتش جهنم میسوزاند

نهم غضب — یعنی تصرف در مال غیر بدون رضای او

کسیکه مال دیگری را بزور و یا بظلم و جور بگیرد و یا بدون اجازهٔ صاحب آن در آن تصرفی کند جزء غاصبین محسوب است

غصب مال غیر باندازهٔ ناپسندیده است که نمازیکه در جامهٔ غصبی یا در مکان غصبی بجای آورده شود باطل است

دهم کم فروشی — آنستکه شخص در معامله زیاده از آنچه باید بستاند و کمتر از آنچه شاید بدهد

کم فروشی در حقیقت نوعی دزدی و دروغ گفتن و غصب مال غیر است و کسی که کم بفروشد مرتکب تمام این گناهان که از معاصی کبیره میباشد گردیده و جزای او

بسیار شدید است

خداوند درباره کم فروشان سورهٔ بپیغمبر خود نازل کرده و در آن سوره جایگاه کم فروشان را ذیل که یکی از طبقات دوزخ است قرار داده

یازدهم اعانت بظالم - بدینمعنی که شخص ظالمی را در ظلم مخلوقی معاونت کند کسی که ظالم را یاری دهد شریک وی محسوب میشود و همان مجازات که خداوند برای ظالم مقرر فرموده است بوی نیز خواهد رسید چه خداوند عادل است و بمقتضای عدالت عادلانرا دوست و ظالمان را دشمن میدارد

دوازدهم ترک عفت - عفت بمعنی پاکدامنی و خودداری از اعمال و عادات زشت است

کسیکه پابند عفت نباشد ناچار مرتکب اعمالیکه در نزد خدا و خلق ناپسند و موجب زیان جسم و جان است میشود و از هیچ گناه روگردان نمیباشد

شخص بی عفت ممکن است برای رسیدن بمقصود نامشروع خود مرتکب هر گونه معصیت بشود دروغ بگوید دزدی کند غیبت نماید و سوگند بدروغ یاد کند پس ترک عفت علاوه بر آنکه خود گناه بزرگ است منشاء و مصدر اغلب گناهان بزرگ نیز میباشد

سیزدهم هجو - یعنی مذمت کردن مسلمان

کسی که برادرِ مُسلمان خود را بی سبب یا باسبب هجو کند و بد و ناسزا گوید مرتکبِ گُناهی بزرگ میشود و خداوند او را عذاب خواهد فرمود

چهاردهُم قطع طریق - یعنی زدنِ راه

راهزن کسیست که برسرِ راهِ کاروان و مُسافر کمین کند و مال ایشان را بقهر و غلبه و استعمالِ اسلحه و ضرب و شَتم بگیرد

راهزنی بدترین و شدیدترین اقسام دزدیست چه سببِ اختلالِ مملکت و اضطرابِ قلوبِ مردُم و شکستنِ رونقِ تجارت میباشد

اخطار

آقایان معلمین باید مطابق ابلاغ اکید **وزارت معارف** درمدت سال در کلاس پنج کتبی را که از طرف وزارت معارف برای آن کلاس تألیف وطبع شده است تدریس نمایند و برای تدریس آن مکلف میباشند نکات ذیل را کاملا مراعات کنند .

۱ ـ نتیجهٔ اخلاقی هر حکایت را شفاهاً ومکرر بابیان بسیارساده بشاگردان بگویند تا اصول مسائل اخلاقی ملکه وذهنی آنها گردد .

۲ ـ شاگردان را وادار نمایند که رؤس مطالب تاریخ ومسائل حفظ الصحه و دروس الاشیاء و شرعیات را پس از فهمیدن کاملا بخاطر بسپارند و نیز قسمتی از اشعار منتخبه را که شماره آن در هر صورت از پانصد بیت کمتر نباشد باتوجه کامل بمعانی آنها حفظ کنند .

۳ ـ در آموختن امثال مورد استعمال هر مثل را بشاگردان بفهمانند

شرکت مطبوعات

مطبعه مجلس